

1904

*Tāj al-Tavārikh: Savāniḥ-i 'Umri-yi Ala-Hazrat Amīr  
'Abd al-Raḥmān Khān, vol. 1*

Muhammad Jafar

**Ketabton.com**

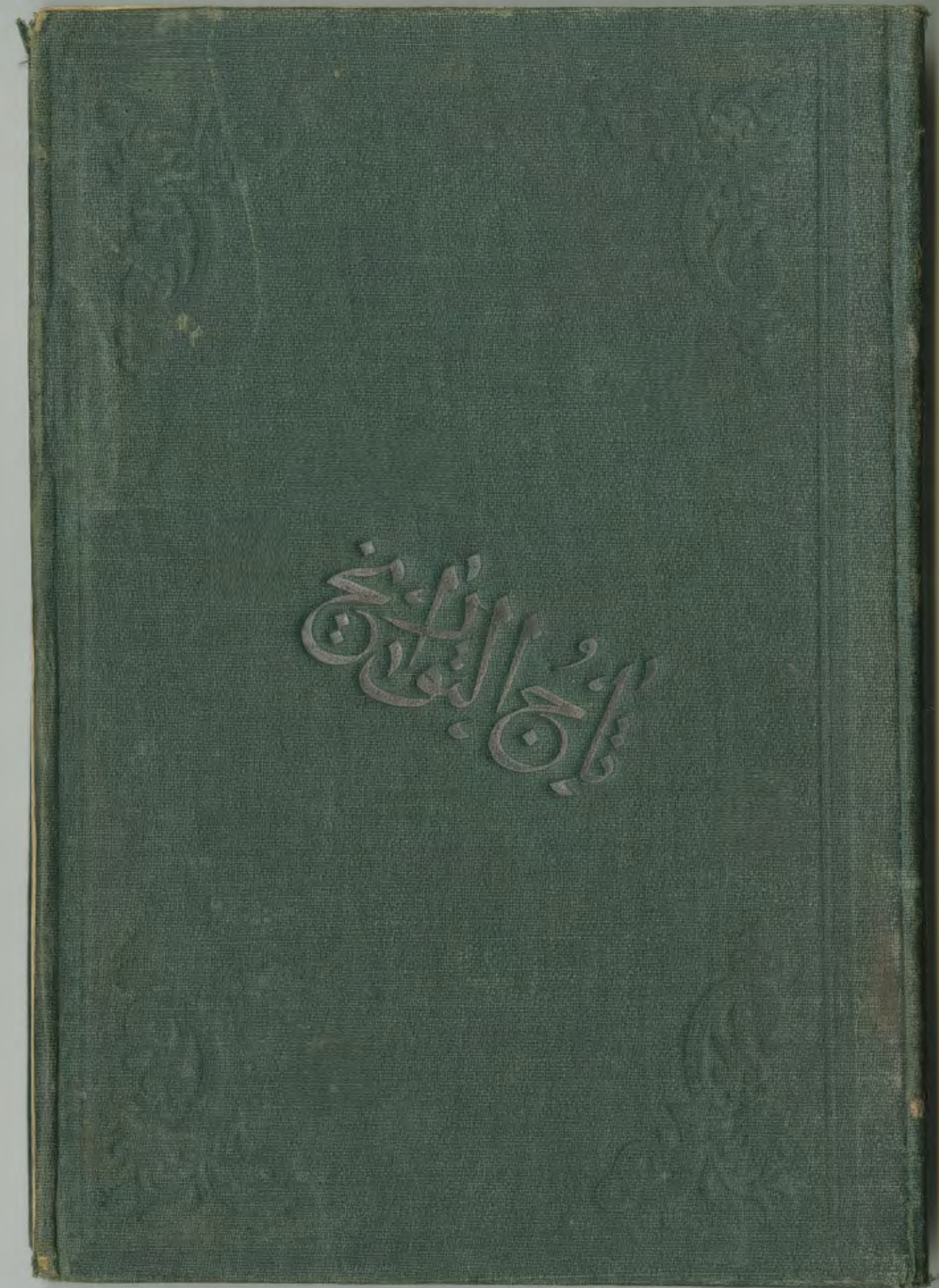
Follow this and additional works at: <http://digitalcommons.unomaha.edu/daripashtobooks>

Recommended Citation

Tāj al-Tavārikh, v. 1 Bombay: Maṭba'-'i Gulzār Husna', 1283 [1904] bih' Ihtimām-i ... Muḥammad Ja'far Mawlā va ... Muḥammad Husayn Lārī. Vol. 1 (244) pages

This Book is brought to you for free and open access by the Arthur Paul Afghanistan Collection Digitized Books at DigitalCommons@UNO. It has been accepted for inclusion in Books in Dari / Pashto by an authorized administrator of DigitalCommons@UNO. For more information, please contact [unodigitalcommons@unomaha.edu](mailto:unodigitalcommons@unomaha.edu).

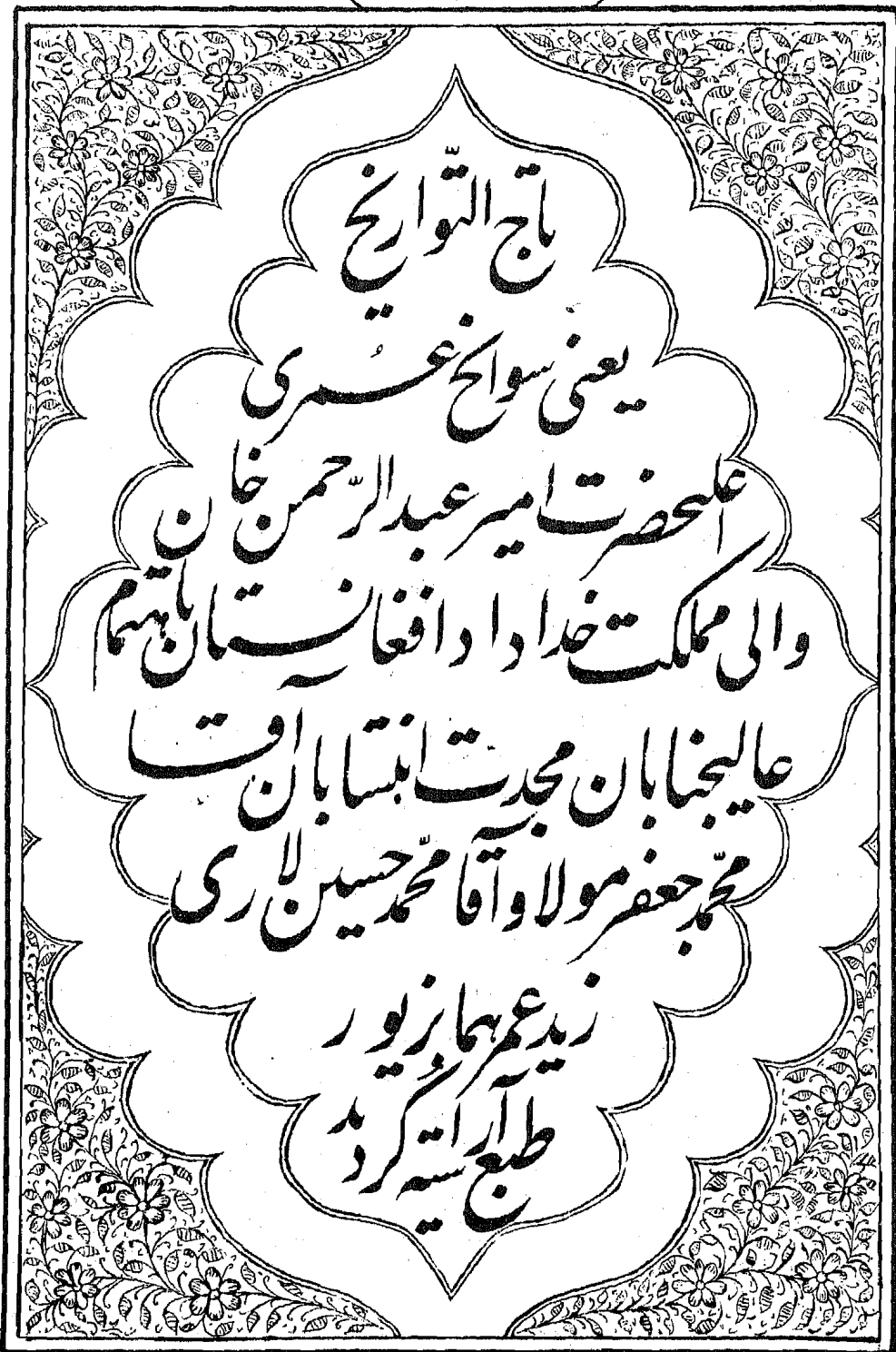


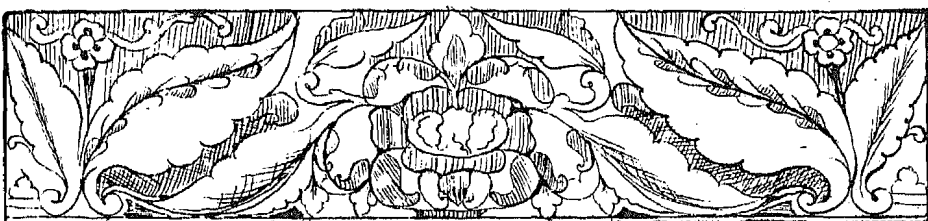


Arabi Red ...

To: al-Taw ...

v.1





بسم الله الرحمن الرحيم

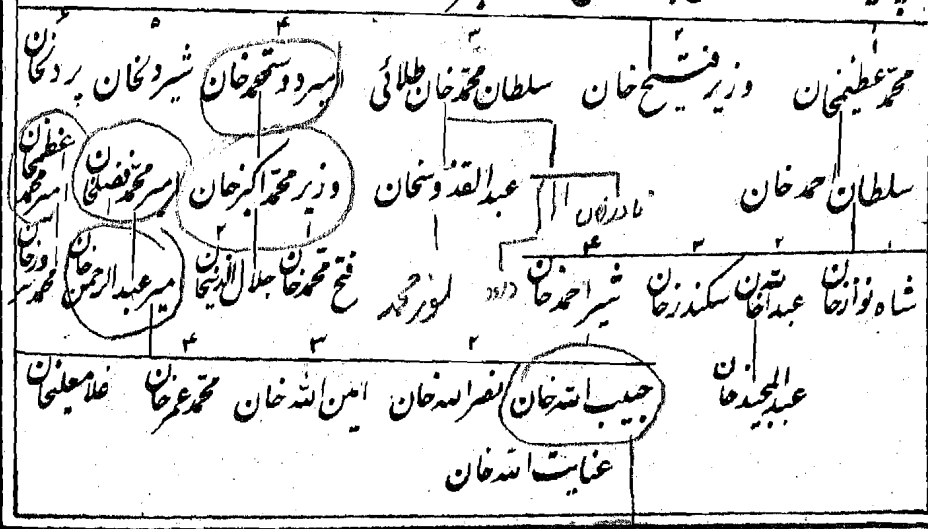
سایتس مران یزدی است که فرمان روائی هم اورا رواست همه خسروان چاکر بار او  
 همه خواجه کان بنده راز او تایش و ساس فزوان اندازه و شمار شایسته درگاه و  
 بارگاه پادشاه است که از نخستین روز روزگار تا کنون و این حکام روز شمار دست از  
 آرزوی سیح آفریده بدانان خداویدش و باستان شایسته قش ز سیده و نخواهد رسید پادشاه  
 هر کشور و فرمان و ایان هر بوم و بر ریزه خواران خان کسرتده او خوشه چنان خرمن ورده او بند  
 زنی پاک یزدانی که خسروان جهانش کینه بنده و مهران مهانش بی خواهد است ای بسانندگان  
 که بر اورکت خسروی نشاندی ازادگان را که زنجیر بنده کی کشانده یکی را بر آورد و شاهی به یکی را  
 بدریا بلای دهد یکی را دشت و شیخ و کلاه یکی را نشاند بخاک سیاه و در و دبی بایان پاک  
 روان پیمبران و خورشور بزرگ و پنهانی سترک آن کزیده آفرینش و چراغ شتابش پیغمبر تازی  
 که کوی بی نیازی زمیدان بکنان پیشینان پیمبران بوده و پای پیشوانی را بر آفرینی خویش  
 افزوده ستوده پیکر که از آفرینش بگردون ده چتر دانش پیش و هم پیروان پاک و میوه کاه  
 آن تاک که هر یک در سپهر برتری مابین بر اورکت سروری شاهی جهان مانند تار و مانند یاد  
 تا بعد البسته بر خدای پوشیده نست که در این اوقات وضع ترقی مملکت افغانستان بسطه حسن  
 و وطن پرستی و نفوذ امر سیاست و حکمرانی شخص الاحضرت امیر عبد الرحمن خان که امروزه فرمان بان  
 و خداوند انسان است از چه پایه بکدام درجه ارتقا یافته است افغانستانی که سالها مملکتی بی نظم و عمل  
 سکنا ی جمعی طوائف جاہل و غیر متمدن بود باذک زمانی چنان ترقی فوق العاده نمود که در مجتلیه سیح

شخص سیاسی دانی خطور نکرده بود لهذا این فشرده جالب نظر را عموم کرده مایل بودند که از  
 روی بصیرت و حقیقت از حالات این امیر بی نظیر اطلاع کامل بهرسانند ولی از برای هر کسی و خصوصاً  
 بدین آمال و آرزو حاصل نبود از طرف دیگر شخص والا حضرت امیر مقتضای و ابان نعمه ربکست  
 میل بابر از الطاف خداوندی را در باره خود اظهار زحمات فوق الطاقه بشری را از ما  
 خویش داشته بصرافت میل و طیب خاطر تاریخ حالات خود را در زمان گذشته و خیالات مبرر  
 خود در تزیینات آینده این مملکت برشته تحریر در آورده بودند تا در سال قبل کتاب مذکور  
 یکی از وسائل توسط یک نفر از منشی های مخصوص حضور والا حضرت امیر معظم که در لندن زبان انگلیسی  
 طبع و نشر کرده و از آن جا که عموم اهالی و سایر اهالی مملکت آسیا از عمده دانستن زبان انگلیسی  
 بر میآمدند و از درک مطالب کتاب مذکور محروم بودند نهایت اشتیاق را بدانستن حالات این  
 شخص بزرگ داشتند و کثری از آقایان اظهار تاسف از نبودن این کتاب بزبان فارسی می نمودند  
 بنده در گاه آذغلام مرتضی خان قدهاری الاصل معاون جنرال تونسو لکری دولت فحیمه  
 مقیم خراسان که دارای زبان انگلیسی و تقریباً ده سال است در مشهد مقدس اقامت دارد  
 و مشغول خدمات دولت متبوعه خویش است باعانت و دستگیری عالیجاه میرزا عبداللہ خان  
 منشی اول جنرال تونسو لکری موصوفه محض خدمت بانبار وطن عزیز کتاب مذکور را که مشتمل بر دو  
 جلد است بدون حشو و زوائد از زبان انگلیسی بفارسی ترجمه نموده بکلیه طبع در آورد تا اهالی مشرق  
 زمین خاصه اهالی ایران بخوانند و از حالات این شخص بزرگ آگاه گردیده بدانند که طریقه ترقی  
 مملکت در این جزر زمان بسته بکدام اسباب و وضع مملکت داری چگونه است و آفتاب  
 امر و ترقیاتی حاصل نموده و بطور در تحت نظم و قانون آمده و خود را دولت سحلی را  
 و مرکز صنایع جدید و جالب نظر را اهالی دنیا کرده است در جلد اول کتاب مذکور امیر معظم  
 حالات او را در بیان نماید که چه اتفاقات عجیب بحبت او رخ داده و چه زحمت ها کشیده

وجه مرارته دیده و چگونه کارهای بزرگ را پیش برده و در چه خطر با افتاده و در دست از دست  
 سال که در ترکستان متصرفی روس بوده چه رنجها کشیده و چه سختی با دیده اما عاقبت تحت  
 امارت افغانستان رسیده در جلد دوم شرح اقداماتی که بجهت توسعه قوا و استعداد افغان  
 نموده و تدابیر وضع داخلیه و ارتباط امور خارجه مملکت خود را با وضع زندگانی شخصی خود و دستور العمل  
 و نصیحتی که بجهت اخلاف خود بیان نموده مندرج داشته است در واقع هیچ سلطانی از پادشاهان  
 گذشته حالات و اقدامات خود را این صراحت و خوش آیندگی ننوشته است چنانچه از ملاحظه  
 کتاب معلوم میشود که امیر معظم الیه بدون اغراض باکمال ساده گی و ملاحظه شرح حالات خود در کتاب  
 است که چه عوامی را در این قبیل مدت زندگانی خود طی نموده است اگر چه بعضی اسامی الفاظ بر بیان  
 تحریف شده بود ولی در این موقع باکمال دقت همه آنها را بقدر قوه و مقدور تحقیق و تصحیح نموده و همه جا  
 تطبیق با ترجمه مترجم منظور بوده و مقید بقافیة و عبارت پدر از می و غیره شده لذا از ادای این  
 استدعا بنماید که هرگاه منقصاتی در عبارات ملاحظه فرمایند خورده گیرند و بچشم عفو و اغماض درنگرند و در گذشتند

و بالله التوسیق

### پاینده خان بارگرائی شجره



امان الله

سلطان محمد قلی

سیدخان احمد بن

ابن صالح محمد بن احمد

نور محمد قادری

نادرخان

نادرخان

سید لوی

محمدخان رحمدخان مردخان سید محمدخان پیرمحمدخان

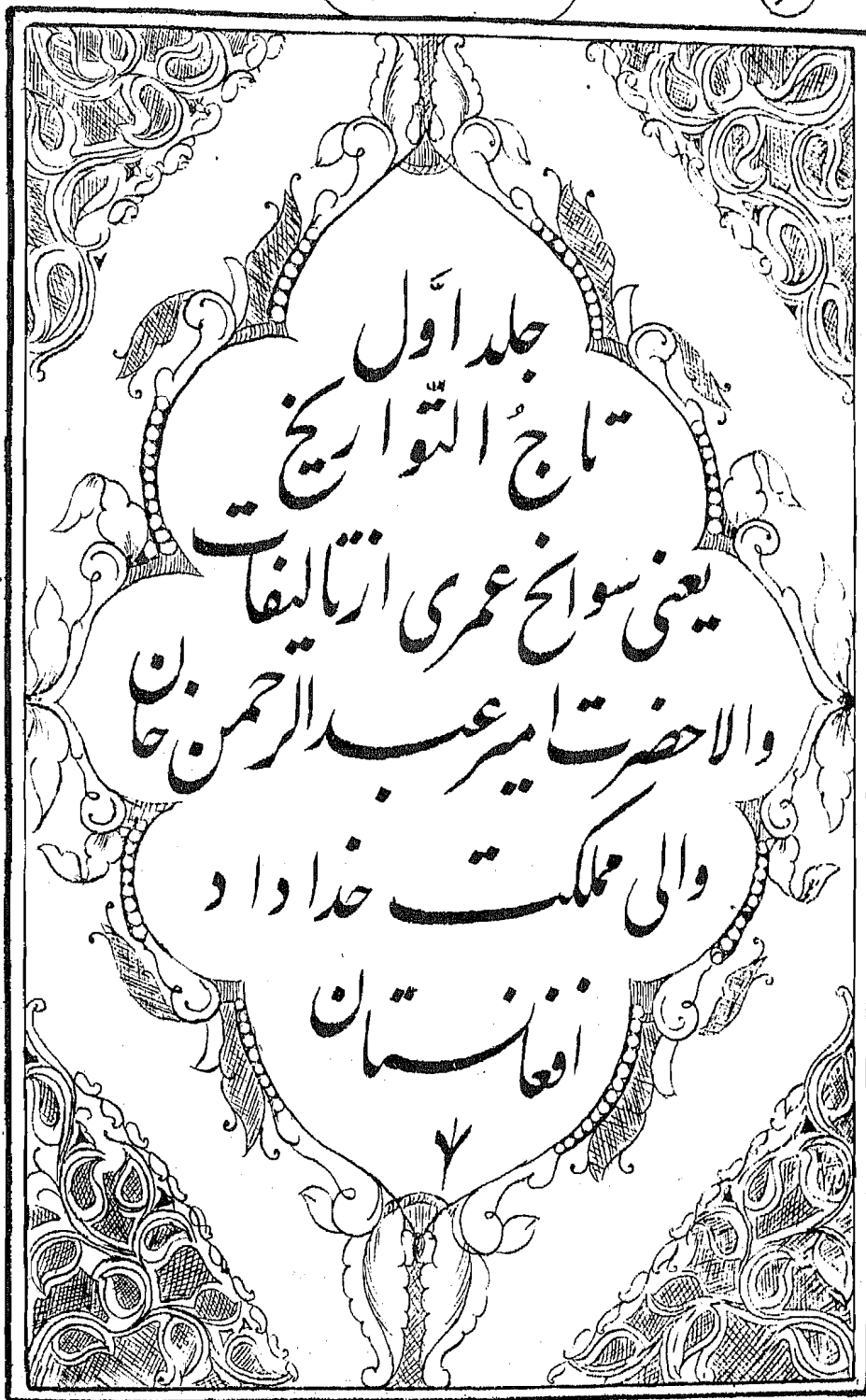
محمد اکرم خان امیر سیر علی خان محمد امین خان محمد شرف خان دی محمد خان فیض محمد خان محمد یوسف خان محمد حسینی خان

محمد سخی خان محمد عزیز خان حسن خان ابراهیم خان محمد علی خان امیر محمد یعقوب خان محمد ابوبکر خان محمد اسماعیل خان محمد شایخ خان محمد خان محمد طاهر خان

احمد علی خان موسی خان

اگرچه خانوادہ مرحوم امیر دوست محمد خان بسیار در اینجا کنیا شنیداشت مقصود فقط شجر خان امیر عالیہ افغانا است که از این نقشب سہولت ظاہر شود





جلد اول  
ساج التواريخ

يعني سواخ عمرى ارياليفات  
والاحضرتا مير عبد الرحمن خان

والى مملكة خداداد

افغانستان

٢



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلد اول از کتاب تاریخ حالات امیر افغانستان مثل بر دوازده فصل فصل اول حالات  
 اوائل عمر از سنه ۱۲۷۳ الی ۱۲۸۱ هجری زبایکه نساله بودم پدرم مر از کابل بسنج احضار نمود  
 در آن زمان پدرم فرمان فرمای بلخ و مضافات آن بود وقتیکه وارد بلخ شدم پدرم مشغول  
 محاصره شبرخان بود مدت دو ماه من در بلخ توقف داشتم درین این مدت شبرخان  
 کاملاً سخر گردید وقت مراجعت پدرم از شبرخان من قریب دو فرسخ و نیم تلوشت امام  
 که حاج از بلخ است ایشان را استتقال نمودم خیمه هایم بیدار پدرم روشن شد پدرم زین  
 سجده بشکر بجا آورده از سلامتی من شنود گردید با اتفاق یکدیگر بسنج مراجعت نمودیم بعد  
 از چند روز پدرم حکم نمود مشغول درس خواندن شوم اگر چه سعی میکردم که تمام روز مشغول  
 خواندن و نوشتن باشم ولی خیلی کند ذهن بودم و از خواندن درس نفرت داشتم حاج  
 بیشتر ایل سواری و شکار بود هر چه امروز خوانده بودم فردا فراموش میکردم چون  
 مجبور بودم نمیتوانستم از زربار این کار بیرون روم اگر چه معلم من خیلی ساعی بود مرا  
 درس پیاموزد ولی فائده نداشت پس از یک سال مدرسه تازه که با عی هم متعلق آن بود

فصل اول

بجهت من در جائیکه موسوم به شسته پل و خارج بلخ بود ساختند بدو جهت یکی آنکه شریح کهنه  
 و هوای بدی داشت دیگر اینکه پدرم میخواست اوقات عبادات خود را در حرم خرابی  
 بعل آورده باشد و شسته پل بزار شریف نزدیکتر از بلخ بود متدرجا پدرم حرم سر او را  
 و سایر خانها و کارخانجات خود را در آنجا بنا نمود و غرض اشجار هم نموده در مدت سه سال باغها  
 و شهر تازه خوبی احداث شد در بهار سال چهارم پدرم بجهت شرفیابی حضور پدرش امیر  
 دوست محمد خان بکابل رفت و مرا بجای خودش فرمان شرمای ترکستان مقرر داشت  
 در مدت شش ماه رویه کار من چنین بود که روزها تا چهار ساعت بظنه مانده مشغول در خواندن  
 بودم بعد تا دو ساعت از ظهر گذشته بدربار می نشستم بعد از اتمام دربار میخواستیم عصر  
 بجهت گردش سوار میشدم در ابتدای زمستان پدرم از کابل بمن نوشت که حیدرم را  
 بگومست (تاشغرغان) مفتخر فرموده باید فوراً با هزار سوار و دو هزار نفر خاصه داروش  
 عراده توپ حرکت نموده آنجا بروم لهذا بموجب این حکم عازم تاشغرغان شدم پس از ورود  
 با تاجا سردار محمد امین خان برادر وزیر محمد اکبر خان حکومت آنجا را بمن تفویض نموده  
 خودش عازم کابل گردید پدرم کینفر ناپ که آتش حیدرخان بود بجهت من معین نموده بود  
 این شخص محترم یکی از خواین غزلباشیه و خلی آدم باوقار و عاقل و صاحب طبع و علم و کسرت  
 دوست سوار بود پدر این شخص محمد خان نام شخص با کفایتی بوده است و در کابل اشخاص بسیار با  
 اوس سگی داشتند این اوقات وضع زندگانی من باین قرار بود که از اول صبح الی سه  
 بظنه مانده مشغول درس خواندن بودم و از سه ساعت بظنه مانده الی دو ساعت بعد از  
 ظهر در دربار نشسته مشغول محاکمات بودم بعد از آن میخواستیم پس از آن مشغول مشق نظامی و شکار و سوار  
 و چوکان و غیره میشدم روزهای جمعه را که ایام تعطیل بود عموماً تمام روز مشغول شکار بودم  
 به تاشغرغان مراجعت مینمودم پنج ماه بعد از حکومت خودم پدرم با اتفاق مادرم که از دو

حرکت من از کابل آنجا بود بجهت ملاقات من به تاشقرخان آمدند من از شرفیابی خدمتشان نهایت  
مشغوف شدم تا ایام بنیاد پدرم بامن در تاشقرخان بود بعد عازم بلخ گردیدم مردم را نزد من  
گذاشت من هم مشغول تحصیل در سبک کارهای حکومتی خود بودم و با مردم نظامی ایالتی تاشقرخان  
که چندین نفر از آنهاست میباشند شخصی من بودند مهربان بود و بعضی انعامات بآنها میداد  
او قاتی که زراعت خوب بعمل نیامد تخفیف مالیاتی بآنها میدادم

بعد از مدت دو سال پدرم به تاشقرخان آمده محاسبات ولایتی را از من مطالبه نمود چون  
دیدم بامردم بطور ملائمت رفتار کرده ام از تخفیفاتی که داده بودم آنکار نمود من استدعا کردم  
در استرداد تخفیفاتی که داده ام اصرار نفرمایند ولی قبول کرده فرمودند با تقدیم این  
امر مجبورم زیرا که عایدی ولایت کم است و مخارج شکر زیاده داشت سه ماه باما بودند و تقریباً  
صد هزار روپیه از تخفیفاتی که من بر غایب داده بودم استرداد نمودیم و بخواجسته مراجعت نمودم  
بعد از رفتن پدرم من هم چون دیدم اقتدار کابل ندارم که بموجب خیالات خود رفتن از کابل  
از حکومت استعفا کرده نایب خود را بجوض خودم بگمارم تاشقرخان معتبر نموده  
به شکر علی رفته اقامت نمودم مجدداً مشغول درس خواندن شدم عصرهای خشنید همیشه شکر  
میرفتم و شام روز بعد مراجعت میکردم که یک شب دو روز در خارج شهر بودم عمو مادر  
دسته شکاری من تقریباً دو سبت تازی و قوش و جیح و دیگر پرندگیهای شکاری و صد نفر  
علامت و همراهم و سوارها که تعداد همه تقریباً پانصد نفر میشدند و در بیشتر احوال بودیم  
در جنگلهای نزدیک جیحون شکار نمایم و بعضی روزها اوقات خود را صرف گرفتن باغی رودخانه  
(سویقن قرا) که رودخانه پیچیده نهر بلخ میباشد می نمودیم

در اینوقت وزیر دربار محمدخان حاکم هرات بپدرم نوشت که میخواهد دختر خود را بمن تزویج  
نماید پدرم خواهش او را پذیرفته دخترش را نامزد من نمود از این کار دوستی من مشایره

و پدرم خیلی مستحکم گردید یک نفر از ندمای پدرم سردار عبدالرحیمخان که از خانواده سردار  
 رحیمخان بود آدم خیلی غدار و بد ذاتی بود بطوریکه جسم مرض آری خانواده اش بود  
 این شخص از نفوذیکه من بدربار پدرم داشتم همیشه با من کینه میورزید و خیال میکرد که اگر خندان  
 قشون دست من باشد اقدار او ساقط خواهد شد و از این جهت اتهامات کا زمانه نسبت بمن میداد  
 و اکثر اوقات پدرم را بدون جهت نسبت بمن متغیر مینمود سپه سالار کل قشون پدرم یک نفر  
 انکیس شیر محمد خان نام بود که تغییر مذہب داده بود این صاحب منصب که در ننگستان با  
 کیمل معروف بود در زندان بگری در جک قندار با شاه شجاع شکر جدم اسپر نمودن مشا لیه  
 صاحب منصب شجاع نظامی خیلی زرنگ و طبیب خوبی بود و مرا خیلی دوست میداشت این  
 شخص یکی از اشخاص با کفایت زمان خود محسوب میشد رتبه سپه سالاری تمام قشون بلخ را  
 که تعداد آن سی هزار و پانصد نفر بودند دارا بود از این تعداد پانزده هزار نفر عساکر نظامی سوار  
 و پیاده و توپخانه بودند باقی شکر ردیف از سه طایفه یعنی (تورکبک) (ددرانی) (کوکابی) بودند  
 هشتاد و نود توپ داشتیم که من جمله آنها دوازده عراده توپ در زمان حکومت سردار  
 اکرمخان از کابل فرستاده شده بود باقی آنها در کابل تحت نظارت پدرم ساخته شده بود  
 حالت این قشون خیلی منظم بود زیرا که هر روز استمرار آنها را مشق میدادند و روزی  
 شیر محمدخان از پدرم خواش نمود که مراجعت تعلیم نظامی با او بسیار دقایق از وفات  
 علوم دهن خود را بمن آموخته باشد پدرم خواش مشارالیه را پذیرفته بمن حکم داد هر روزه  
 بجهت دوسه ساعت نزد مشارالیه بروم و او هر قدر ممکن است بدون این که مرا بگذارد وقت  
 ضایع نمایم بمن تعلیم بدهد من هم طبیب خاطر تسبیل نموده مشغول تحصیل شدم دوسه سال  
 تحصیل فن جراحی و فشنون صریح بودم نیز پدرم چند نفر تفنگ ساز از کابل خواسته  
 نزدیک کتب من کارخانه مفتوح نمود وقت ظهر بعد از اتمام درس تحصیل علوم بکارخانه

# فصل اول

مذکور میرفتم و بدست خودم کار آهنگری و سوهان کاری را می آموختم باین طور من صنعت تفنگ سازی را تحصیل نمودم سه تفنگ دو لوله که بلا بدست خودم ساختنم این تفنگها را از تفنگها سیکه معلمین من ساخته بودند بهتر میدانستند عبد الرحیم خان سابق الذکر از ترقیات من حسد ورزیده بهنجافت من شروع با فساد کرد و روزی به پدرم اظهار داشت که سرت بشرب شراب و کشیدن چرس معاد شده است حال اینکه ابد چنین عملی را ندانستم چون خیلی جاہل بودم از سر زنشای پدرم بگفت آمده بودم مصمم شدم از بیخ فخر منسوار نموده نزدیک رزن خودم بهرات بروم درحسکه مخفیانه مشغول تبتیه فرار بودم نوگرای من اراده مرا پس درم اطلاع دادند پدرم تحقیقا معل آورده چون دید این فقره صحت دارد مرا جسس نموده تمام اردلنا و غلامها و نوکرها مرا از من گرفت این اشتباه بیوقوفانه من اتهاماتی را که عبد الرحیم خان نسبت من میداد تأیید نمودت یکسال مفسد بودم و خلی ملول بودم بعد از یکسال شیر محمد خان یافت و عبد الرحیم خان مترصد بود که بجای مشاریه مقرر شود چون پدرم در حق او هم بدگمان بود که آدم خانی است لهذا یک نفر از نوکرهای امین خود را که از طایفه طوخی بود شمس عبد الرؤف نامی بود بجهت سپه سالاری انتخاب کرد و جعفر خان شخصی بوده است که در چندین مجامع شجاعت خود را ثابت نموده و در جنگ قندهار کشته شده بود و این جعفر خان هم که با از اول جعفر خان نامی بوده است که وزیر شاه حسین علیجائی حکمران قندهار بوده و قتیکه عبد الرؤف خان دید او را بجهت منصب سپه سالاری شکر انتخاب نمودند از مسئول آن امتناع نمود پدرم گفت پس خودتان یک سال است در جسس میباشند و حالا بسزای تقصیرات خود است شایسته است بجای شیر محمد خان مقرر شود پدرم ابتدا از مسئول این فقره استنکار نموده گفت عبد الرؤف خان دیوانه شده است که میکوید شکر را در تحت حکم پسرم قرار دم از آنجا نیکه اصرار نمودند مرا امتحان نماید آخر الامر پدرم را رضی شد مرا بحضور خود بطلبید من هم بودم

آنکه موی سر خود را اصلاح نمایم یا صورت خود را بشویم با همان لباسیکه روز اول در بس  
 رفته بودم و زنجیر هم پستی من بود از محبس بهمان حالت مستقیماً بحضور پدرم رفتم و شخص  
 آنکه مراد چشمهاش را اشک کرده گفت چرا مکتب ایگونه حرکات شدی من عرض  
 کردم خطائی ننخزده ام سبب اینکه باین بلیته گرفتار شده ام قصور کسی نیست که خود را خیر خوا  
 شتا قلم میدهند اتفاقاً وقتی مشغول تکلم بودم عبدالرحیمخان داخل دربار گردید همسکه او را  
 دیدم کفتم اینست خانی که مرا مغلول داشته است وقتی خواهد رسید که ثابت شود از ماد و نظر کلام  
 در خطا بوده است از شنیدن این کلام حالت عبدالرحیمخان از بسیاری اضطراب و تغییر <sup>بقلب</sup>  
 گردید ولی نمیتوانست کاری کند یا چیزی بگوید پدرم تمام صاحب منصبان نظامی را مخاطب  
 نموده اظهار داشت که من این پسر دیوانه خودم را سه ساله شما مقرر نمودم صاحب  
 منصبان مذکور جواب دادند که خدا کند سر شما دیوانه باشد ما خوب میدانیم عاقل و شیار است  
 و شما هم خواهید دانست و ثابت خواهد کرد که این کار اشخاص مکتب بحرام بوده است که او را  
 مستم نموده اند پس از آن پدرم مرا مرخص نمود بروم مشغول تکالیف خود باشم من  
 با کمال شغف مرض شده حکام رفتم در این بین هم نوکرهای من دور من جمع شدند و بجهت  
 استخلاص و خوش بختی من مرا برکت میکشند

روز بعد کارهای لشکری را بعهده خود گرفتم و کار خانجات و قورخانه را ملاحظه نمودم جز آن  
 امیر احمد خان را که در آنوقت سرتپ توپخانه بود و بعد از جانب من در هندوستان سمت  
 وکالت داشت رئیس کارخانجات مقرر داشتم و محمد زمان خان کمان دان رئیس  
 قورخانه نمودم و در اسکندر خان که بعداً در جنگی که بین روسها و پادشاه بخارا واقع  
 شد کشته گردید و برادر او غلام حیدر خان حالاً سه ساله کامل است با کفند دیگر که  
 هم اسم او از طایفه (بارک زالی) بود رئیس کل افواج پیاده مقرر داشتم و خودم تمام دارا

# فصل اول

از صبح تا شام ملاحظه نموده راپورت کارهای سرروزه را به مردم عرض مینمودم و روز  
 بروز مردم از من خوشتر میشد بقسمی قشون کاملاً منظم شده بود که چو وقت قبل از آن یا  
 بعد از آن دارای چنین نظم خوبی نبودند و همش این بود که صاحب منصبهای حالیه  
 خیلی راحت طلب هستند و در زمان امیر شیرعلخان صاحب منصبها عادی بگرفتن رشوه بودند  
 و از تکالیف خود صرف نظر می نمودند لکن حالا باید بواجبی که با آنها داده می شود دست و دورا  
 بوده بقاعده و خوبی از عمده تکالیف خود برآیند خا کج شاعر دلمانی گوید زینهار از قرین زمینها  
 و قنار بنا عذاب التار امیدوارم بفضلات آتشی ملت من از نضیاح من بهره مند شده  
 مندرجاتی نمایند

چون مردم از خدمات نظامی من راضی بود در امورات لشکری مرا اقدار کامل داد امور  
 کشوری و محاسبات مملکت را تصرف خود نگاه داشت بعد از مدت قبلی مردم عازم سر  
 کر دید من هم با فوج خاصه خودم تا آنجا همراه بودم چمن ورود ما به تاشقرخان بر امیر  
 اتالیق همراهی با بعضی هدایا بجهت مردم آورد مردم از شایسته پذیرائی خوبی نمود  
 او را و داشت که مراجعت نموده پیغامی بجهت برادرش بر دایم مضمون چون (دفعه غن)  
 که مملکت شماست این طرف رود جیغون واقع است و قرب مجاور با افغانستان دارید  
 بعوض اینکه خود را تحت حمایت امیر بکنار بیاورید باید خود را تحت حمایت امیر دوست محمد خان  
 افغانستان است و اسم امیر دوست محمد خان را در خطبه خود داخل نمایند زیرا که این رویه حالیه  
 شما باعث توهمین افغانستان است از رسیدن این پیغام میر اتالیق نسبت برادرش متغیر کرد  
 خواست او را حبس نماید ولی مشارالیه بسمت تاشقرخان فرستاد و سوارای میر اتالیق  
 او را تعاقب نموده در مقامیکه آمش در ابدان است باورسیده و سگش نمودند اگر چه  
 محض رسیدن این خبر دست از قشون خود را بملک او فرستادیم لکن قبل از رسیدن اینها



مشارالیه شته شده بود سوارهای ما همین قدر کار کردند که سوارهای میراتالیق را شکست داده  
 بانعش برادر او مراجعت نمودند میراتالیق که خبر شکست سوارهای خود را شنید بسکات  
 نزد امیر بخارا (امیر مظفر) عازم گردید امیر مذکور بعد از فوت پدر خودش در همان سال  
 تخت نشسته بود و بجهت رفع اغتشاش داخلی مملکت خود در شهر موسوم بحصارم توقف بود  
 امیر بخارا شکایت میراتالیق را مسموع داشته بدقی و چادر می بجهت او فرستاده با  
 گفت که چادر مذکور را در خاک خود افراشته بدقی را در جلوان بسرا بنامد تا افغانه تبرسد  
 میراست اعتقاد باور کرد که آنچه لازم بود بدستش آمد لند ابولایت قته غن مراجعت نمود  
 پیغام جنارت آمیزی با فرستاد پدرم وضع مشارالیه را با میردو ستمخدا خان اطلاع داد  
 امیردو ستمخدا خان پدرم حکم فرستاد که لشکری کسب داشته قته غن را منتصرف شود پدرم برادر  
 خودش سردار محمد عظیم خان پیغام فرستاد که از کرم و خوست که حکومت آنجا را داشت  
 حرکت نموده بملاقات او بیاید من هم قاپلیک با استقبال او رفتم در موسم بهار قبل از اینکه  
 لشکر عازم قته غن شود بجهت شش روز مرضی حاصل نمودم که نظم امورات را کاملاً  
 چطه نمایم و چون مطمئن نبودم که همه چیز منظم است از پدرم نیز خواهش کردم که خودشان هم شخصاً  
 نظم کار را ملاحظه نمایند پدرم از انقطاعات من اظهار رضایت نموده بکراس اسب یاری  
 و زین طلا و یک کمر بند با شمشیر مرصع بمن مرحمت فرموده گفت برو خدا همراهت باشد و تو را  
 باو سپردم دست پدر را بوسیده بعد از دو روز تحت حکم عمومی سردار محمد عظیم خان  
 پس سالاری لشکر مقرر شده حرکت نمودم پس از ورود (آشغر خان) الهالی آنجا که مرا خیلی دوست  
 میداشتند از من بذیرانی خوبی نمودند من اردوی خود را در میدان نمازگاه قرار داده بجهت  
 اظهار اتمنان از الهالی تا شغرخان تمام رؤسای شهر را بمنامی دعوت نمودم بعد با هم رؤسای  
 مذکور نسبت بمن و لشکر من وفاداری نمودند تقریباً بعد از پانزده روز عمویم با من ملحق گردیدند

نور:

# فصل اول

۱۵

بمحضت یکدیگر عازم بیکت شدیم بعد از چند روز وارد آنجا شده سه روز اطراق نموده  
 تهیه آذوقه و مال بنه دیده از آنجا روانه شده بعد از پنج روز بقعه غوری رسیدیم این قلعه  
 بتصرف لشکر یاده و سواره میر اتایق بود پس از ورود با آنجا من شکر خود را که تعداد این  
 نفر بود با چهل غزاده توب بمقابل قلعه مذکور صف آرایی نمودم که دشمن معاینه نماید بعد از این  
 صف آرایی در نقطه محفوظی اردو زدیم عصری بهمهرا چند نفر صاحب منصب نظامی مواقع قلعه  
 ملاحظه نموده و نقاط مناسب بجهت توبها و غیره معین نمودیم وزیر حکم دادم لشکر با سازند  
 در تاریکی شب بقها بطرف خندق بر نداشتیم روز دیگر همه اینکار را با تمام رسانیدند بعد از  
 نظر آن روز میر اتایق با چهل هزار سواره خود را از بالای کوه بقشویکه داخل قلعه بودند نمودار کرد  
 تا آنها را قوت قلب داده باشد که دلیرانه مدافعه نمایند همگه مشارالیه را آنجا دیدیم بجهت  
 جلوگیری اینکه میخواستند لشکرهای ما حمله نمایند نتواند من با دو هزار سوار و دو هزاره غزاده توب قاطبی  
 و چهار فوج پیاده از عقب سوار حمله آوردم میر مذکور از نزدیک شدن ما بیخبر بود تا اینکه من  
 حکم دادم توبهای بزرگ را آتش بدهند از این حمله که بقت با و نمودم و مشارالیه از قوت  
 لشکر من بی اطلاع بود با تمام شکر خود رو بفرار نهاد بعد از آن من با ردوی خود مر بجهت  
 نموده تا یک ساعت به نصف شب مانده بقها را ملاحظه نموده و پس از اطمینان اینکه قراولیها  
 بجای خود حاضر اند آن وقت بجای در خود رفته استراحت نمودم روز بعد وقت طلوع آفتاب  
 شکر را ملاحظه نموده دو هزار نفر را بجهت پیش قراولی بفاصله سه فرسخ فرستادم که در آنجا  
 از مالهای بنه حفاظت نموده اگر دشمن نقیاً حمله نماید جلوگیری کرده از حرکات آنها را مطلع  
 دارند بعد از سه روز خبر رسید که تقریباً بفاصله چهار فرسخ در مقام موسوم بچشمه شیرین  
 سواره پنهان شده اند و ظاهراً مقصودشان این است که مالهای بنه که بطرف اردوی ما  
 عبور مینمایند حمله نمایند من فوراً چهار هزار سوار و دو هزاره غزاده توب را تحت حکم غلام محمد خان

و محمد علم خان مقرر داشته حکم نمودم بر آنجا حمله نمایند شش را بهم بقدری خوب از عهد این  
 ماموریت برآمدند که بعد از زرد خورد و جزئی سوارهای قه غنی را شکست داده و هزار نفر از آنها  
 را اسیر نمودند و بقیه السیف آنها به بخلان که میر آنها در آنجا اردو زده بود فرار کردند  
 وقتی که این خبر بقیه غنی رسید میر آتایق که بفاصله چهار فرسخ و نیم خارج از قه غنی اردو زده  
 خود را باخته بطرف قندار عقب نشست و از سوارهای نیک من کشته ششم فرساده بودم هزار نفر  
 از آنها (بخلان) رفته آنها را متصرف شده و بقیه آنها با شنج و نضرة باردوی من بر آفت  
 نمودند با شخاصی که در این جنگ شجاعت نمایان کرده بودند عموم انعامات داده بعضی از آنها را  
 مخلص نمودند عصر همان روز بخت ملاحظه سکرها رقوم و از پشت سکرها بسربازهای نیک در  
 قلعه محصور بودند تکلم نموده با آنها کفرم که شما مسلمان میباشید و من هم مسلمانستم شما ملاحظه نمودید  
 که میر شما شکست خورد و لهذا این کار جاها نداشت که شما مشغول کشتن مسلمانهای لشکر من داشته  
 شدن از دست آنها باشید قلعه را بتصرف من بدهید بهر قسمی که رضایت شما در آن باشد  
 باشما صلح بنمایم ولی آنها جوانی ندادند لهذا در ان شب بعضی از صاحب منصبهای خودم حکم دادند  
 وقت طلوع آفتاب بقرار ذیل بقلعه یورش ببرند

اولاً بسو قلعه که نقطه خارج از خندق بود و خندق هم با طرف این محکم داشت حمله کردند قبل  
 از اینکه شروع بکله نمایند حکم دادم تا جاشکاه از توپهای بزرگ کلوه بیندازند مقصود اینست  
 دشمن را محوف بنایم و حکم دادم وقتی توپها ساکت شدند معدودی از سربازها با طرف ارک  
 متواتر حمله نمایند تا توجه دشمن را از سو قلعه که آنها را نقطه حقیقی بخت حمله قرار داده بودیم  
 منصرف نمایند و مقرر داشتیم قسمت بزرگ لشکر من ساکتانه بطرف نقطه مذکور پیش ببرند  
 و از دیوارها بالا رفته یک مرتبه صدای پا چاریار بلند نمایند تمام این دستور العلمای مرا  
 اجرا نمودند دشمن از حصار خارجی بارک داخلی که بخت خندق اطراف این حصار دروغ

میرزا

عمق و بیست و سه ذرع عرض داشت خوش بختانه آب خندق خیلی صاف بود این جهت صاحب منصبهای من بی را که ازنی باقیه و تقریباً یکدفعه زیر آب قرار داده بودند تنهانشند بینید لهذا بانگروه های بلند نصرة صاحب منصبهای مذکور خود را در آب انداخته بطرف مقابل گذاشتند سر بازم فوراً آنها اقمه نموده بازارها را بهم متصرف شده دیوارهای ارک را سوراخ نموده بطرف اشخاصی که داخل ارک بودند تیر اندازی نمودند در حین این واقعه من کاغذی بحاکم ارک نوشتم که اگر خود را تسلیم نماید جان و مال عساکر او را امان خواهیم داد و آنها را مثل رعایای خودم خواهیم دانست و حکم دادم دیگر تفنگ نندازند و این کاغذ را بدست یکی از اسرا داده فرستادم حاکم و سرکردهای ارک بیرون آمدند که شخصاً بمن جواب بدهند و در باب شرایط تسلیم شدن مذاکره نمایند شرایطی که من اظهار داشتم قبول نموده دروازه ها را گشودند الهی ایجاد دسته دسته بیرون آمدند این بار از زعموم فرستادم و او را رسوا راجعت داده آنها را مرض نمود بجانهای خود برو جمعیت آنها کاملاً ده هزار نفر بود ولی چون میر آنها از علم جنگ بی بهره بود برای آنها فقط دو روزه آذوقه تهیه کرده بود هر گاه من حمله خود را بست خبر می انداختم خودشان مجبور می شدند تسلیم شوند ظاهر آ میر آنها خیال نگذرد که فقط چادر و سیدی که امیر خج را پنهان داده است کفنی خواهد بود که از شکرهای زیاد کمنداری مناید خدا را باید ممنون بود که چنین اشخاص معقل را خلق نموده است

کسان میر اقبال از این رفتار رؤفانه مشوق و متعجب بودند زیرا که کردهای آنها کلاً زیاد در باب ظلم افغانه با آنها نموده بودند و حال که خوف آنها زایل شده بود جمعی از آنها متفرق شده بجانهای خود فرستند تیرند بوز با چند نفر از همراهم وفادار خود را از ملک (قه غن) خارج شده به استاق نزد میرهای بدخشان پناه بردند رسیدن این خبر

فورا از غوری حرکت نموده بخلان که پای تخت میر مذکور بود در قسم و از آنجا تمام رؤسا  
 ولایت مراسلات فرستاده با آنها اطمینان دادیم که آنها را اسکا بهاری خواهیم نمود و بعضی  
 از آنها را مخلص نمودیم حکام و قضات تعیین نمودیم بعد از انجام این امورات از بغلان حرکت  
 نموده بخان آباد رفته متصل رودخانه در نقطه زین مرتفعی اردو زدیم و از آنجا دو فوج سرباز و یک  
 نفر خواجه سوار اوزبک و پانصد سوار افغان و پانصد نفر خاصه دارباشش لقب قاطری بطرف  
 تالخان فرستادیم عمومی محمد امین خان سر امیر و دستمخت خان را سردار این لشکر مقرر نمود  
 بعد از آنکه این لشکر از رودخانه بارکی گذشته وارد تالخان شدند فوراً متصل قلعه سکره  
 ترتیب داده در مدت قلیلی قلعه را خراب نمودند در این من عمومی من من در خان آباد مصروف  
 تفریحی که بجهت شهر تازه قصرف شده لازم است بودیم و یکی از این کارها این بود که اسم جنگ  
 را داخل خطبه نمایند

بعد از مدت قلیلی امالی (اندر اب) و دوست تحریک میر االیق و میرای بدخشان بنای یا عیگری را  
 بنا کرده حکام خود شوریدند من از خان آباد چهار هزار سرباز تحت حکم سردار محمد عمر خان و دیگران  
 بملک حاکم مذکور فرستادم جدم نیز دو فوج سرباز و هزار نفر خاصه دار و هزار سوار و شش لقب  
 با سردار محمد شریف خان از کابل آنجا فرستادیم دو لشکر در مقام موسوم به بزره بهمد که ملحق  
 شده با یاغیها دعوا نموده آنها را کالانتسبه نمودند و هزار از یاغیها در میدان جنگ کشته و  
 زخمی شدند بعد از این فتح پانصد نفر ساخلو نزد حاکم (اندر اب) گذاشته بهرد و لشکر بخان آباد  
 کابل مراجعت نمودند

سیر قه غن که خبر خرابی تالخان را شنیدند از دستاق حرکت نموده از رود چون گذشته در مقام  
 موسوم (بصناد) نزدیک قلاب حاکم گردید در آنوقت میر شهراب یکمی قلاب بود که بعد از امیر بخان  
 اورا شکست داده و مشارالیه مجبوراً مملکت خود را گذاشته بجبال آمده یکی از اجزای خیلی

محرّم دربار من کردید چون میر سرباب بیگ کی از قوام میر اتایق بوده ده هزار سوار میر  
 اتایق داد و ایالی بدخشان هم ده هزار سوار با و دادند این جمیعت با دو هزار نفر که میر اتایق  
 از خود داشت متفقاً بر محالات قرب اردوی من و قلعجات حضرت امام و تالیخان حمله آورد  
 هر چه از مالهای بنده بدستان میافتا و غارت می نمودند سوار با اینکه من بجهت پیش قدمی  
 نامور کرده بودم اتصلاً با این جمیعت مشغول زود خورد بودند و از طرفین صد نفر کشته شدند  
 و کسانیر که اسیر شدند من بدین تو ب میگذاشتم در مدت سه ساله اغتشاش تعدادی که  
 باین قسم کشته و تفریب پنج هزار نفر شدند و تعداد کسانیکه از دست لشکر من کشته شدند  
 ده هزار نفر بودند

بعد از یک سال که در طرف این مدت سردار محمد امین خان در رفع اغتشاش سعی بود و  
 که بجهت دفاع پانزده هزار خانوار دشمن بدخشانی لشکر کفنی بدارم یا اینکه ملک نفرستید  
 یا مراجعت خواهم نمود چون جوابی با و داده نشد آخر الامر بدون اجازه عازم خان آباد گردید  
 عمومی من و من بیکدیگر مشورت نمودیم من اظهار داشتم حاضریم بجای سردار محمد امین خان  
 آنجا رفیق جنگ منم و کفتم باری خدا فقط باشش تو ب قاطری پنج هزار سوار ویات  
 را منتظم منم عمومی من جواب داد که این امر خیلی مشکل است چون جوان و غیر متعمی می باشد  
 خود را بازمی من جواب دادم نشما ثابت خواهم کرد که خود را نخواهم باخت و همان روز عازم شدم  
 بعد از طی مسافت زیاد وارد تالیخان شدم لشکر از دیدن من مشعوف شدند سردار محمد امین خان  
 را در بین راه ملاقات نمودم اگر چه سردار مذکور عمومی من دستش از من خیلی بیشتر بود چون ظاهر  
 بود خیلی کم جرات من روی خود را از بر کرد و نسیده همین قدر با و کفتم شما باعث ننگ و عا  
 و پدر نامور خود اسیر دستم محمد خان پاشید

دوروز بعد از رسیدن من ایالی رستاق بدخشان بموجب دستور العلی میر یوسف علی برادر

میرشاه فیض آبادی دوسه هزار سوار امور نمودند که محالات اطراف اردوی من و جلگه تایلان  
را بجا سوارهای مذکور بمالهای بنه اردوی من که بغراولی دوست نفر خاصه دارونجا  
سوار حاکم آذوقه بودند بعتا عمل نمودند این اشخاص فورا قاصدی را نزد من فرستادند که این  
قضیه مرا مطلع نماید و خودشان باند از غه که مکنتشان بود مشغول دفاع شدند وقتی تعینم آنهمان  
رسید فورا هفتصد نفر سرباز بگمت آنها فرستادم و اینها غارت کنندگان را شکست داد و شتر و  
یا بوی بنه را اسلبا بار و در سانسیدند بعد از دو روز این جمعیت یا غنی بقلعه هایکه سکه ایجا  
اطاعت مرا قبول کرده بودند حمله بردند مجددا جمعیت زیادی فرستادم یا غنیا را متفرق  
نمودند و از آنها ده نفر اسیر و دوست را اسب گرفتند تا مدت سه ماه بهمین نوع زد و خورد  
داشتیم تا اینکه روزی یک نفر ایشان که یکی از رؤسای روحانی میسرهای قهغین بود برام  
دعوت نمود من دعوت قبول کرده با سیصد سوار نظام و دوست سوار ردیف بمنزل او رستم  
منزل ایشان مذکور از اردوی من نهمیخ مسافت داشت احتیاطا بدون اطلاع او صد سوار را  
بطور پیش قرار اول فرستادم که بفاصله معینی با طرف منزل او باشند بعد از قدری  
صحبت که با میزبان خود داشتم در تیمه آوردن شام شدند در این بین یکی از سوارهای پیش  
غراول من جنبه آورد که لشکر زیادی با آنها حمله آورده آنها مجبور شده اند اندک اندک  
عقب نشینند من فورا میزبان خود را با سپرباش اسیر نموده حرکت کردم که بسوارهای خود  
لمحی شوم و نیز کینفر سوار را با اردوی خود فرستادم که هزار سوار و یک فوج پیاده و دو توپ فورا  
بگمت من بفرستید بجهت اینکه وقت فوت نشود حکم دادم سوارها توحی با دسر باز را عقب سر خود  
سوار نمایند چون دیدم بعد از شکر باغی تقریبا ده هزار نفر هستند که بطرف ما می آیند  
من جمعیت قلیل خود را بهشت قیمت منقسم نمودم و هر قسمتی را از یک دیگر بفاصله معینی  
قرار دادم قیمت بزرگتر را نزد خود نگاه داشتم و چنین حکم دادم که قیمت اول شلیک نمایند

بقیة

## فصل اول

۲۱

و فیکه دسته اول شلیک نمایند و فیکه دسته اول محصور شوند و اتفاقاً همین طور هم واقع شدست  
 و دوم شلیک نمایند و قتی که دسته دوم محصور شدند دسته سوم حمله کردند و بکذا تا اینکه همه  
 آنها مشغول جنگ شدند و کار با پنج کشید که من با دسته بزرگتر که با خود داشتم شمشیر را کشید  
 بدشمن حمله نمودیم در این بین مگت هم از اردو رسید بهشت اجتماع حمله در شدیم یا غیبا از جهت  
 اینکه بطور تفرقه با دستجات سکر من مقابله داشتند خسته شده کلاشکست خورده فرار  
 نمودند و با قصد نفر زخمی در میدان جنگ گذاشتند که ضد نفر از این زخمیها مردند باقی اسیرها  
 شدند از سربازهای من فقط صد نفر کشته شدند از این پنج کال بردشمنی که تعداد آنها خیلی از ما  
 بیشتر بود و شکر آن خداوند را بجا آورد شادمانها گردیم در میان اسیرانیکه ما گرفته بودیم ده دوازده  
 نفر از خوانین راستاق بودند که اینها ایشان مذکور را دشمنام داده میکشند مشا را الیه باشت  
 که قاری ما شد چون میرهای ما نوشته بود اگر شما لشکری بفرستید که بجهت شکست دادن  
 دسته مستحفظ رئیس قشون افغان کفنی باشد من او را بشما تسلیم خواهم نمود با امید شرفست  
 این کار میرهای مذکور این سکر کرد با را باده هزار سوار فرستاده بودند ولی کار از دستشان  
 بر نمانده اسیر جنگ من شدند خیلی از شب گذشته بار دوی خود مراجعت نموده را پورت  
 این نصرة را عمومی خود بخوان آباد داده ایشان مذکور را هم تحت الحفظ آنجا فرستادم اسیرها  
 زخمیر ابحر احان سپردم تا بسودی حاصل نمودند آنوقت بعضی از آنها خلعت و بعضی خرمی داد  
 مرضشان کردم و با آنها کفتم الهی و وطن خود را ترغیب نمایند که عادت آحت و تاراج را ترک  
 نمایند و نیز پیغامی بمیر آنها فرستادم که اگر میل جنگ دارید شما و برادر شما اشکار بیدان  
 حاضر شوید اینک مشغول جلد بازی شده از یک طرف سفیر نزد مردم بجهت پل فرستاده اظهار  
 دوستی بنمایند و از طرف دیگر مخالفت او اقدام میکنید و نیز بانها دستور العمل دادم که بگویند  
 اگر پدرم خواسته باشد بدشمن را تصرف نماید میر آنجا قوت مقابله شش ساعت را با من



نخواهد داشت آسرای قه غنی را راها کردم ولی بجهت اقوام آنها که ولایت خود را گذاشته  
 بجاک بخارار قه بودند پیغام فرستادم که اگر با وطن خود مراجعت نمایند آسرای آنها را که بدست  
 من شده تا بقتل خواهم رسانید و نیز خود این اسرار محرک شدم که بکسان خود پیغام فرستاده آنها را  
 نصیحت نمایند که بی ترس و بیم مراجعت کنند نتیجه این اقدام حسن شد که چند نفر از غلامانی غرق  
 از جانب آنها آمدند با من مذکره نمایند من با آنها قسم یاد نموده گفتم اگر اهالی وطن شما حرکت مختار  
 نسبت بدولت افغانستان نه نمایند و رعایای آرام با وفا باشند مثل رعایای خودم با آنها  
 سلوک نموده به سرای و تقویت از آنها خواهم داشت و قتی که علمای مذکور بقول من مطمن شده  
 مراجعت نمودند و نیز از خانوار که هجرت کرده بودند تا با وطن خود برگشته در آنجا ساکن  
 ساکن گردیدند

سخامی که توسط آسرای بدخشان میر یوسف علی تهمرد فرستادم در خاطر او اثری نگردید  
 تاخت و تاراج بود بعد از چند هفته که فی الجمله با نیت گذشت میر یوسف علی با میر قه غن میر قلاب  
 و برادر خودش میر شاه مشورت نموده آنها را ترغیب نمود که فقط باین نوع مسیبتوانند  
 کالاً مانا غلبه نمایند که عساکر خود را مستقیماً ساختند در دو نقطه یعنی تایلخان و چال در یک وقت یکجا  
 بمحله نمایند در چال از لشکر با چهار صد سرباز نظام و چهار صد نفر خاصه دارو بانصد  
 سوار و دو عتراده توب قاطری بسر کرده کی یک نفر صاحب منصب شیخ محراب که شمشیر  
 سردار محمد علم خان بود مقیم بودند شمشیر طسج حله را باین قسم قرارداد داده بود که دست قلی از آنها  
 نقاط حول و حوش را تاخت نموده ما را قریب بدهند که آنها را منظمی نیستند بلکه فقط دست  
 تاراج کنند و میباشند و ضمناً بقدری چهل هزار سوار شبانه خود را در باغهای تایلخان  
 بسر کرده کی میر علی دلی پسر عموی میر آلیق نپسان نمایند صبح روز دیگر صد نفر از این سوار را  
 کینگاه خود سپردن تا حته صد شتری را که پحرار قه بودند بر دند سر کرده پیش غراولما غفلتانه

۱۰

فصل اول

دو دست هزار را فرستاد که یاغیها را عقب نشاندند شترها را از آنها بگیرند وقتی این خبر من  
رسید بسر کرده اند کور عالی نمودم که در فرستادن دسته قلیلی بدون سنجیدن قوت  
دشمن اشتباه کرده است زیرا یقین داشتم که صد سوار بیشتر باینکه نزدیک بقرا و لها بودند  
کاری نخواهند داشت مگر اینکه لشکر آنها در این نزدیکی مانعی شده باشند فوراً حکم دادم تمام  
لشکر من بجهت جنگ حاضر و آماده شوند و این خیال من صحیح بود زیرا که تا وقتی لشکر من حاضر  
شدند دیدیم از دو دست سوار با یکصد و شصت سوار خود را از جنگ دشمن خلاص نموده برگشته  
یک نفر از صاحب منصبهای شجاع من جلوریز بطرف ما میسازند و چهل هزار سوار دشمن از  
تعاقت دارند من احتیاطاً توپهای خود را با دو دست نفر سر باز بکوهی که آسمش (ارته بوز) بود  
گذاشته بودم و به توپچیا دستور العمل داده بودم تا حکم ندیم توب نیندازند و هزار نفر سر باز  
را بطرف من و پانصد نفر را بطرف یسار دشمن مهتر در داشتم و خود باقیه سوار و سپاه خارج  
از سکر با دشمن مقابل شدم وقتی لشکر با کلاً مشغول حرب بودند و توجه دشمن بکلی مصروف  
جنگ بود توپچیا را عقب سر دشمن فرستادم و با لشکرهای پیاده که بطرف من و یسار  
دشمن بودند حکم دادم شلیک نمایند و خود هم از روبرو بسخنی حمله نمودم دشمن از باینکه کلوا از هر طرف  
سر اسیمه شده و از تعداد لشکر من بیخبر گشته از جا کنده شده رو بقلب برگشته با توپچیا  
شد چون دیدم دشمن متزلزل شده است سوارهای خود را بر یکجاستم که جدا حمله نمایند سوارها  
صفوف دشمن را بر هم زده کلاً شکست خوردند این جنگ نه ساعت امتداد داشت از طرف  
دشمن سه هزار نفر در میدان جنگ کشته شد و از طرف ما تخمیناً صد نفر کشته و چند نفر زخمی  
شدند شصت و سه سیر و پنجاه اسب از دشمن بدست ما افتاد من حکم دادم مناری از سرهای  
مقتولین دشمن ساختند تا بقیه دشمن خائف شوند بعد را پورتی در باب این فتح بزرگ  
معموم نوشته از نصرتی که برای ما حاصل شده بود اورا بتریک نمودم

فصل اول

یا غنمایک طرف چال رفته بودند چون تعداد آنها فقط دو از ده هزار نفر بودند چندان ایستاده کی  
 گردید میربابکت و میرسلطان مراد سر کرده آنها بودند بعد از زود خوردن چیزی شکست خورد  
 با نخبه های خود فرار نمودند صد نفر از کشته های آنها در میدان جنگ ماند و میربابکت از اسب  
 افتاده پایش شکست همراهن او مشارالیه را با خود بردند بعد از این فوجات قطعی میربابکت  
 بدخشان یقین حاصل شد که با سربازهای تربیت شده نظام افغانستان در میدان جنگ  
 نمیتوانند روبرو شوند نهایت کاری که در دستشان بر میآید همین است که طریقه تاخت و تاراج  
 و مکر و فریب را جاری بدانند چون مقارن این اوقات میر مظفر میر بخارا یایل بود پس با  
 با اهل بدخشان چگونه رفتار مینمایند از زود چون گذشته باین طرف رود آمده توقف  
 از آنجا نیکو جمعیت لشکر درم فقط ده هزار و پانصد نفر بود به عموم نوشت که از بیست هزار نفر سربازیکه  
 با خود دارد و از ده هزار نفر سرباز طایفه چرخنی را از خود نگاه داشته بیست هزار نفر دیگر  
 را بر کرده کی من بجهت کمک نزد او بفرستد آنوقت باین جمعیت خواهد توانست بی  
 را محافظت نموده در صورت لزوم بادشمن بجنگد و نیز احتمال داشت در میان رعایای ازبکها هم  
 بلوای عام برپا شود زیرا که اینها هم از طایفه اسپر بخارا بودند بواسطه اینکه عموم از وضع ترکستان  
 بی اطلاع بود از این منقره خائف گردیده بمن نوشت تا لیخان را که داشته باشم با لشکر خود در عازم  
 خان آباد شوم من بجا اب نوشتم بهتر خواهد بود همین جا حاضر باشم که در صورت لزوم حرکت  
 نمایم بیسیل اینکه ولایتی را که بعد از این همه جد و جهد و زحمت تازه کی متصرف شده ایم  
 خالی گذاشتن آن از لشکر بجهت حفاظت کارهای ما خلاف عقل و تدبیر است ولی عموم باین  
 دلیل صحیح من گوش نداده مجدداً نوشت و اصرار نمود که فوراً حرکت نمایم چاره جز اطاعت  
 امزد آشتی صبح روز بعد با تمام عساکر خود حرکت نمودم چون مال بنه برای حمل قورخانه بقدر یکفایت  
 نداشتم قرار دادم هر قدر قورخانه زمین بماند من سربازها و سوارها تقسیم نمایم که هر

۲۱۴

# فصل اول

قدری بیشتر از اسباب خود با خود حمل نماید و چون میدانستم همه آذوقه بجهت لشکر در راه  
خان آباد چلی اشکال دارد صد سوار را فرستادم که آزرده های اهالی (آزرده بوز) که بازده  
هزار کوفتند و اشکستند هر قدر بتوانند تا راج نموده با خود بسپارند بعد از این لشکر خود را  
بسه دسته منقسم نمودم دسته اول را بسرکردگی سردار شمس الدین خان بسر سردار  
محمد امین خان در جلو متفرزد اشتم دسته دوم را که مشتمل بر لشکر ردیف و پیاده نظام و یک  
قسمت از سواره نظام و چهار توپ بود در وسط قرار دادم دسته سوم را با تمام توپخانه  
و همه پیاده نظام و یک شمشیر سواره نظام در عقب تعیین نمودم صد سوار را که بجهت  
آوردن کوفتد فرستاده بودم در قلعه موسوم بخواجه کل بن تمی شدند اهالی تایلخان از این خبر  
ما که بغتاً واقع شد حری شده عقب سر ما می آمدند تعداد آنها تقریباً بیست و شش هزار سوار بود  
ولی جرات نیکردند با حمله نمایند بجهت جلوگیری این کار یک فوج سرباز را حکم دادم  
در غاری که تقریباً هزار ذرع طول داشت و کنار راه واقع بود خود را محفی نمایند و با آنها  
دستور العمل دادم وقتی که سوارهای یاغی از محاذی غار بگذرند با آنها شلیک نمایند بطوریکه  
قرار داده بودم اسلحه می نمودند چون سکر من صدای شلیک را شنیدند بر کشته بسوار  
یاغی حمله نمودند این یورشش که غفلتاً از جلو و عقب سوارها واقع شد آنها کجلی سر اسیمه شده  
با طرف پراکنده شدند بعضی از آنها خود را برود خانه انداختند بعضی از آنها بکوه گریختند که  
کولهای ما محفوظ باشند من جیب مجموع چهار صد نفر از این سوارها تلف شدند بعد از آن  
بدون مزاحمت بطرف (خان آباد) می رفتم وقت شب یکی از توپهای ما عین سواران رو  
آب افتاد دیدم سربازها نتوانستند توپ را از آب بیرون بکشند خودم پیاده شده چند  
نفر دیگر توپ را از آب کشیده بساحل رسانیدیم ولی تمام لباسهایم تر شد نمیتوانستم از  
از لشکر خدا شده تغییر لباس هم سربازها نیز همای خشک جنگل را آتش زده لباسهای خود را

# فصل اول

خسکاندم تقریباً دو ساعت از ظهر گذشته و قنکه نزدیک خان آباد رسیدیم صدای شلیک  
زیادی که ظاهر آن از طرف اردوی عمومی من میآید شنیده شده سردار شمس الدین خان اظهار  
داشت که این توپها از سوارهای او زبک میباشد که اردوی عمومی مرا باید تاراج کرده  
باشند و ما باید بطرف کابل فرار نماییم من جواب دادم تعریف دلیری شمارا در جنگی که در ۱۲۵۷ هجری  
بمخالفت اکتفا شده بود شنیده بودم حالا شجاعت شما که رفت مشارالیه سکوت نمودن من ش  
نفر سوار نزد عمومی فرستاده پیغام دادم که صدای شلیک از اردوی شما می شنوم و من مصمم  
شده ام که همین جا توقف نمایم بجز رسیدن خبر از جانب شما حاضرم بهرستی لازم باشد بحجت  
جنگ حرکت نمایم بعد از یک ساعت شخصی باخت نزد من آمده خبر آورد که این توپها را حکم عمومی  
شما بشا دمانه ایست که امیر بخارا از اساقه گرفته و از حیون گذشته است شلیک مینمایند  
توضیح آنکه از قرار معلوم یکی از نوکرهای شخصی پدرم موسوم بخلامعلی خان که آدم بهادر و مجرب  
و در میدان جنگ جرات شیر داشت و سر کرده و شتر و لباس سردی کنار او حیون و دارا  
حکومت سه نواز جمله همجهه تخریب بود بحجت ملاحظه سردار کردی (در سارق) رفته اتفاقاً بدو هزار  
سوارهای امیر بخارا بر خوده فوراً بطرف کید کیشلیک نموده اند بعد از دو خورد و جزئی  
سوارهای مذکور بطرف اردوی امیر مظفر فرار نموده اند امیر مذکور محض شنیدن این خبر  
قسمتی از اسباب چادرهای خود را گذاشته بطرف بخارا فرار نموده است اسبابها  
و چادرها بخلامعلی خان منتصرف شده اسبابها را بسربازان بخشیده چادرهای امیر بخارا  
را بحجت پدرم فرستاده است

بعد از رسیدن این خبره مجدداً حرکت نموده نزد عمومی رفتم و از این اتفاق خوشبختانه که بحجت  
ما رخ داده بود باو تبریک گفتیم روز بعد با جازه عمومی دو فوج پیاده نظام و یک فوج سواره نظام و  
دو عزاده توپ و پانصد نفر پیاده ردیف بتالیخان فرستادم تا باالی آنجا بنمایند که هنوز

# فصل اول

شکر آنها را تخلیه کرده ایم و نیز با آنها پیغام فرستادم که الهی بدخشان اگر مجدداً بدرقاری نیفتد  
 من فوراً با لشکر بگمت آنجا خواهم رسید خودم در جان توقف نموده مشغول انتظام لشکر گیم  
 پنجماه آنها را ندیده بودم شدم وقتی که الهی (تایلیان) دیدند شکر که چند روز قبل از آنجا فرستاده  
 بود مراجعت نموده اند و امید بخت آنها باقی مانده که از زیر بار اطاعت افغانستان  
 خارج شوند خویشاوندی نمودند که دختر عموی میرشاه را عموی من بخت خود ترویج نماید عموم  
 خویش آنها را با کمال شغف پذیرفت من در باب این وصلت خیلی مخالفت داشتم و در  
 ضررهای این وصلت باینگونه مردم غذا بر بعضی تفصیلات اظهار کردم و از عموم استدعا نمودم  
 بعضی اینکار بسته تر خواهد بود بمن اجازه بدهد بروم بدخشان را بقوه شکر می تصرف کنیم  
 و خود را از زحمت دشمنی که محل وثوق نیست و اسما خود را دوست و انمود می کند برآید  
 زیرا که آنها دائماً با عتادیت ما خواهند بود و ولی عموم با طهارات من اعتنائی نکرده رسواست

ابتداءً این وصلت را بجل آورد

میرهای بدخشان از این اقدام که کارها را شکل دیگر جلوه داد آسوده خاطر گردیده میرسوی  
 که (آدم خلی) مفیدی بود با تعهدات زیاد و بعضی به ایازد عموم فرستادند و عموم از نظر  
 کردن بدخشان بکلی تعسیر خیال داد

در اینوقت ما درم دید کارها عموماً در حالت اتمت است موقع را مقتضی دانسته از پدرم استدعا  
 نمودم اجازه بدهد بخت ملاقات درم بروم پدرم خواشند درم را پذیرفته بمن نوشت که  
 شکر را نزد آنها بیایم لهذا شکر را تفویض سر کرده مانموده خودم بسمره چهارصد  
 خاصه عازم تختل گریدم درین راه (بتاشغر خان) منزل نمود از آنجا زیارت قبر  
 شاه ولایت (مزار شریف) رفتم صبه بر آستان مبارک که سائیده غبار مرقدش را  
 طوطیای دیده نموده از برکت روح پائش شکرین قلب یافته عازم تختل شدم بورود آنجا

فصل اول

ملاقات و دست بوسی پدر و مادرم نائل شده ایشان بواسطه خشونتی که از ملاقات  
 من بجهت آنها حاصل شده بود صدقه زیاد بفقرا بذل نمودند اقوام من هم هر کس بقدر  
 توفه خودش همین رفتار را نمودند روز بعد قورخانه جات و مخزنها را ملاحظه نمودم همه آنها را  
 منتظم یافته مواجب رؤسای آنها را زیاد کردم اشخاصی را که حسن خدمت بجای آورده بودند  
 مخلص نمودم چادرها و دیگر لوازمی که بجهت عساکر مقسم (قته غن) لازم بود حکم دادم  
 در کارخانه جات تهیه نمایند در ظرف کمتر از یک ماه تمام این لوازمات تهیه شد  
 (بقته غن) فرستاده شد

تأدت یکسال درختچه بلجاریهای شکر می مصروف بودم در بهار عازم (قته غن) شدم  
 در بین راه واقعه غنیری بجهت من رخ داد پنجمین بود که در یکی از من از من موسوم  
 بغزونیان در کوههای اطراف آن جائیکه شترهای بنه میچرند بجهت گردش زخم اتفاقاً  
 همراهان من از من دور افتادند در این بین یکی از شترها که وحشی شده بود بمن حمله نمود من غن  
 از خنجر کوچکی دیگر حربه با خود داشتم لذا بدور سگت بزرگی بسای دویدن را گذاشتم  
 شتر دیوانه چند مرتبه دور سگت از من تعاقب نمود تا اینکه من کجی خسته شدم چون دیدم از  
 همراهان من احدی پیدا نشد مجبوراً بجهت حفاظت خود ایستاده باشتم روبرو شدم و  
 یک قطعه سگت بزرگ را برداشتم بقوت تمام به بناگوش شتر زدم از ضربت این  
 شتر زانو در آمد فوراً بدون اینکه فرصت بدم دوباره شتر حرکت کند خنجر را کشیده شتر را  
 بریدم سر و صورتش از خونش آلوده شد از شدت خستگی دیدن اینکه شتر چگونه جان میدهد  
 من ضعف کرده افتادم بقدر یک ساعت بیوش بودم وقتی بهوش آمدم دیدم شتر مرده است  
 خیلی مشغوف شدم چون لوگرهای من اینقدر بدت از من بخیس بودند حکم نمودم هر کدام را سی  
 شلاق زدند تا مست تبه شوند و شتر را دادم که بعد از این هر وقت کار شخصی داشتیم

بدر...

# فصل اول

و بخت مدت تسلیلی از محافظین خود جدا شوم باید در سه نفر از نوکرهای دیکت بخت  
 همیشه با من باشند زیرا که دنیا را از مخاطرات است  
 پس از ورود (بقعه غن) لشکر آنجا از دیدن من خیلی مشغوف شدند و من از قول پدرم  
 این پیغام را بعموم شکر دادم پدرم تمام شمار را بطور فرزند خود می شناسد و همان محبت  
 پدرازه که نسبت بمن که عبدالرحمن هستم دارد نسبت بشاهم دارد از شنیدن این پیغام  
 تمام لشکر با کمال مسرت با او از بلند گفتند که هر یکی از ما حاضریم جان خود را بقربان پدر خود  
 مان سردار محمد افضل خان نمایم و نیز سلام پدرم را با پیغامات محبت آمیز بعموم رسانم  
 بعد از آن بمنزل خود رفتم در آنجا اهالی نظام بخت احترام و ورود من مهسمانی خوبی  
 ترتیب داده آتش بازی نمودند روز بعد بخت ملاحظه تو رخاذه و نخر بنا و توخانه زقنه  
 حزر منظم یافته متشکر گردیدم روز دیگر تمام لشکر را سان دیدم بعد از توقف  
 یک هفته بخت ملاحظه شکر تالیخان) عازم آنجا شدم این لشکر را هم در کمال نظم با هم  
 میرای بدیشان از ورود من مطلع شده شش نفر غلام بچه موش و نه راس اسب  
 با زین و اوراق نقره و نه مشک عسل و پنج بعله و شش دو قلاده تازی بطور مشکبخت  
 من آوردند در عوض منم بخت میرای مذکور خلعت هدای دیگر فرستادم و نیز مرا  
 با آنها نوشته خاطر نشان آنها کردم که قبلاً زانی که در تالیخان) بوده ام بمن وعده داده  
 که بعضی معاون را بتصرف من بدهد که از جای معاون مذکور یک معدن سکه است  
 و یک معدن با قوت زر و پنج معدن طلا و یک معدن لاجورد و معدن دیگر مس است  
 و از قراریکه از عمیوم تحقیق کرده ام سنوز ایفای وعده کرده اید بوصول کاغذ من میسر  
 مذکور معدن مزبور را بتصرف من دادند چند قطعه از سکههای قیمتی و تکایف  
 دیگر بخت پدرم فرستادند



فصل اول

تا مدت دو سال واقعه تازه که قابل مذکره باشد رخ نداد در آخر این مدت جدم امیر  
 دوست محمد خان عموم محمد اعظم خان را (یکجا) احضار نموده سردار عبدالغیاث  
 را که پسر عموی پدرم بود ب حکومت (قته غن) مقرر کرد (پس این سردار عبدالغیاث خان موسوم  
 بعد از شهید خان را من <sup>۱۳۱۵</sup> به طبری ب حکومت جلال آباد مقرر داشتم چون نسبت بر جای  
 تقدی می نمود معزولش کردم) محمد اعظم خان عموم عازم کابل گردید چندی در کابل  
 توقف نموده به ایالت سابقه خودش یعنی بکرم و خوست رفت وقت حرکت عموم از  
 (قته غن) من از (تایخان) حرکت کرده در منزل شوری اورا ملاقات نمودم در این وقت پیغام  
 از پدرم رسید که بهیکت رفته اورا ملاقات نسیم باو بسج فراحت تمام لندی از  
 شوری عازم (بیکت) شده پس از ورود آنجا بدست بوسی پدر ناآل شده متفقاً عازم  
 شتمه ل گردیده تمام رنستان را آنجا بسر بردم

در موقع نوز و سردار عبدالغیاث خان از مرض طاعون وفات یافت و بعضی اغتشاشات  
 هم در هرات بروز کرده بود در این وقت سردار سلطان احمد خان پسر عموی پدرم با یکی  
 از مامورین پادشاه ایران حکومت هرات را داشت این شخص در محاللات قندهار  
 اغتشاش فراهم آورده بود جدم امیر دوست محمد خان با عموم بجهت تنبیه مشارالیه از کابل  
 عازم هرات شدند و در آنجا قلعه هرات را تا چند ماه محاصره نمودند در اول بهار مرد  
 فتح فراه در پنج رسیده مسرور گردیدم بعد از ادای مراسم سکرانه بجهت این  
 مرده پدرم مرا ب حکومت و ریاست سکر (نجان آباد) فرستاد در این وقت امورات  
 ولایت (قته غن) خیلی مغشوش بود حکام جز مالیات محاللات خودشان را حیف و  
 میل نموده بودند سردار عبدالغیاث خان مستوفی هم از امورات ولایتی بکلی بی اطلاع  
 بوده است بلکه استعاضات ب طبابت از حکومت بیشتر بوده زیرا که اکثر اوقات خود را

صرف طبابت می نمود و بقدری کم حال بوده است که از تهدیدات یک نفر از  
 میرمای بدخشان ترسیده دزدی را که قاتل محبوس بوده را کرده بوده است و این  
 بدخشان هم که اسمش میرشاه نام و این حرکت خلاف را کرده بود فوت شده بود و پیش  
 میرجهان دارشاه بجای او نشسته و برادر میرشاه یعنی میریوسف علی را هم برادرزاده اش  
 میرصیدشاه نام یکسال قبل از آمدن من قتل رسانیده بود و پسر میریوسف علی با اینکه  
 دیوانه وضع و تریاکی و دایم انحراف بود بجای پدرش مقرر شده بود میربابیکت حاکم  
 قشم که پدرش قبل از درو در فوت شده بود بزین میرشاه که خواهر میریوسف علی بود  
 عاشق شده بود همیکه این فقره فاش شده است میرجهان دارشاه از این وضع  
 متعجب شده بود قشم حمله نمودند میربابیکت هم اسیر و حسن مادر اندر خودش را تزویج کرده این  
 عمل شیعی خود افتخار داشت بعد از چندی میربابیکت از محبس فرار نموده قبل  
 از ورود به خان آباد دیدم موجب شکر هشت ماه از سال گذشته و چهار ماه از بهمن سال  
 زسیده است نخستین کار من این بود که مالیات و باقیات مبالغی که حکام جزیره  
 کار بودند وصول نموده حقوق پس افاده لیکر را برسانم اتفاقاً دو فوج سرباز و چهار  
 صد سوار شکر ماوردتایلخان) هم با صاحب منصبهای خودشان در این موقع در خان  
 آباد بودند و از شدت کم حالی سردار عبدالغیاث خان مبالغی از مالیات و ایالتی را وصول  
 نموده بمصرف خود رسانید بودند و رود من که اسباب جلوگیری حرکات خلاف آنها  
 کرده باعث کینه آنها شده اول کاری که بجهت تلافی کردند این بود که عموم عساکر را  
 حرکت شده شورش نموده بکابل فرار نمایند پس عبدالغیاث خان موسوم بمخبر خان  
 بهم که در خان آباد بود فقط اسماسر کرده شکر پدرش گفته میشد یازده سال عمر داشت  
 کلاماً در تحت نفوذ معینین و پرستاران خودش که با صاحب منصبهای افواج مذکور است

فصل اول

بوده اند واقع شده بود این اشخاص مستدرجا در خاطر سر بازها فروردند که ولایت خفایا  
 آقای آنها میباشد و قبول کردن حکومت عبد الرحمن و دادن داخله با و کار  
 احقانه است و با آنها حالی کردند که باید نماها پس آقای حقیقی خودشان بکابل مراجعت نمایند  
 این تحریکات بخاطر سر بازهای حایل رسوخ کرد در این اشخاص نفوذ جدم دوست محمد خان  
 هم بارسید از این جنبه وحشت اثر سر بازهای دو فوج و سواره مذکور جرمی شده  
 با طرف خانه من جمعیت نموده سعی میکردند در بهای خانه مرا با سگمای بزرگت  
 بسکند ولی عساکر من آمده باغبانها را متفترق نمودند اگر چه اینها رفتن کابل مضمحلند  
 لیکن صاحب منصبهای یوفای آنها که آنها را باین بد رفتاری آداشته بودند صلاح خود را  
 ندیدند با آنها روئید بعد از سه روز سر بازهای مذکور خایف و با یوس شده عرضیه  
 بمن نوشته استدعای عفو نموده و اظهار داشتند صاحب منصبهای ما ما را یفر  
 داده بودند من جواب دادم اسامی اشخاصی را که محرک اغتشاش بوده اند بمن بدهید  
 بعد از اینکه مطلع شدم وعده میدهم که بغیر از اشخاص محرک دیگران را عفو نمایم و نیز  
 جواب دادم که اگر از دادن اسامی مذکور انکار دارید مرض مستبد بکابل بروید زیرا که  
 من شمارا لارم ندارم آنها در جواب فرستای تزد من فرستادند که اسامی هشت  
 نفر کابستان و چند نفر ایب چند نفر منصب دارهای شکر در آن درج شده بود و در آخر  
 فرست اسامی پرستاران و معلم محمد عزیز خان را مذکور داشته بودند که این اشخاص  
 بایکدیگر قسم قرآن خورده بودند که بجا گفت شما اتفاق نمائید پس از تحصیل این اطلاعات  
 من سر بازها را عفو نموده هشت نفر کابستان را حکم دادم بدین توپ گذاشتند  
 منصب دارهای فوج را مرض نمودم چرا که آنها غلام پچا عمومی متوفای من بودند باین  
 در این موقع آرامی در ولایت حاصل کردید

بجای

# فصل اول

همیکه خبر فوجت میر تایلق رسید بنای یاغیگری را گذاشته بسو خودش سلطان ما دغان  
 را با سواره زیاده (بقته غن) فرستاد که حرکت الهی شده اعتناشش نمایند که بکشته  
 لشکر مکهل مشتل بر سه فوج پیاده نظام دوازده عراده توپ و یکزار سوار نظام و  
 دو هزار پیاده ردیف بسر کرده کی سردار محمد علم خان و سردار غلام خان بجهت بنیاد  
 مقرر داشتند و خودم اراده نمودم که از راه شوراب در زاین (بادشمن مستلانی شویم در  
 شروع این حرکت نظامی حادثه بدبختانه رخ داد و آن این بود که سردار محمد علم خان عراده  
 چسبن بود که همیشه بادویست سواران لشکر جلوتر حرکت نمایند که با و کشته شده بود  
 که بجهت صاحب منصب بزرگی مثل شما کار خلاف عقل است بدون پیش غی اول  
 خود را در مخاطره بیندازد روزی در آشنای حرکت دو هزار سواره (بقته غنی)  
 که خود را از کوهستان پنهان کرده بودند بختاً با و حمله آوردند سردار محمد علم خان  
 که از تعداد یاغیان مطلع شده روزی در زاین را بنا زد ولی خود سردار چون عادت تسلیم  
 شدن نداشت با چند نفر اشخاص شجاع ایستاده کی نموده بجهت کردند تا همه پنا  
 گشته شدند وقتی این خبر بشکر رسید کشته سواره نظام قبل از این که یاغیان  
 نقش سردار مذکور را بر بند عقب آفتاب آخته بعد از جهت سختی سوارهای (بقته غنی) بکشت  
 خورده بطرف زاین که بختند و سیصد نفر زخمی و مقتول در میدان جهت گذاشتند  
 روز بعد از این زد و خورد بجهت سختی در زاین اتفاق افتاد زیرا که چهل سوار سواران  
 یاغیان در آنجا اجتماع کرده بودند از اول طلوع آفتاب شروع بحمله کردید و تا عصر  
 این جهت امتداد داشت و دشمن جنسی دلیرانه میخکند و اتصالاً تجدید حمله می نمودند  
 تا اینکه آخر الامر سردار کردند در این جهت در مقابل کشته و زخمیهای دشمن مقتولین  
 لشکر جنسی جزئی بودند یعنی از لشکر من فقط سی نفر کشته و زخمی شدند و سردار

## فصل اول

۳۴

(غلام خان) از جمله معتولین بود و سبب اینکه از طرف پادشاه قدر کم گشته و زخمی  
 شدند این بود که لشکر با بقاعده نظام مرتب بودند و چون دشمن از فن جنگ بی بهره  
 بودند همه در یک نقطه مجتمع می شدند از این جهت توپهای ماحیلی از آنها تلف  
 نمود در آن روز من لشکر خودم خیلی افتخار نمودم و وضع جنگ قابل بهر گونه تمجید بود  
 اشخاصی متدرین جنگ را میداند که مطلع باشند در صورتیکه این فت در دشمن  
 زیاد یک مرتبه حمله نمایند و شخص خود را نسبت از درجه حالت خواهد داشت ظهور جهل نیز  
 نفر در میدان صاف مثل کوی است که حرکت نمائیکی از جاسوسهای مرا که تجت  
 تحصیل اخبارات مامور (قته غن) نموده بودم (سلطان مراد خان) جس کرده بود قتی  
 خبر فتح من (بقته غن) رسید بعضیها بجاسوس من کمک نمودند که من را بنیاد  
 مشارالیه اسبی سوار شده باخت مستقیماً نزد من آمده محض ورود بهوش افتاد  
 وقتی بهوش آمد اظهار داشت در مدت حبس هر روزه روزی حمل شلاق بمن میرود  
 تصدیق این امر جراحان لشکر بمن اطلاع دادند بدن مشارالیه مثل زغال سیاه است  
 از این ثابت شد بر سر او چه آمده است مشارالیه بمن اطلاع داد تمام اهالی و خانوار (قته غن)  
 بجهت حفاظت خود خیال حرکت از آنجا دارند من فوراً بنایب (غلام خان درانی) را که شخصی  
 عاقل گمن تنبل بود با سواره نظام و توپخانه فرستادم که سر راه را در موقع دره تنگی که  
 محل عبور اشخاص مذکور بطرف بدخشان میباشد بگیرند و نیز پیاپی از نظامی که در (مالین)  
 بودند باین دسته لشکر روند باین قسم از فرار آنها جلوگیری نمودند قاضی (قدوز) را با دو  
 نفر از میرهای بدخشان که اهالی ولایت آنها را خیلی محترم میداشتند و خیلی معروف  
 بودند از راه شوراب به سمت مردم فرستادم اهالی (قته غن) چون دیدند راه فرار  
 آنها مسدود است و کریختن بجهت آنها ناممکن است و نیز معلوم داشتند که لشکر آنها با

## فصل اول

مقامت باشکرماندارد و علاقه بر این از وعده های که من توسط میرهای مذکور و علما  
فرستاده بودم مطمئن شده نزد من آمده است دعای عفو و اغماض نمودند در جواب آنها  
من اعلانی دادم که بدو شرط از این شورش آنها صرف نظر خواهم نمود اولاً آنکه  
آنها باید بنام خدا و رسول قسم یاد نموده عهد نمایند که آنها و اولاد آنها بدولت افغانان  
و فاداری خواهند نمود و تحریک میرها و روسای خود برخلاف خیرین دولت اقلدی  
نخواهند کرد و ثانیاً اینک باید آنها دوازده لکت روپیه بر علیه این حرکت خلاف خود را  
بدهند باندک فاصله جواب از آنها رسیده تمام اهالی شش ریاض مذکوره فوق را متفقاً قبول  
نمودند و اظهار کردند بمن و اولاد من فاداری نموده همیشه حاضر خواهند بود با دشمنهای من  
و تا جان در بدن داشته باشند بمن خدمت نمایند و نیز چون اجازه دادم اموال و احشام آنها که  
تقریباًست بیون روپیه ارزش داشت بتصرف خودشان باشد اظهار استنمان  
نمودند من این عهد نامه را نزد پدرم فرستاده اهالی ولایت تحت حکومت من بابت مشغول  
گذران خود شدند اول اقدامیکه کرده ام این بود که پنجاه لکت روپیه که از بابت مالیات باقی مانده  
بود وصول نموده تمام حقوق شکری را پرداخت نمودم در این موقع طایفه از تاجرانهای بدخشان  
خیلی سباب زحمت من شدند رسم تجاری که من بدخشان او (فته عن) تجارت نمیدادند  
این بود که بعضی از روزهای هفت سوار شده بمن دو محل مذکور مسافرت می نمودند همیشه  
در همین روزهای مخصوص کشته های زیاد استمرار پیدا میشد بجهت جلوگیری این قتلها  
چند نفر سرباز را مقرر داشتم بدون اینکه خود را بنمایند راه را اغزاولی بکشند و نیز بچند  
نفر سوار حکم دادم بلباس عتی لباس شده در راه عبور و مرور نمایند و با آنها دستور  
العمل دادم که اگر کسی بشما حمله نماید به نشان مهودی سربازهای من مخفی شده خبر بدهند بطوریکه  
خیال داشتم این مسئله ظاهر کردید روزی تجار بدخشان بسوارهای من نمودند سوارها

مذکور فوراً یک نفر را با سبب تیزکی سوار نموده فرستادند سربازهای مخفی شده را خبر داد  
 سربازهای مذکور محض اطلاع تا خت به نقطه معلوم رسیدند تقریباً پنجاه نفر از این تجار  
 را اسیر نموده بحضور من آوردند من اسلحه و زین و یراق آنها را این سوارهای خود تقسیم نمودم  
 و اسبهای آنها را بتو چانه دادم و ده هزار روپیه نقد که با خود داشتند بجهت  
 خود ضبط نمودم اشخاص مذکور درین جواب و سئوالی که با آنها کردم اقرار نمودند که  
 سبب اسب از افغانستان خلی نفرت داشته اند دو سال بوده است راه زنی نسب کرده  
 اگر چه مشارالیه هم راضی شدند که هر شخصی دو هزار روپیه داده جان خود را بخزند ولی  
 من حکم دادم همه آنها را بدین توپ گذاشتم چه که خلی از رعایای بیگانه مرگشته وفات  
 نموده بودند این سیاست در روز اردو بازار عمل آمد حکم دادم بگذارند گوشت آنها  
 سگهای اردو بازار بخورند و استخوانهای آنها را تمام بازارها بخانه افتاده باشد چینی که  
 مشغول دفن استخوانهای آنها بودند میسر جهان در شاه که از واقعه قتل اینها ابله خبر بود  
 همان شخصی را نزد من فرستاد که قبلاً نزد عبدالقیاس خان فرستاده او را تهدید نموده یک  
 نفر در آن مجلس او خلاص کرده بود این شخص کاغذی بجهت من آورده که میرجهان در شاه  
 در کاغذ مذکور از من استفسار کرده بود بکدام جرات رعایای اورجس نموده ام و توبه  
 بوصول مرسله مذکور آنها را بحال مرسله سلیم بنام و تهدید کرده بود که اگر اینکار را کنم  
 سدر و عسومیم خواهد نوشت که من ساعیستم ابالی بدخشان را بنجالتشان که دوست  
 حقیقی آنها میباشند بر اینکار من مرسله مذکور را با و از بلند بدر بار عام قرائت نمودم  
 و از حال سئوال کردم آیا وقت نوشتن این کاغذ میرجهان در شاه سالم بوده است  
 و در مجلس او خلی راه نداشته حال مرسله مذکور جواب داد پادشاه من (میر صاحب  
 مرسله بدین حکم فرموده است اشخاصی را که شما اسیر نموده اید بلا درنگ نزد او برم و الا

۱۰۰

میرند کور فوراً بجا لفت شما اقدامات خواهد نمود من جواب دادم متعسیر و تند نشوید قدر  
 تأمل نمایند ولی مشارالیه مبتدئه شده مجدداً جورانه اظهار داشت که فوراً اسیر  
 را تسلیم نمایند و گفت بگدام جرئت رعایای ما را جس نموده آید من بدون دیگر تکلی نمیگرایم  
 حکم دادم ریش و سبیل او را بکنند و ابروهای او را مثل زخم و سینه بکشند بعد او را  
 جاییکه بقیه استخوانهای اجساد تجار افتاده بود با خود برده نشان دادم ریش و سبیل  
 او را در پارچه زر بفتی گذاشته با دادم که نزد میر خود بر دگر میر شارالیه متعسیر شده  
 این کار را جواب مراسله که بمن نوشته بود بداند اتفاق شخص مذکور یکدسته قوی از عساکر  
 خودم که دو فوج پیاده نظام و دو هزار سوار نظام و یک هزار سوار اوزبک و دو هزار اسب  
 ردیف و دوازده عسکراده توپ بود بر کرده کی (محمد زمان خان) و (سکندر خان) همراه  
 ذیاب غلام احمد خان لایان خان فرستادم بورود آنجا سرگردهای لشکر من شخص مذکور را  
 با جواب اوزد (میرجان در شاه) فرستادند (میرجهان در شاه) شخص مذکور دشنام  
 داده سوال کرده بود چرا بدون اسیر بکنید برای آوردن آنها رفته بودی مراجعت کردی  
 شخص مذکور صورت خود را باز نموده پارچه زربفت را زرد (میر) انداخته گفت نتوانم بدون  
 پیغامات احمقانه شما اینست که بگرم آمده و اگر احتیاط نمایند عاقبت بر شما  
 هم همین کار خواهد آمد میرند کور از این رفتار من متعسیر شده بلشکر خودش حکم داده بود  
 فوراً عازم خان آباد شود بلافاصله بشارالیه گفتند اینک لشکر افغان رسیده ولایت را  
 متصرف شده اهل لایان خان را مطیع نمودند چون این خبر محقق گردید میرند کور خوش  
 شده خود را باخت سرگردهای ابو عوض اینک اورا قوت قلب بدهند گفتند پدر شما  
 دختر خود را بهمین سبب باینجا داده بود که خودش را از پنج شخص هونانکی محفوظ بدارد  
 و شما حبسی احمق بوده آید که پیغامات جورانه باین طور شخصی مینویسید میرند کور جواب



فضل اول

داده بود که شما طرف شوریدر من بوده اید حالا هم بمن مصلحت بدید چه باید کرد سرگردان  
 مذکور مشورت نمود چه حسن صلاح دادند که برادر میر با پست نفر کرده و چهل کینز و  
 چهل غلام بجهت سلام من سپایند و نیز برادر میر حسنی از تکالیف چنین اقبال  
 پارچهای ابریشمی و قالیچه ها و ظرف چینی و غیره بم با خود سپاورد و خود میر کاغذ مغذرت  
 آمیزی نوشته کی از خواهر با یکی از خانواده خود را بزوجهت بمن بدید تا این تدبیر میر کرد  
 بتواند خود را و ملکت خود را حفاظت نموده انجام کارش مثل میر االیق نشود چون دیگر  
 وسیله بجهت میر فراهم نبود مجبور شد که بمصلحت سرگردانی خود عمل نماید فوراً معذرت  
 خواهد آیا بجهت من فرستاده کاغذی هم بصاحب منصبهای شکر ما مور من نوشت  
 و استدعا نمود که بخاطر خدا اقدامی بجا گفت او بمن اید تا برادرش بنجان آباد نزد من  
 رسد و بجهت آنها حکم مجدد فرستاده شود که چه اقدامات بعمل سپاورد این مراسم در  
 دکلوگان بدخشان بصاحب منصبهای من که تا مدت سه روز آنجا رسیده بودند و اصل  
 صاحب منصبهای من خواهش او را پذیرفته بجا اقامت نموده قاصدی نزد من فرستاد  
 از این واقعه مر اطلاع دادند برادر میر جهان دار شاه) بوقت مقرره بانه هزار نفر نوکر  
 بختور من وارد کرد دیده مر اسله که در میر جهان دار شاه) نوشته و در باب رفتار خود  
 بعزت اینکه همیشه مخمور می باشد و از افعال خود پشیمان است عذر خواهی نموده بود بمن رسانید  
 من تبسم نموده سر کرده ها کفتم بحال من این معذرت میر خیلی صحیح است و چون  
 جهت واقعی نداشتم که با اباالی تالیخان بکلم با فرستاده های آنها بمهربانی پیش آدم و قبول  
 کردم که میر آنها را معفو بد از من و نیز آنها را مخلص نمودم ولی خواهش در جهان در  
 شاه در باب اینکه دختر برادرش را تزویج نمایم رد کردم کفتم چون دختر می از خانواده  
 شما را عمویم تزویج کرده است بمن و صلحت من این دو خانواده کفنی است و باین طور در

ان

## فصل اول

۳۹

آن زمان اعتناشات بدخشان با تمام رسید در این اوقات مسئله محلی که از جمله  
 مکاشفات بود بجهت من رخ داد که لابد باید در این موقع تذکره آنرا بنمایم و  
 با کمال مسرت در اینجا می نگارم  
 روزی بدربار شسته بودم کافدی از جانب دختر داور محمد اعظم خان که نامزد من  
 و در کابل بود من رسید مشارالیه با قصد خود دستور العمل داده بود که کاغذ او را شخص  
 خودم بدهد و باید کاغذ مذکور را دیگر کسی نه بید و جواب را هم باید شخصا نوشته مهر نمایم چنانچه قبلاً  
 بیان داشتم ایم من بیچوقت مایل خواندن و نوشتن نبودم و اندکی هم که خوانده بودم  
 فراموش داشتم در این موقع مستوان تصور کرد که از رسیدن کاغذ مذکور چه  
 حالت مایوسانه داشتم تسلیم طغیان گرفته خودم را ملامتها کردم که اگر من لاف میزنم  
 و خود را آدم خوبی میدانم چون بی سوادم در حقیقت هیچ انسانیت ندارم شب  
 وقت خوابیدن گریه زیادی کردم با کمال عجز از روح اولیاء از نزد خداوند  
 شفیع نموده استغاثه کرده مکرراً دعا میکردم که خدایا نوری بقلب من فرستاده  
 قلب مرا روشن بنا تا بتوانم بنویسم و بخوانم و مراد را نظر محذوق خود بخشن و شمرند  
 خواه بعد از کریستن بسیار وقت سحر بخواب رفتم در عالم رویا دیدم شخص قدی  
 مآلی ظاهر شد قامتش میانه و آزاده و چشمهایش مثل بادام ابروهای کشیده  
 محاسن ابنوه صورتش سفیدی انگشتهای دستش باریک و دراز عامه نخودی بشال  
 نحر ماتی کمر و عصای بلندی که سرش آهن داشت بدستش بود باین هیئت دیدم  
 بطرف من ایستاده بکمال ملایمت میگوید عبد الرحمن بزخیر بنویس من سرایه  
 بسد ارشدم چون کسی را ندیدم دوباره بخواب رفتم مجدداً همان هیکل بنظرم آمده گفت  
 من میکویم بنویس دو میخوابی من متردد شده باز پیدا ارشدم چون کسی را ندیدم

# فصل اول

مجدد انخوايدم دفعه سوم همان شخص قدسی باب ظاهر شده باحالت تعجب گفت کرد و باز  
 خوابیدی سینه تو را با عصای خود بکشگم از این تسدید خائف شده بیدار شدم  
 دیگر نخوابیدم غلام کچه با را فریاد کردم کاغذ و قلم برای من آوردند کلماتی را که در  
 مکتب مینوشتیم بخیال خود مجسم نموده از برکت خداوندی اسکال حروفات پشت  
 سر بر منجا طرم میآمد و هر چه خوانده بودم بزهن خود آورده شروع بنوشتن کلمات روی کاغذ  
 نمودم باین طریق تا قبل از طلوع آفتاب کاغذ را که تقریباً شصت بهشتا دستم داشت  
 بعضی از حروف و فواتر امفرد نوشته بودم و بعضی با هم شکل صحیحی نداشت وقتی مرور نمودم  
 دیدم هر چه نوشته ام میتوانم بخوانم و نیز دریافتم که اغلب زیاد دارد کاغذ مذکور را بار  
 نموده مجدد آنو شتم و پیش از اندازه مشغول و سرور گردیدم صبح آرزو کردم کاغذ را که  
 حکام بمن نوشته بودند باز نموده چون دیدم مطلب مراسلات مذکور را میتوانم بخوانم ده  
 مقابل بر شغف افزوده در موقع حاضر شدن بدر بار منشی که مراسلات را بجهت من فرست  
 مینمود علی التمس از من آمدن با و قلم امر در نوشتجات را من خود میخواهم شما ابتدا  
 مرا تصحیح نمایند منی مذکور بستم نموده گفت حضرت عالی نمیتوانید بخوانید من پاکتی را باز نمودم  
 کفتم بشنوم میتوانم بخوانم یا خیر شروع بخواندن کردم و خواب را هم منشی کفتم نویسدین  
 طریق دوست مراسلات را خوانده تقریباً صد مرسله را جواب دادم بعد از چند روز  
 بنیچه بجهت حاج باحالت منشی خود بودم و کاغذهای شخصی خود را خود میخواهم و جواب مینوشتم  
 پس از چند روز قرآن را بست از کی خواندم و باسم اولیا و انبیا مذورات داده شرح  
 این مرحمت خداوندی را که قدرت خواندن و نوشتن بمن داده بدم نوشته مرسله  
 را بتوسط لاله باشی خودم فرستادم پدرم ابتدا در باب صحت این حکایت تردید داشت  
 لاله باشی من عرض کرده بود پس شما چیزی را که صحت نداشته باشد نمی تواند شما بویسد

## فصل اول

۴۱

و اگر بشما خلاف بگوید چگونه میستواند روی شما را ببیند آخر الامر پدرم حرف لکه بشما  
 مرا باور نموده چنانکه نقد و خلعت قیمتی بله باشی من مرحمت فرموده بجهت من شمشیر  
 طلایی باده توپ کتخاب و چند توپ پارچهای شیمی بجهت من فرستاد من  
 خداوند را حمد نموده از پدرم بجهت فرستادن این هدایا اظهار تشکر نمودم  
 و قتیکه امورات ولایات بدخشان وقت غن منظمم کردید بلافاصله در باب قلاب  
 دوچار اشکالات شدم میرانولایت موسوم (پشاه خان) دو هزار سوار مقرر داشت  
 سیزده هزار کوسفند مال الهی قه غن را که علی الترتیب در زیستان نزدیک جیحون میجویند  
 چایند رسیدن این خبر من دو هزار سوار فرستادم که کوسفندهای مذکور را از آنجا  
 گرفته بایکین بالاستحقاق آنها مسترد دارند سوارهای تاراج کنند از رود جیحون  
 گذشته بودند که سوارهای من رسیده با اسبهای خود از نقطه که آب کتر بود گذشته  
 بآن طرف جیحون جکت سختی کرده پانصد نفر سوارهای مذکور گشته شده تعداد زیادی هم  
 از آنها اسیر کرده کوسفندها را از آنها گرفتند سوارهای من مراجعت نکرده همان طرف  
 آب توقف نموده منتظر رسیدن کمک و دستور العمل از من بجهت گرفتن قلاب شدند  
 چون از جانب پدرم در این باب بمن حکمی نرسیده بود با نهایت پیغام دادم مراجعت نمایند  
 کوسفندها را صاحبانش مسترد داشته خواستند شش هزار کوسفند را بمن تعارف  
 بدهند چون رسم ولایت اینست که یک ثلث مال بیجا شده را که از تاراج کنندگان پس  
 گرفته شود باید بجزگمان خود بدهند من کوسفندتبول نکردم ولی در عوض هشت هزار طلا  
 از آنها قبول نمودم سه هزار طلا را بسوارهای خود داده بقیه را بجهت خودم تصرف نمودم  
 و پیرشاه نوشتم اگر از اینگونه اتفاق تجدید شود من ولایت قلاب را از او استنواع خواهم نمود  
 میر مذکور در جواب عذرخواهی نمود بعضی هدایا فرستاده تعهد نمود که دوباره اینگونه اتفاقا

فصل دوم

واقع نخواهد شد و یک کت تنگه گرفته اسیرها نیکه گرفته بودم مستخلص نمودم از این معامله  
همه سزاوار طلا عاید من گردید بعد از این واقعه در این ولایات ایستاد حاصل گردید  
و من موقع را مغتنم دانسته سه هزار یا بود و دو هزار شتر مالهای بنه خود مان افزودم  
مقارن این وقت کاغذی از پدرم بمن رسید که خیال آمدن بقعه غن را دارد و یکت  
قبل از حرکت خود مرا اطلاع خواهد داد من جواب دادم انشاء الله بسلامتی تشریف آید

فصل دوم  
در باب فرار از بلخ بخارا در سنه ۱۲۸۱

حالا باید توجه مطالعه کنندگان کتاب خود را بطرف بهرات معطوف دارم زیرا که  
جدم (امیر دوست محمد خان) بهرات حمله آورد و علیل المزاج بود و سردار (شیرعلیان) تمام اوقات  
خود را صرف پرستاری پدرش مینمود پسرای دیگرش مثل سردار (محمد امین خان)  
و سردار (محمد سلیمان) بسبب بغض و عداوتیکه با برادران خودشان یعنی (شیرعلیان) داشته  
با (سلطان احمد خان) حاکم بهرات که دشمن (امیر دوست محمد خان) بود مشغول سازش  
بودند از این رفتار خود پدر خود را خیلی کدر ساختند (عجبا که با دشمنهای پدر خود  
دوست می شدند) خدا کند من هیچوقت چنین کارهای زشت اقدام نمائیم همین  
وقت (امیر دوست محمد خان) وفات یافت نفس او را در بهرات قرب مزار (خواجه  
عبدالله انصاری) دفن نمودند بعد از این واقعه چون پسرهایش دیدند نمی توانند  
بسلطنت افغانستان نائل شوند سردار (شیرعلیان) را با مارت افغانستان اعلان  
نمودند خودشان بدون اجازه و اطلاع (امیر شیرعلیان) بولایات حکومتی خودشان عازم شدند

میرزا

## فصل دوقیم

۴۳

(امیر شیرعلیخان) دید برادرهایش او را و گذاشته رفتند پس خودش (محمد یعقوبخان) را حاکم هرات مقرر نموده خودش عازم قندهار گردید پس از ورود قندهار باز هم برادرها بملاقات او نیامدند در این بین که عموهایم از هرات فرار نموده بولایات خود رفته بودند سردار (محمد اسلمخان) که حاکم هجده نهر بلخ و سردار (محمد اعظمخان) که حاکم گرم و خوشه بودند فوراً شروع بفرار نمودن اشکالات بطرف کابل شدند زیرا که جدم از کابل بطرف هرات میرفته است سردار (محمد علیخان) پسر بزرگ (امیر شیرعلیخان) را بجگومت کابل مقرر داشته بود (محمد علیخان) به پدرش بقندهار نوشته صراحت نموده که فوراً کابل بیاید والا آشوبی بر پا خواهد شد رسیدن این خبر (امیر شیرعلیخان) بدون تنبیه برادرهایش عازم کابل گردید باین خیال که اول باید با سردار (محمد اعظمخان) که برادر اندرش بود چسبیده کار او را تمام نماید بعد برادرها خودش را بجهت یوفانی که کرده بودند تنبیه نماید (امیر شیرعلیخان) بورود غزنین قرآنی نزد عمویم سردار (محمد اعظمخان) (بکرم و خوشه) فرستاده باو پیغام داد چون شما پسر بزرگتر (امیر دوستمحمدخان) میباشید من همیشه شما را برادر بزرگ و محترم خودم خواهم دانست باید شما فوراً بغزنین آمده یک دفعه ملاقات نمایند سردار (محمد اعظمخان) مطمئن شده بملاقات (امیر شیرعلیخان) آمده و این دو برادر تعهدات خود را تحبیر نمودند و هر آن مهر کردند بعد از آن عمویم پسر بزرگ خود سردار (سرورخان) را با (امیر شیرعلیخان) گذاشته خودش محل حکمرانی خود مراجعت نمود و (امیر شیرعلیخان) کابل آمد زمان ورود (امیر شیرعلیخان) بغزنین سردار (محمد اسلمخان) که در بامیان توقف داشت عیال و اموال خود را گذاشته فوراً بلخ آمد در این اوقات پدرم در بلخ بود من باو نوشتم که سردار (محمد اسلمخان) شخص مفید استی از او تقویت نماید و او را

فصل دهم

بخود راه ندید پدرم جواب داد چون مشارالیه بمن پناه آورده است نمیتوانم او را  
 نپذیرم (امیرشیرعلیخان) ترک معاہداتیکہ باعمویم سردار (محمدعظیمخان) کرده بود  
 نمود لشکری بسر کرده کی سردار (رفیقالدینخان) که شخص زرکمی بود بمخالفت او  
 عموم باین چنین دشمن قوی تاب مقاومت نیاورده بطرف مندوستان بخاک علیقت  
 ملکہ انگلستان کرخت و (امیرشیرعلیخان) محاللات (کتیو) (زود دست) و لو کران تعلق  
 پدرم داشت و عدم بیقول پدرم محبت فرموده بود منتصرف کردید محاللات مذکور در آن  
 سپرد (احمد کشمیری) بود که مشارالیه زیر دست پدرم بزرگ شده بود این قیام  
 تعذیانہ (امیرشیرعلیخان) قدر خیالات برادرهایش را با او مخالف نمود خیلی اشخاص  
 مفیدم حاضر بودند که دشمنی (امیرشیرعلیخان) را در قلب پدرم بیجان آورند از  
 جمله این اشخاص کی سردار (محمد اسلمخان) و یکی سردار (عبدالرؤف خان) و یکی سردار  
 (محمد امین خان) بود این سردار (محمد امین خان) از اولاد صاحب منصبان قوچان  
 سلاطین مغلیہ مندوستان بود و این اشخاص خیلی مفید بودند بحسب وعده که خندی  
 قبل پدرم بمن داده بود بجهت ملاقات من باتفاق همین اشخاص مفیدم بخان آباد آمد و این  
 هم (احمد کشمیری) مرآة از (امیرشیرعلیخان) برای پدرم آورد من نیز اوهم ترکستان را  
 از شما بگیرم و خیالات من نسبت بشما مجتانه است این (احمد) نام خیلی نک نشنا  
 بود ضمناً از جانب (امیرشیرعلیخان) مامور شده بود مواظب حرکات پدرم بود و هرگاه  
 بمخالفت (امیرشیرعلیخان) سازش نمایند جلو گیری نماید پدرم و مشاوری منساق  
 او عموم بجهت مذاکرات محرمانہ مجلس میکردند لیکن مراد مجلس خودشان راه نمیدادند  
 باین خیال شاید من با خیالات آنها مخالفت نمایم البتہ اگر من میدانستم مشغول  
 چه اقداماتی هستند از خیالات آنها مخالفت میکردم همینکه شنیدم پدرم را فریب داده اند

## فصل دوم

۶۵

که جمعی از سردارهای کابل حاضرند حکومت او را متسبول نمایند متاسف شدم پدرم  
مصلحت داده بودند که اقدام صحیح بجهت شما این است که (بامیر اتالیق) دوستی فرمایم  
آورده ولایت (قته غن) را با و استر در آید و باین وسیله عساکر کج و قته غن را متفق سازد  
عازم کابل شوید (میر اتالیق) هم باین کار راضی شد باندک مدتی بسا خبر رسید که (امیر  
شیرعلیان) شکر کشیده بطرف ترکستان میآید پدرم بمن حکم نمود بجای ابدل تخته پل بروم  
خودش اظهار کرد شخصاً بمقابله (امیر شیرعلیان) خواهد رفت من خیلی سعی کردم پدرم را این  
رفتن بازدارم و استدعا نمودم مرا بعوض خودش بفرستد و توضیح کردم که اگر من  
از (امیر شیرعلیان) شکست خوردم شما بجهت پشتیبانی من حاضر خواهید بود ولی اگر اقبال  
باشما مساعدت نکرد من نخواهم توانست کار را از پیش برم اگر چه پدرم ملقت شد که  
خیال من صحیح است ولی دوستانش که اشخاص مفسدمی بودند تریدش نمودند و او را  
تحریک کردند گفتند از حالات مردمان کابل شما بهتر آگاه هستید و بهتر خواهید  
توانست با آنها اکر ات نماید پدرم رای آنها را پذیرفته است دعا مرا در نمود مرا

تخته پل فرستاد

زنانکه حکومت خان آباد را داشتیم بعد از پرداختن مواجب قشون مبلغ چهار لک و پانصد  
ذخیره کرده بودم پدرم حکم داد صندوقها بجهت حمل و نقل این پول ساختند و هم بزبور  
را با خودش برداشته عازم بایکجا که بمن کابل و پنج واقع است گردیده سر کرده های لشکر  
پدرم اشخاص ذیل بودند

علامه احمد خان نایب محمد خان کرنیل سرداب کرنیل ولی محمد خان پدرم این صاحب منصبان  
یکمزل جلوتر از خود فرستاده که قلعه های کوه اطراف دره را متصرف شوند و با آنها دستور العمل  
داد که بیوچه تا رسیدن خودش جنگ نمایند گمان دارم که من قبلانند کورداشته ام



که (غلام محمد خان) اگرچه صاحب منصب خوبی بود اما خیلی قبل بود در این موقع دستور العیال را  
 که با و داده شده بود اجراء داشته متصرف شدن کوها را تا روز بعد بعدة تاخیر کرد  
 در این پن صاحب منصبهای مجرب (امیر شیرعلیان) که من جمله آنها سردار (محمد زینعلیان)  
 و جنرال (شیخ میر) بودند این تاخیر را مقتم دانسته سر بازهای خود را بفرار کوها افتاد  
 دادند قبل از اینکه (غلام احمد خان) قبل صبح از خواب بیدار شود از این بلندیا همراهمان  
 او شلیک نمودند و این اشتباه نتیجه بدی نچید اگرچه شکر ما خوب چکیدند ولی شکست خورد  
 دره کلهکی را بتصرف دشمن دادند خبر این زود و خورد بدیدرم رسیده سرعت حرکت  
 نموده روانه شد که بصاحب منصبهای خود کمک نماید ولی در مقام موسوم بقهره کتل شکر  
 شکست خورد و باور رسیده این خبر خوش را با و دادند پدرم غیر از این که باقیه شکست  
 خورده مراجعت مساید چاره نداشت لند مراجعت نموده در مقام موسوم (بدو)  
 که یکمتر عقب بود اقامت نموده در اینجا شکر و توپهای خود را بدقت ترتیب داده  
 حاضر شد که یک مرتبه دیگر بمقابله ایستاده کی مساید ولی سردارهای نکت بحرام کله  
 حله پدرم را این حالت رسانیده بودند در این موقع نجالفت او برخواستند با امیر شیرعلیان  
 نوشتند لشکر را که (عبدالرحمن) تربیت کرده است خیلی قوی میباشد و شما نخواهید  
 با آنهاست بلد نمائید بهترین است مشغول سازش شوید و الا شکست خواهید خورد در  
 شیرعلیان) این نکته را پذیرفته (سلطان علی پسر سردار کهن دل خان) قنداری را با قرآن  
 فرستاده مقتصد شد که سردار (محمد افضل خان) را بجای پدر خود مبدانم و حاضر  
 شده ام از جنگیدن با برادر خود محض این که پدرم (امیر و محمد خان) بدنام نشود حست  
 پدرم فرساین تعذبات را خورده است آن را بوسیده بکشم خود گذاشته عازم اردوی  
 (امیر شیرعلیان) شد اگرچه شکر از پدرم استند نمودند که جنگ نموده کار را یکسر نمایند

## فصل دوم

۳۷

ولی قبول نکرد و حکم مراجعت آنها داده پس از ورود باردوی برادرش (امیر شیرعلیخان) بجهت پذیرائی پدرم بیرون آمده رکاب او را بوسیده باین تعلقات مزورانه پدرم را فریب داد و از اراده جنگ نمودن با برادر بزرگتر خود اظهار تاسف نمود و حسدلی بجهت پدرم حاضر نموده خودش مشغول خدمتگذاری می شد پدرساده لوحم از این که تقابین او برادرش مرتفع گردید خدواوندرا شکر نمود از چند ساعت باردوی خود مراجعت نمود هفت هزار کوفت و دو سوزان خروار آورد و بجهت برادرش فرستاد زیرا که (امیر شیرعلیخان) باردوی پدرم آمده باز دید نمود بعد از مراجعت خود (محمد زینعلیخان) رازد پدرم فرستاده خواهش نمود که (امیر شیرعلیخان) اجازه بدهد که بجهت زیارت قبرش مردان (بمزار شریف) بیاید بعد بکابل مراجعت نماید زیرا که در کابل کارهای زیاد دارد و پدرم با اجازه داده شکر خود را از راه (ذره یوسف) بطرف بلخ فرستاده خودش با سه هزار سوار خاصه خود با اتفاق (امیر شیرعلیخان) از راه آفاق عازم گردید و وقتیکه پدرم به تخم پل رسیدند من در اینجا بودم بپدرم نوشتم اشتباه بزرگی نموده اید که شکر خود را از خود جدا کرده اید ولی پدرم اعتنائی بعرض من نگذاشت (امیر شیرعلیخان) بپدرم خودش را (سردار محمدعلیخان) را جلوتر از خود (بمزار شریف) فرستاد (سردار محمدعلیخان) چنین تصور میکرد که باید من (بمزار شریف) رفته اورا ملاقات نمایم ولی من کاغذ حسنه مقدم با دو نوشته کفتم اگر شما زحمت کشیده ملاقات من بیایید از دیدن شما مشغوف خواهم شد (سردار محمدعلیخان) جواب نوشت عجله میخواستم نزد پدرم مراجعت نمایم و بعد از ملاقات خواهم نمود وقتیکه پدرم وارد (بمزار شریف) شد من چند شکر شده سعی کردم با و حالی نمایم که (امیر شیرعلیخان) با شما خدعه کرده است و از پدرم اجازه خواستم وقتی (امیر شیرعلیخان) وارد شود او را اسیر نمایم ولی پدرم قرآن را برداشت

گفت بنحاط این کلام خدا چنین اقدام زشتی مکن جواب دادم که شما خواهید دید عموماً  
 من همین کار زشت را خواهد کرد (روز بعد) امیر شیرعلیان وارد کرد دید کیشب را در نزد  
 (مزار شریف) بسر برده (با شرفان) مراجعت نموده پدرم در تخت بلبل ملاقات من آمده بعضی از  
 از اینجای بخت برادرش فرستاده پیغام داد و بخت خدا حافظی نزد شما خواهم آمد من از  
 پدرم استعفا نمودم بوداع زود ولی کافی استابق کوشش بجزف من نداده عازم شرفان  
 گردید محض ورود بانجا (امیر شیرعلیان) عهدی را که باید پدرم کرده بود شکسته پدرم حس  
 نموده وقتی عساکر باین خبر را شنیدند متعجب شده حاضر گردیدند که آنها را بجنک (امیر شیرعلیان)  
 ببرم من هم آنهاست متفق شده باین قصد عازم (مزار شریف) شدم ورود آنجا چادرها برپا نمود  
 در این موقع کاغذی از پدرم رسید که راضی نیستم جنک نمائی و اگر جنک کنی تو را عاق خواهد کرد  
 من مضمون کاغذ مذکور را بجا کردم قرائت کردم چون دیدند مصمم شده ام جنک تمام نمود  
 مرا گذاشته بطرف کابل روانه شدند فقط بانصدالی ششصد نفر که از کسان خودم بودند  
 با من ماندند بوقت نصف شب مرسله دیگری از پدرم بخت من رسید توصیه کرد  
 که با تمام سواران و فواید خودم که بایل بودند با من باشند بطرف بنجا برودم علیهذا فوراً  
 حرکت کرده بطوری سرعت رفتم که تا اول آفتاب بنیمه راه سرحد رسیده بودم پس از ورود  
 (دولت آباد) دیدم تقریباً دو هزار سوار با طرف کوی ایستاده اند و آدم بسیار هم  
 بالای کوه دیده میشود قاصدی بخت تحقیق و شناختن این مردم فرستادم خبر آورد اینها  
 سوارای (دوزبکیده) بلخ هستند پس از تحصیل اطلاع بطرف آنها روانه شدم آنها بمن سلام  
 گفتند مشغول جشن عروسی میباشیم از آنها پرسیدم سوارهاییکه سرکوه معلوم میشوند  
 حکار هستند جواب دادند آنها افغان هستند و خلی بماند از این اطلاع استنباط نمودم  
 که آنها باید نایب (غلام احمد خان و عبدالرحیم خان) باشند که دیشب از من جدا افتاده بودند

# فصل دوم

سخام فرستاده آنها را بطرف خود دعوت نمودم که بسایند با من ملحق شوند جواب دادند  
 تا آنها کتبا چیری ننویسم بقول فرستاده من ملحق نیستند وقتی آنها را مطلق نمودم  
 که من کیستم با من ملحق شدند معلوم شد (غلام احمد خان هم شبانه از اینها دور افتاده  
 تنها مانده بوده است بهر حال همه ما فوراً بطرف رود جیحون روانه شدیم سواران  
 اوزبکیه حاضر شدند با ما بیایند من با آنها کفتم لازم نیست بیایند بر که دید اصراری نمودند  
 که ما حاضریم با شما خدمت نمایم من کفتم محتاج بکمک شما هستم و جدا از آنها خواهم نمودم  
 مراجعت نمایند چون خوب میدانستم که اوزبکها از افغانها متنفر هستند و همیشه  
 حاضر اند با آنها صدمه برسانند سوارهای مذکور بالا حشره راضی شدند مراجعت نمودند  
 و ما عازم گردیده از یبچه سرخ گذشتیم که بعد آن هیچ قلعه و آبادی تا کنار هیچون نیست  
 و تمام آب بان چول است در اینجا فایز می دیدم هم همان خود کفتم هر یک از آنها و خرد  
 یاد و اوهند و آنه بخورچین خود بردارند سواران در راه چول آب پیدا کنیم چون نمیدان  
 بطرف چون طی شد تقریباً نصف از سوارهای من پائین آمدند که خبر بوزه های خود را بخورند من  
 سعی کردم آنها را از این کار وادارم با آنها کفتم این محل خطرناکی است بستر است خردوزان  
 خود را سوارهای بخورید ولی (نایب غلام احمد خان) گفت شایر وید ما گرمی روز را در اینجا بسپرد  
 عقب سر شما خواهیم آمد بعد از این گفتگو فایزهای خود را از درخت های چکلی پهن نموده  
 مشغول راحت شدند من با سی نفر سوار و تمام پول نقدیکه داشتم با خود برداشتم  
 که دیدم (غلام احمد قتل) را با دو بیست و چهل سوار که سر کرده های آنها اشخاص ذیل  
 بودند عقب گذاشتم (ناظر حیدر) (عبد الرحیم) (کرینل سداب) (کرینل نظیر)  
 (گاندان اسکندر چرخ) (گاندان)  
 (سکندر چرخ) با چهل نفر کابیه تا آنها در ساله دارا در این موقع پان میسنایم که من

خودم را با پسر والی اورس و اعظم خان (که پانزده ساله بود در تحت بل گذاشته بود)  
 و اینها سپرده (سکندر خان اورکزائی غلام علی) نام بودند بعد از طی مسافت دوسه فرسخ  
 دیدم سواری از عقب سر باخت میآید تا مثل نمودیم تا رسید خبر آورد که سوارهای  
 که من آنها را مراجعت داده بودم بعضی اینک بخانهای خودشان برودند از باقی  
 نموده میآید تا اینکه (نایب غلام خان) و همراهمان اوزیر در ختای جنگل خوابیده بودند رسیده  
 با آنها حمله آوردند این قاصد را نزد من فرستاده اند که بگفت آنها بروم من کشم که من  
 عجب عقلی دارند بعضی اینک فرار نموده خود را از مملکت بجات دهند میخواهند منم بروم با آنها  
 شسته شوم بجهت مردان شکری در وقت جنگ شجاعت تنها کافی نیست بلکه باید شجاعت  
 باشند که در وقت لزوم جان خود را از مملکت برانند جان بدر بردن از خطر هم شجاعت است  
 من بفرستاده آنها حالی نمودم که وقتی رسید سوار همراهم داشتم جنگ نکردم حالا  
 که فقط سوار همراهم است چگونه میتوانم بچگونگی نفر از سر کردها موسوم به نصیر خان  
 که با من بودند بسبب اینکه برادرش (سراب) عقب مانده بود مراجعت نمود بعد از  
 ما بطرف جیحون روانه شدیم بقاصد تسلیم بچگون رسیدیم همراهمان خود کشم که نیاید  
 و خودم با یک نفر ناخسته جلورفتم که قایقی گرایه نمایم باین سبب این کار کردم که بعد  
 ما را که قایقیها بیند نترسند دیدم فقط یک قایق بیشتر نیست و چند نفر از تجار ترکمان  
 حل کشمش و بادام داشتند برای گرایه قایق گفتگو میکردند یک نفر از آنها بار خود  
 باده شتر در قایق گذاشته بود من پیاده شده داخل قایق شدم قایقیها بزبان ترکی  
 از من پرسیدند شما چکاره هستید من هم بزبان ترکی جواب دادم تاجر میباشم در بین  
 این گفتگو من سوار خود را فرستادم که همراهم را بسیار دوسوارهای من رسیده  
 باعث استعجاب قایقیها و تجار گردیده سعی نمودند قایق را از ما بگیرند من تفکرت خود را

سردست گرفته کفتم اگر داحسل قایق شوید فوراً کوله خواهد خورد آخر الامر راضی شدند  
 مرا فعه نمایند از یکی از سوارهای من پرسیدند این شخص کیست سوار مذکور با شما جواب داد این  
 شخص (سردار عبدالرحمن خان پسر سردار محمد افضل خان) است چنانکه دانستند  
 تعارف نموده معذرت خواستند من هم عذر آنها را پذیرفته همراهان خود را بدو قسمت  
 منقسم نمودم که یک قسمت با اسبهای ایشان با من در قایق پایند و قسمت دیگر چون مجبور  
 بودند عقب بمانند با آنها کفتم از قایقچها بسیل گرفته بجهت حفاظت خودشان سنگری  
 ترتیب دهند و قتیکه تقریباً از حیون گذشته بودیم در مقابل قایقی دیدم یکی از همراهان خود  
 که شناور خوبی بود فرستادم خبر یاورد در قایق کیست مشارالیه رفقه خبر آورد که  
 (عبدالرحیم) بایک نفر فرستاده (امیر بخارا) میباشد بکیرا ملاقات نموده مسرور شدم  
 من دو ساعت بنظر مانده بعد از مسافرت شش ساعت وارد خاک بخارا شدم قایقچها  
 کفشد اگر میل دارید اسبهای ما حاضر است بردارید با خود ببرید من بهتر دستم  
 در کنار جیحون توقف نمایم تا دسته عقبی همراهان من برسند و طلب قایقچها دادم  
 که بجهت خودشان و اسبهای ما آذوقه تحصیل نمایند دو دست تنگ هم (عبدالرحیم)  
 خادم که با ما مور (امیر) بروند که ده راس کوفته خریده غذای بچته حاضر نمایند و بعد  
 عدد نان هم بجهت سوارهای من که روز بعد باید برسد تهیه کنند کاغذی هم بجا کم (شیرآباد)  
 که تحت حکومت (امیر بخارا) بود نوشته از ورود خودم بجاک او اطلاع داده خواهش نمودم  
 دو دست سوار با نظر جیحون برای تقویت سوارهای من بفرستد بوصول مراسله  
 من حاکم مذکور خواهش مرا پذیرفت که چهار صد سوار و چند قایق صبح زود بجهت اینجا  
 خواهد فرستاد وقت طلوع صبح من صدای چند تیر تفنگ شنیدم بعد از ده فقره شلیک را  
 خود را بیدار نموده با نمایان طور حالی کردم که این صدای تفنگ از طرف رنقاهی شما میباشد

فصل دویم

که بشادمانی سوار شدن بقایق این شلیک رامی نمایند و بقایقیها وعده دادیم که است  
عدو قایق بجبت من حاضر کنند بجبت هر قایقی پنجاه طلا انعام خواهیم داد قایقیها گفتند  
مقابل رودخانه نیره جنگ مشتعل است ما آنجا نرسیم که خود را بخطر بیندازیم من چند قایق  
تأمل نموده بعلامه خودم موسوم بحسن حکم دادم یکت که هزار طلا که سپرده باد بود پس او را  
این طلا را پیش روی قایقیها شردم و با آنها گفتم اگر قایقیها نیکو خواستند ام حاضر  
نمایند این هزار طلا را بشما خواهیم داد قایقیها باور نیکو کردند که این اظهار حسن صیح است  
من با آنها گفتم اگر شما آدمهای خود را الان عقب قایق بفرستید این طلا را می توانید من جایزه  
خلاصه باین تدبیر می نمود قایق حاضر نمودند قایقها را سوار شده بسرعتی حرکت کردیم  
که کمتر از دو ساعت در پشت رودخانه را طی نمودیم معلوم شد سوارهای من که آنها در میان  
عقب مانده بخواب رفته بودند بعد از اینکه سوارهای (اوزکیه) با آنها حمله نموده اند متذکر جنگ  
نموده خود را کم عقب کشیده تا کنار رود حیون رسانیده اند و سوارهای اوزبک چون دیده  
اند در رودخانه قایقی پیدا نیست و شبهم رسیده جنگ را موقوف نموده خیال کرده اند  
صبح زود غنیمت خود را اسیر خواهند نمود صدای تفنگی که طلوع صبح من شنیدم از همین جا  
بوده است در این موقع سوارهای من از دیدن قایق با قوت قلب یافته و لیسرا به مشغول  
بدان شدند سوارهای دیگر هم که عقب سکری که از قوم ساخته بودند پنهان بودند جز آن  
پیدا کرده بشین شلیک نمودند آخر الامر دشمن متفرق شده رو بفرار نهادند لند همه  
ما با سالم از رودخانه عبور نمودیم سوارهای من غذائی را که بحکم من بجبت آنها  
کرده بودند با نهایت میل تا اندازگی که مکنشان بود خوردند زیرا که مدت سی و شش ساعت  
بود چیزی نخورده بودند بعد از این با کمال راحت تا عصر روز بعد در خانهای قایقیها  
استراحت نموده بعد از آن عازم محراب شدیم یکشب در (علی آباد) منزل نموده و بخوا

فصل دوم

حاکم (شیرآباد) و رؤسای ولایتی باستقبال من آمده بمنزلی که حاکم مزبور بجهت پذیرا  
 من حاضر کرده بود رستم ده روز در اینجا همان بودم در این بین (امیر بخارا) مرا سبکست  
 من فرستاده مراد دعوت نمود که بملاقات او بخار بروم من هم فوراً عازم شده بقرار ذیل  
 ط منازل نمودم

اول شولاب دویم سراب سیم بولاغ چهارم چنار کله پنجم چشمه ششم خندان  
 هفتم قره شیخ هشتم غدا از کوه هم قرشی پنجم روز در قرشی توقف نموده از اینجا بخواجه دکاگان  
 از اینجا وارد بخارا شدم تو سن سیکلی (امیر بخارا) با قاضی و کوثال و بعضی از سرکرده  
 بزرگ در مقام موسوم به کاکان باستقبال آمدند و بمنزلی که بجهت پذیرائی من مهیا  
 کرده بودند سرود آوردند همان دار من آمده خود را معترفی نمود تا نه روز بجهت  
 من مهسمانی آوردند بعد از آن (امیر) خلعت بجهت من و صاحب منصبهای من  
 باده هزار تن که بجهت خودم و بجهت هر یک از صاحب منصبهای من هزار تن که و  
 بجهت آنها نیکه منصبشان کمتر بود پانصد یا ششصد تن که و بجهت سواران هر کدام بود  
 تنگه فرستاد و نیز دو دست یراق طلا بجهت اسب فرستاد من هم در عوض بجهت  
 امیر مذکور یک قبضه شمشیر دسته طلا و یک دست یراق اسب طلا که دو از ده هزار  
 اشرفی قیمت آن بود و یک قبضه خنجر غلاف طلا و دو دست دانه سکه طلا و یک  
 کربند مرصع که تقریباً هزار تومان قیمت داشت با دو اسب عربی از نسل  
 اسبهای خودم با زینهای انگلیسی مطلقاً نه طاقه کجاب و نه طاقه بتومی کبابی و نه طاقه شکار  
 کشمیری و نه طاقه خلیل خانی کشمیری و نه طاقه مل سفید و نه عدد کلاه زری بجهت امیر  
 فرستادم نیز امیر بعضی لباسها با سیر پیراهن و زیر جامه بجهت من فرستاده که زیر جامه  
 بند داشت بمن گفتند این زیر جامه های خود امیر است من تعجب نمودم زیرا که



زیر جامه از پارچه بافی بود که چهار قسم مختلف یعنی قرمز و سفید و بنفش و سبز رنگ شده بود و قتی که من و صاحب منصبهای من این لباسها را پوشیدیم یک نفر نوکر آمده جنس داد که امیر بخت ملاقات من حاضر است من هم روانه شده پس از ورود بهارات امیر قوش یکی مرا استقبال نموده با طاقهای امیر بر رسم امیران بخارا این است که خود امیر باد و سه شمشیر غلام بجای خاطر خواه خودش در اطاق بزرگی جلوس میکند و صاحب منصبهای او در اطراف اطاق روی سکوهایی کوچک می نشینند و در باطاق دو نفر در بان ایستاده اند که اتصال نگاه میکنند امیر چشم خود اشاره بانها میکند یا خیر اگر امیر اشاره چشمی بانها کند فوراً دیده نزد او میرسد که بپسند چه خواهد بعد قمر ابر کشته پیغام امیر را بوداجی شخداست باشی میرساند و قتی که من نزدیک رسیدم در بانها دیده نزد امیر رفتند بعد بوداجی آمده گفت امیر بدایای شما را متبول فرموده است و من گفتند که باید جلو اسبهای خود را بدست خود گرفت و بنا را بدوشن خود گذارند امیر تقطیم من ایم مرج اب دادم بخت حل پولس ایک نفر لازم است و بخت اسبها دو متر و من به یک پس در دنیا سجده نخواهم کرد و عنبر از خدایک مرا حلق نموده دیگری را قابل سجده نمیدانم در بان مذکور که به وقت قبل از پنج جوانی از کسی شنیدم بود خیل متغیر شد علمند اکثرم یا اینکه شخصاً پیغامی دارم با امیر میرسانم یا بجای دیگر میسرزم آخر الامر قوش یکی چیزی بوداجی گفت بوداجی نزد امیر رفته مراجعت نموده گفت امیر متبول فرموده برسم خود سلام نمائی من وارد اطاق شده علی الرسم سلام کردم با امیر دست داد امیر گفت نزدیک او بنشینم من مؤدبان نشسته در بین صحبت محترمانه با امیر تکلم نمودم تا یک ساعت صحبت داشتم بعد بمنزل مراجعت کردم بعد از دو ماه روزی امیر

## فصل دویتم

یک نفر از نوکرهای خود را و داشته بود که نزد من آمده بمن بگوید که امیر نسبت بشما  
خیلی مهربان است خوبست شما هم یک هزار طلا و نقد و سه نفر از غلام بچهای خوش صورت  
خود را با امیر شیکش نماید من جواب دادم این غلام بچها بمنزله فرزند من میباشد بد  
کردن طلبیم کار سلاطین است من علی الراس بجبت امیر هدایا فرستاده ام حالا  
توقع انعامات از ایشان دارم بعد از ده روز باز همان شخص نزد من آمد و اظهار داشت  
امیر بجبت شما سلام فرستاده مهیسل دارد شمارا یکی از اهلای دربار خود مسترر نماید تا  
شما هر روز بدر بار امیر حاضر شوید امیر نسبت بشما مهربانست من جواب دادم چو  
نوکر می نگرده ام و نمیدانم رسومات نوکر می چه چیز است شخص مذکور مرا تطمیع میکرد  
که اگر من نوکر می امیر را قبول نمایم تویلی بمن عطا خواهد نمود من گفتم خداوند با می طول  
عمر عنایت فرماید محتاج پول و دیول نیستم باز شخص مذکور گفت اگر من نوکر می را  
قبول کنم برای من صدقه منرا هم خواهد آمد این اظهار او را هم رد نموده گفتم صدقه  
برای کسی نیست که مقصر باشند علاوه بر این که مقصر نیستم در پناه امیر میباشد البته  
هر فرزایش دیگری اگر داشته باشد حاضر و اقامت مختیر بودم چگونه این تکلیف  
را قبول نمایم حال این که چوقت برای جدم (امیر دوست محمد خان) هم مرا تکلیف  
بنوکر می نکردند بشخص مذکور گفتم اگر من قبول خدمت نمایم نمیتوانم تمام روز مثل  
سایرین بکار بنام تو سرکاره بعوض مواجی که بمن بدهند کار کنم آنوقت امیر با اشخاصی که در  
دربار او میباشد مکرر خواهد شد در این موقع مثل موافق حال خودم پسان نموده گفتم  
نه برشته می سوارم نه چو خربزیر بارم نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم بعد از این  
همه مذاکرات شخص مذکور دید هر چه بگوید پخته است گفتگو با یکدیگر من و او شده  
بود نوشته از نزد من بیرون رفت اول ورود خودم در بخارا یک نفر را مخفیانه با منی

فصل دوم

طلا موجب مقرر کرده بودم که هر چه در مجلس امیرند آنگاه می شود محرمانه بمن اطلاع دهد  
 چون رسم آنجا اینست که جمیع کارها ظاهر و آشکارا در مجلس امیر میگذرد و چیزی  
 چیزی در میان نیست از این جهت تمام اشخاصیکه در دربار استند از همه کارها مطلعند  
 در ماه رمضان تمام کارها تعطیل و مشغول روز بوزند و من عموماً از ترس یا متون  
 کو توالت آسوده نبودم زیرا از وقتیکه از قبول کردن خدمت در دربار امیر انکار  
 کرده بودم هر وقت مواظب حرکات من بودند و در حالت نظر بند بودیم در  
 ظاهر من باین فقره اعتنائی نداشتند و بنوکرهای خود نیز هیچ اظهاری نمیکردم  
 شب عید فطر نوکرهای امیر و دوست لباس یکدسته و دستمال بعنوان خلعت  
 بجهت من آوردند و گفتند امیر ما فردا صبح وقت طلوع آفتاب بحضور خود خصماً  
 نموده که بجهت تبریکت عید حاضر شو صبح که رفتم دیدم پهل نفر در تالار بزرگی نشسته اند  
 در میان آنها یک نفر (محمدخان) نام که یکی از نویسنده های بلخ بود حاضر است  
 این شخص سابقاً حاکم سمرقند بوده بخالف دولت افغانستان برخوایسته و از لشکر ما  
 بسر کرده کی (غلام علی و کرنیل ولی محمدخان) شکست خورده به بخارا فرار نموده بود بجهت من  
 بایست نفر دیگر سکوی باین ترجاع مقرر کرده بودند (محمدخان) باده نفر روی سکوی  
 بالاتر نشسته بود در این من میروارده شده حضار برخواستند دست امیر را بوسیدند  
 من هم چنین کردم بعد از آن امیر رفته و آنچه زیاده از شیرینی آوردند و  
 سفره پهن نموده شیر نیهارا روی سفره گذاشتند نوکران عقب رفته حضار مجلس فراراً  
 بقدریکه امکان داشت مشغول خوردن شدند آنهاستیکه دورتر نشسته بودند آمدند و دستمالها  
 خود را بر از شیرینی نمود و بجای خود نشسته مثل حیوانات مشغول خوردن شدند من با وضع  
 مختیرانه نظر میکردم شخصی بمن گفت این مهمانی ترک امیر است شما چرا چیزی بنخورید من کلوجه چربا

فصل دوم

گفتم دیگر میسئل ندارم و هر قدر زود تر ممکن بود نمازگاه رستم محلی را که امیر بخت من مقرر کرده بود بمن نمودند در میان حضار دیدم (نایب غلام محمد خان) و (کاکانندان سکندر خان) با تقریباً چهل نفر از کسان من که یک ماه قبل داخل نوکری امیر شده بودند حاضر میباشند این اشخاص بمن بیاعتنائی نموده سلام بهم نکردند بعد امیر که شب سفیدی سوار و حقیقتاً بلندی بهامه اش و حقیقتاً هم بسراش و حقیقتاً دیکری پشت اش زده بود وارد کردید از بهشت کشمیری میان بسته و تقریباً پستی ذرع زربفت بسراش چیده و خنجر مرصعی بکمرش زده با کمال تفرعن میخامید بهر قدم فاصله تمام مردم تقریباً تعظیمی نزدیک سجده مینمودند ولی من ساکت ایستاده بودم امیر آمده جلو من ایستاده بگم گفت همه با اوقات را می نمودیم من دیدم سربند از بندهای عمامه امیر باز شده است بعد از سجده امیر گفتواست از ترس اینکه عمامه اش بپفتد سر خود را از سجده بردارد من توانستم تحمل نایم امیر این بزرگی مطلقاً شود فوراً نماز خود را منتهی پیش رفته بندهای عمامه او را بستم اگر چه من نماز را با تمام ترسانیدم ولی مشغوف بودم باینکه عمل نیکی از من سر زده و امید عسفو از خداوند دارم بعد از اتمام نماز امیر اسب خود را سوار شده و مردم در این پن بجاک افتادند من هم فراغت حاصل نمودم بمنزل خودم مراجعت نمودم چند روز بعد امیر بگو تو ال دستور العمل داد مرامت نماید که باز عمامه ای مردم مرادوده دارم ولی این اهتمام خلاف ثابت شد زیرا که معلوم کردید هیچوقت من تنها نبوده ام و همیشه شصت هفتاد نفر با من بوده اند نیز امیر حکم داد در میان نوکرهای من نفاق انداخته آنها را وادارند از نزد من بروند در اینوقت خبر رسید (روسها) (تاشکندرا) متصرف شده در خیال تصرف بخان میباشند این بخان مراد و هم از آن مراد بجنار اگداشته فوراً عازم سمرقند گردیدم من هم بلا درنگ قاصدی

فصل دوم

رانزد عمویم (محمد اعظم خان) که در (راولپندی) خاک هندوستان بود با مراد  
 فرستاده اظهار داشتیم مصمم شده ام انشاء الله خود را خلاص نموده عازم بلخ شوم و  
 از او استدعا نمودم اگر ممکن باشد از هندوستان حرکت نموده از راه سوات (بجترال)  
 و بدخشان بیاید تا در بلخ بیکدیگر ملحق شویم و نیز مراسله هم بشکر میقیم بلخ نوشتم و در  
 بخت امیر بجا را در سمرقند فرستاده خواهم شن نمودم مرا مرخص نماید بولایت خود مرا  
 نمایم این مراسله را بتوسط (ناظر حمید خان) و (کاکانان نظیر) نزد امیر فرستادم  
 و شش یکی وقاضی و کو تو ال بجنار از این اقدام مطلع شده بمن پیغام فرستادند که  
 چرا بدون اجازه نزد امیر آدم فرستاده ام من جواب دادم اگر چه امیر نوکر ناسی  
 دارد و لیکن قبول نمیکنم که هیچکدام از آنها بر من تفوق داشته باشند آنها کفایت عقب  
 قاصد شما آدم میفرستم او را بر گردانند من آنها حالی نمودم اگر چنین کاری بکنند من  
 بدون اجازه امیر یا اجازه آنها حرکت نخواهم نمود آن وقت مسوئیت این حرکت  
 من بر عده آنها خواهد بود امیر جواب مراسله مرا فرستاده قاصد های مرا نزد  
 خود نگاه داشت لند بعد از چند روز (جنرال علی عسکر خان) رانزد امیر فرستادم  
 پس از وصول این مراسله دومی امیر در این باب با مشاورین و مشورت نمود  
 مشاورین چنین مصلحت دیدند چون از ابتدای سال معاونت نقدی یا خوراک از امیر  
 بمن رسیده نگاه داشتن من در تجارت با بقایده است امیر این مصلحت آنها را پذیرفته بمن  
 اجازه داد از مملکت او خارج شوم نیز امیر بقوش یکی نوشت معلوم نماید آیا نوکر های  
 من میل دارند نوکری امیر را قبول نمایند یا با من باشند چون مضمون کاغذ واضح بود  
 و شش یکی چنین دانست که مقصود امیر از نوکر ناسی میباشد که فعلاً با من هستند  
 نه آنها نیکه بعد از ورود من در بجنار را از نزد من رفته داخل نوکری امیر شده بود

۱۰

بسبب این اشتباه قوشس یکی پیغامی فرستاد که نوکرهای خود را نزد او بفرستیم  
 که بعضی دستور العمل امیر بجهت آنها فرستاده است بآنها بد از این پیغام  
 چنین فهمیدم که قوشس یکی خیال دارد تمام نوکرهای مرا اسیر نموده بعد خودم  
 اسیر نماید علیهذا قوشس او را پذیرفته کفتم اگر بجهت نوکرهای من پیغامی دارد  
 خودش آمده در حضور من بآنها ابلاغ نماید همزمان من هم با این خیال متفق شده  
 با اتفاق شما جنک میکنم زیرا که زنده رفتن نزد قوشس یکی را تسبیل نمیکند اگر گشته  
 شدیم نغشهای ما را نزد قوشس ببرند همزمان من کاملاً خود را مستح نموده حال پیغام  
 با جواب خود عودت دادم در جواب قوشس یکی منشی خود را نزد من فرستاده  
 پیغام امیر را بمن ابلاغ نمود نوکرهای من گفتند ما به بخارا آمده ایم بشما هزاره خود خدمت  
 نمائیم نه اینکه غلام امیر بخارا باشیم دور و ز بعد وقتی که تهیت سفر داشتیم  
 (سکندر خان) بانایب غلام و تمام همزمان آنها اسباب خود را بدوش خود کشیده نزد  
 من آمده گفتند امیر از هر کدام ما التزامی میخواهد که بغلامی امیر اعتراف نمایم چون  
 از این تکلیف انکار نموده ایم ما را مرض کرده است از این جهت نزد شما آمده ایم  
 در آشنای این صحبت طلبکارهای زیاد از عقب سر آنها آمده مطابقت طلب خود را  
 نموده که تقریباً دو سنه اطلاعی شد من بنایب غلام کفتم اگر با من وفاداری میکنی  
 تنها شخص تو بیشتر از اینها پول خرج کرده بودی در جواب سرش را بریزند اخت بعداً  
 (کماندان سکندر خان) پرسیدم تو چه خیال داری مشارالیه گفت بیکت دو نفر بخارا  
 بخارانی دل باخته ام اگر آنها با من نیایند میل دارم در بخارا بمانم من نزد آنها  
 فرستاده هزار طلا وعده نمودم که با ما پایبند ولی آنها انکار کردند از این جهت سکندر  
 خان) اقامت بخارا را اختیار نمود من اسب و یراق بجهت نایب غلام و همزمان او

فصل سوم

ابتیاع نمودم زیرا که اسب و یراق خود را بجهت مخارج خود فروخته بودند در طرف پنج روزه  
تهیه خود را دیده عازم پنج شدم

فصل سوم

۱۲۸۴

در باب جنک و جدال با امیر شیرعلیخان از سنه ۱۲۸۲ الی

حالا باید رجوع نسایم به بیان داشتن حرکات (امیر شیرعلیخان) در زمانیکه من از  
پنج فرار کرده بودم وقتیکه ولایت پنج را گذاشتم (امیر شیرعلیخان) بعد از قوت  
شش روز در تاشقرغان بسج آمده اول کاریکه کرد این بود که عیب الی و اطفال با  
اسیر نموده بکابل فرستاد و پدرم را در تمام مسافرتها با خودش همراه داشت  
بعد از اینکه برادرزاده خودش (سردار فتح محمدخان پسر زبیر محمد اکبرخان) را  
حکومت پنج مقرر نمود خودش عازم کابل گردیده فوراً بمخالفت برادرهای خود  
(محمد امین خان و محمد شریف خان) مشغول تهیه جنک گردید پس از تکمیل تهیه روانه  
قندهار شده کابل را به پسر خود (سردار محمد ابراهیم خان سردار نظیر محمدخان)  
سپرد و پدرم را بطور اسیر با خود همراه برد و عیب الی ما را بدون خبری در پستان  
بکابل گذاشت در این موقع پدرم از مجلس کاغذی (با امیر شیرعلیخان) نوشته در باب  
حرکات او اعتراض کرده گفت با برادراندرهای خود بدسلوکی کردی حالایه سوار  
با برادرهای خود هم همان قسم سلوک نمائی و اظهار داشت باعث خوئیزی مشو  
خود را مفتضح کن و الانیامج بدجهت شما حاصل خواهد شد پشیمان خواهی گردید (امیر  
شیرعلیخان) باین نضایح اعتنائی نکرده در قندهار دوروز با برادرهای خود جنک

نموده نتیجه این شد که برادرش (سردار محمد امین خان) پسرش (سردار محمد علیخان)  
 که ولیعهدش بود در این جنگ کشته شدند پدرم در محبس از این واقعه اطلاع یافته  
 مجدداً این عبارت را (بامیر شیرعلیخان) نوشت (شرارت شما برای شامع  
 بدی خواهد داشت و ای بر حال شما) بعد از کشته شدن (سردار محمد امین خان) نعش او را  
 بحضور (امیر شیرعلیخان) آوردند گفت جد این سکت را دو برسیند ازید بپس  
 بگویند باید از این فتحی که حاصل کرده است بمن تبریک بگوید صاحب مضبهای او چون  
 جرات نداشتند حقیقت امر را نزد او بگویند نعش پسرش را نزد او آوردند هنوز قدر  
 دور بود (امیر شیرعلیخان) پرسید این سکت دیگر کیست بچو اب این سوال او  
 آتوت پسرش را مقابل او زمین گذاشتند محض اینکه ملقت شد کرپان خود را چاک  
 زده مشغول ریختن خاک بسر خود کردید قدریکه از این اندوه و الم شدید آرام گرفت  
 ضعف نموده بحالت پهوشی افتاد تا یک ساعت بهین حالت بوده همچکد پهوش آمد  
 مشغول گفتگو با نعش پسرش شده مجدداً پهوش کردید تا دور و زین حالت را  
 داشته بعد نعش پسر را بکابل فرستاد و نعش (سردار محمد امین خان) را نوکرهای  
 او در قندهار در بخرقه شریف دفن نمودند (امیر شیرعلیخان) بکابل مراجعت نمود  
 درین راه بعضی اوقات هذیان میگفت و بعضی اوقات پهوش خود بود پس از ورود  
 بکابل مثل اشخاص دیوانه نعش میزد و فریاد میکرد من این موقع را مغفتم و آیت  
 از بخارا حرکت نمودم پس از ورود شیرآباد مرا اسلانی بعسا که مقسم بلخ و مضافاً  
 آن بو شتم نتیجه این شد که متفقاً مرا دعوت نمودند که بسبل رفته باشکرا بخارا  
 شوم در اینجا باید مختصری از حالات دوبرادر که (ولیمحمد خان و فیض محمد خان) با  
 آنها ربارم این دوبرادر حکومت (آنچه) را داشتند یعنی پدرم این ولایت را



باینها داده و اینها پسر (امیر دوستمحمدخان) و از مادر کینز بودند در زمان حیات  
 (امیر دوستمحمدخان) وقتی که بکابل بودند سالی ده هزار روپیه مواجب داشتند  
 بعد از وفات (امیر دوستمحمدخان) مادر اندرم (بی بی مرورید) باینها مهربان  
 شده کاغذی بپدرم نوشت که مادرشان تمنا دارد و اینها را بخلای خود قبول  
 نمایند ولی بجهت آمدن خودشان سربخی ندارند بخواه این کاغذ پدرم پنج هزار پرتو  
 بجهت (ولیمحمدخان) فرستاده او را ببلخ احضار نمود و قینکه مشارالیه وارد  
 بلخ شد پدرم یکت فوج پیاده نظم و شش توپ دو هزار پیاده روپیه و هزار سوار  
 با حکومت ولایت آنچه با او مرحمت نمود و نیز (فیض محمد) هم نوشت که عیال پدرم  
 را با خود برداشته بلخ بیاورد از دسترار معلوم (ولیمحمدخان) ادم گذاری بود و بعد  
 در اسیر نمودن پدرم با (امیر شیرعلیخان) متفق شده بود در عوض این همراهی (ولیمحمد  
 خان) را (امیر شیرعلیخان) با خود بکابل برد (ولیمحمدخان) حکومت خود را برادر  
 خودش (فیض محمدخان) تفویض داشته در این وقت محاسبه ولایتی را از  
 (فیض محمدخان) خواسته بودند بجهت بعضی اجاره جات که تحویل او بود از پرداختن  
 حساب عاجز بودن از وقایع نگارهای خود اطلاع یافتیم که (ولیمحمدخان) هم بخیله  
 خاطر است لهذا کاغذی توسط (ناظر حمیدر) (جنرال علی عسکرخان) بجهت آنها فرستاده  
 اظهار داشتیم که دو سوار از سوارهای پیاده نسیج که در تحت حکم (ولیمحمدخان)  
 بوده اند در شیرآباد بمن ملحق شده اند و بانها وعده دادیم که اگر شش ماه همین کار را  
 بکنند پاداش خواهیم داد و نیز سر کرده های دزدانهای ولایت را خواسته آنها را  
 محفل داشته انعام دادیم هزار سوار از آنها گرفتیم که امیر بخارا بمن اجازه داد ببلخ مرا  
 نمایم بجا که شیرآباد نوشت بیچوجه گذاردن بیشتر از سه روز در آنجا توقف نمایم

## فصل سوم

۶۳

چون من دو هزار و پانصد سوار دو رنج و جمع کرده بودم و حاکم مذکور فقط صد سوار داشت  
 باید تعیین اقامت شیرآباد را من میکردم نه حاکم شیرآباد حاکم مذکور خیلی متحیر  
 بود چکند برای مشورت نزد من آمده گفت اگر حکما بگویم از اینجا بروید احتمال دارد  
 مرا بکشید و اگر اطاعت حکم امیر را نکنم او مرا خواهد کشت پس من بنی المخذورین  
 واقع شده ام من بجای مذکور کفتم طریقه حل این مشکل را بشما میگویم و این است که شما  
 باید با میر شو و بنویسید عبدالرحمن اینقدر جمعیت زیاد با خود دارد که نمیتوان او را  
 مجبوراً خارج نمود و من منتظر حکم ثانوی شما هستم و نیز با و گفتم این مراسم خود را  
 بصحابت قاصد کند روی بفرست اگر امیر در این باب اعتراض نمود قاصد بگوید در  
 راه ناخوشی قریب الموت شدم ولی خداوند شفا داد که توانم بدر بار اعظم پادشاه  
 حاضر شوم این تدبیر موافق رای حاکم مذکور واقع شده مرا سده بتوسط قاصد  
 یعنی بموجب دستور العلی فرستاد من هم عاجلاً مشغول تہیت کار خود شدم  
 در این اثنان بعد از چند روز شنیدم شکر سرپل یعنی شده صاحب منصبهای  
 تازه خود را کشته عازم آنجا گردیده اند برسیدن این خبر فوراً حرکت چند ساعتی  
 در وزیر آباد توقف نموده از آنجا بکناجی چون رسیدم در اینجا فقط دو قایق حاضر بود  
 توکل بر چند انوده باسی نفر سواران و صاحب منصبان شجاع خودم و سیانه اقدام  
 بگذشتن از آب چون نمودم صاحب منصبهای که با من بودند (کریل نصیر خان)  
 و (کریل وینخان) و غلام محرم معتمد من که در جنگ جگر شیر دارد و حالا سه ساله  
 من میباشد و در آنوقت غیر مستحی بود ولی مکرر در جنگ او را امتحان کرده بودم که  
 تنهایی با چهل سوار برابر می کند و یک شخص دیگر از همراهان من معروف بشجاعت  
 غلام دیگر من سردار نام بود ما از جی چون گذشته باقی همراهان من نبوت خودشان

فصل سوم

از آب گذشت تمام شب راه طی نموده وقت طلوع آفتاب بقلعه موسوم (چیکت شیر آب)  
 که از محاللات آنچه بود وارد کرد دیدیم در اینجا توقف نموده کاغذی بجهت دو فوج نظام  
 پیاده که بسیریل آمده بودند و کاغذی با فوج رویف که شش عراده توپنی که پدرم  
 (بولی محمد خان) داده بود بتصرف آنها بود فرستادم بعد از فرستادن این  
 نوشتجات خوابیدم زیرا که سه شب بود هیچ استراحت نگرفته بودم از وصول  
 نوشتجات من افواج بقدری مشغول شده بودند که فوراً پیغام مرا پذیرفته فرستاد  
 هزار نفر پیاده با استقبال من آمدند من وعده دادم با آنها مرغانی مناسبت آنها  
 قسم خوردند بجهت من جنگ خواهند نمود و بن گفتند از وقتیکه رفتم بودم آنها  
 ولستنگ بوده اند و همیشه انتظار مراجعت مرا داشته اند که شجاعت خود را  
 بنحافت (امیر شیرعلی خان) بدعده ظاهر نمایند ما مشتاقاً عازم آنچه شدیم  
 در اینجا (نسیض محمد خان) از ما پذیرائی نمود ولی مشارالیه تقریباً دیوانه وضع بود  
 چنانچه گفت من اینخواستم شما پاید ولی شکر شما را دعوت نموده است کفتم  
 عیب ندارد شما مدعا قلی هستید باری من شکر را مطمئن نموده دل دادم که یقیناً  
 ما (سر دار فتح محمد خان) غالب خواهیم شد (سر دار فتح محمد خان) دو هزار سوار  
 رویف و پنج هزار سوار اوزبکیه را بجهت دفاع ما فرستاده بود و این سوارها  
 خائف بودند که بسبب یوفائی سابق آنها من همه را بتنبیه خواهم نمود و بعضاً  
 منصبهای خود که آنها را از خدمت من و پدرم باز داشته بودند دشنام میدادند  
 زیرا که ما آنها را مثل من زنده بر آور خود داشته همه را صاحب شتر و اسب  
 کوفتند کرده بودیم (فتح محمد خان) لشکر پیاده خود را در قلعه موسوم (چیکت) گذاشته لشکر  
 سواره خود را خارج از قلعه آراسته نمود سر کرده لشکرش (شهاب الدین نام پدرم) زیر امر

بود که سابقاً نوکر پدرم و پدرم با او خیلی مهربانی کرده بود در یک موقعی پدرم وزیر احمد را  
حاکم یکی از شهرهای بلخ مقرر داشته با وجودیکه دو لکت روپیه از مالیات سرقت کرده  
پدرم او را عفو نموده و او را برادرهایش را بسر کرده کی صد سوار مقرر داشته آنها  
سیدق و لشکر داده بود (شهاب الدین) و (فتح محمد خان) و ایام آنهم بودند صاحبان  
آنها قلعه خلک را پر از سوار نموده بقیه لشکرشان را خارج از تخته پل در مقابل حاضر  
نمودند من مر اسله باین مضمون (شهاب الدین) نوشتم (ای پو فاهسر باینکه از من دیده  
فراموش کرده حالاً بخت چند جوعه شراب تلخ با دشمنهای من خدمت میکنی) و کاغذی هم  
باین مضمون بشکر آنها نوشتم (شما شکر خودم بیاشید من باشانک سخاوم کرد اگر شما میخواهید  
مرا بکشید من خودم فردا بقلعه میآیم شما را بکولم زده بخت کشتن آقای قدیمی خود انعام میکنم  
این مر اسله آنها را منتقل نموده صد نفر در قلعه گذاشته باقی عازم اردوی من شدند  
(شهاب الدین) از حرکت آنها مطلع گردیده چند سوار قدامی را سی و او زبک جلوگیری  
فرستاده جنگ شروع شد بعضی اینکه من سوارهای خود حکم دادم میدان جنگ حاضر  
شوند با کمال میل در غیبت سر بیا حمله برده دشمن را مغلوب نمودند دشمن با کمال تعجیل فرار نمود  
چهار صد راس اسب از آنها بتصرف ما آمد (شهاب الدین) بطرف تخته پل فرار نمود  
بعد از فراز تمام سوارهای تخته پل آمده با من ملحق شدند افواج پیاده آنها هم متفرق  
گردیدند (سردار فتح محمد خان) هم همه سوارهایش را گذاشته با سیصد چهار صد سوار  
در همان موسمی که سال قبل من جنب را فرار کرده بودم مشارالیه بتاشقرخان فرار نمود دنیا ملو  
از این حوادث و قضایا و پستی و بلندی میباشد

پس از ورود بیخ لشکر آنجا قبول اطاعت مرا نموده از من پذیرائی کردند (نایب غلام احمد) را  
بخته پل فرستادم که رعایای آنجا را آسوده نماید بعد از ورود من هم آنجا رفقه لشکر را

# فصل سوم

سلطان ساختم کفتم همیشه بطور محبت باشما رفتار نموده از همه شما راضی و خوشنودستم بعد  
 تطیبات لشکری (علی عسکر خان) راجبجری توپخانه (ونصیر خان) راجبجری لشکر  
 پیاده منصوب داشتم سایر صاحب منصبان را هم بناصب تریبی و جبرالی  
 ارتقا داده تمام سربازان را هم که اول مسافرت من با من بوده اند منصب دادم محض آن  
 این کار را عازم تاشقرخان کردیم (سردار فتح محمد خان) باشش فوج پیاده نظام آنجا  
 بود که ولایت را از تصرف اینها بکلی استعلاج نمایم بدون مخالفت احدی و اردو تاشقرخان  
 شده بعد از توقف دو روز عازم پهبکت کردیم (فتح محمد خان) و شهاب الدین که در  
 غوری بودند از راه کوه هندو کشش بطرف کابل فرار نموده در آشنای من را (شیخ علی)  
 نام از طایفه هزاره تمام اموال آنها را تاراج نمود این اقات (میر آتلیق) فوت شده بود  
 و پیشش (سلطان مراد) حاکم و میر قته غن بود مشا را لیه نیز قبول اطاعت مرا نمود  
 پانصد راس اسب و دو سبب شتر و دو هزار گوسفند و چهار هزار بارغله با چهل هزار پرتو  
 نقد و تعارفات دیگر بجهت من فرستاد من نیز از قوت پدرش اظهار حمد ردی نمودم  
 کفتم اوقاتیکه پدرم ولایت قته غن را بشما و ادطوایف تاجیک و عرب و افغانه قدیم  
 را برای خود مجبزی نموده فقط اباالی قته غن را بشما و اگذا کرده بود من هم همان رویه را مسوول  
 میدارم مشا را لیه جواب داد (ایر شیر علیخان) هم در اول همین طور استر را رد داد  
 به علاوه سالی یکت لکت روپیه هم از بابت مالیات از من اخذ می نمود ولی حالا باین مبلغ  
 قانع نشد سده لکت روپیه میگیرد باز هم بیشتر مطالبه مینماید  
 در این وقت کاغذی از عمومیم (محمد عظیم خان) از بدیشان بمن رسید نوشته بود (فیض الله)  
 هستم و خیال دارم دستر (میر آتلیق) را تزویج نموده بعد از اتمام کار و صلت بشما  
 شوم چون من تهیه خود را دیده بودم زمستان هم نزدیک بود و (ایر شیر علیخان) هم

ایر خیال من این بود

## فصل سوم

۶۷

کابل حاضر بود عازم بامیان شده از کذا (تیره کتل) و باد لکت گذشته در باجگاه منزل  
 نموده از آنجا عازم گردیده و حسل بامیان شدیم میرمای هزاره را مخلص نموده بآنها گفتیم  
 دو هزار خروار کندم و جو و صد خر و ار روغن و سه هزار کوفته بجهت من تهیه نمایند اما حاضرند  
 این آذوقه بانتظار عمومیم در باجگاه توقف نمودم عمومیم بعد از یک ماه وارد گردیده من بشکر  
 باستقبال رفته از ایشان پذیرائی نمودم عمومیم تمام سرگذشت مسافرت و رحلت  
 خود را از راه چترال بمن حکایت نمود و سبزی اعتقانی انگلیسها را نسبت بخود بیان داشت  
 از این بابت آزرده خاطر بود حال اینکه واسطه دوستی من پدر خودش (امیر دوستم خان)  
 و دولت انگلیس در زمانیکه در (حجرو د) بود من عمومیم بوده است چنانچه اظهار داشت  
 در اوخر بلوای هندوستان تمام الهالی آنجا (امیر دوستم خان) را محرک بودند که با انگلیسها  
 متفق نشود و احتمال داشت بسبب این خلاف پنجاب کافی السابق در تصرف افغانان  
 پایدار (امیر دوستم خان) این حرف را متبول میگردد شکلی بود که امر وزیر پنجاب در قفسه  
 ما بود ولی من سپیدرم صلاح داده بودم که ایفای وعده خود را با انگلیسها بنماید زیرا که اگر  
 خلف وعده کند در انظار مردمان عالم بدنام خواهد شد لهذا عمومیم متوقع بود که دولت  
 انگلیس در ازای این خدمات با و پاداش خواهد داد و بهین جهت هندوستان را تهنیت  
 پس از این که سلوک انگلیسها را نسبت بخود ملاحظه نموده هر نوع منبر ابروده داخل سواد  
 گردیده نزد نجم الاولیا (آخوند احمد) رفت چندی در آنجا توقف نموده از راه (دیزر کتل نور)  
 و حسل چترال گردیده از آنجا که راه گذارد و ره کتل به بدخشان مراجعت نموده بقهغن  
 و قلعه غوری آمده باجگاه بمن ملحق گردید من از اینکه عمومیم بسلامتی بمن ملحق شد خبیلی  
 اظهار مسترت نمودم گفتم خداوند را شکر مینمایم که حالا شما بجای پدرم با من هستید و  
 باروسای کابل مشغول مذاکرات شده بعد از ده روز از راه غور بند داخل محال کابل

# فصل سوم

شدیم چنانچه قبلاً اظهار داشتیم (سردار محمد امین خان) را که در قندهار کشته شد  
 (سردار محمد شریف خان) را اسیر کرده بود در این وقت همین (سردار محمد شریف خان)  
 را فرستادند که در وقت خود با من بجنگد ولی همینکه کاغذی از طرف عموم ما رسید  
 آمد اطاعت عموم را اختیار نموده از ملاقات برادرش سردار کردید (امیر شیرعلی خان)  
 اینقدر کوتاه دستگرد بود که همچو اشخاصی را میفرستاد که باهوانو امان برادر مقتولش جنگ نماید  
 (محمد شریف خان) لشکر خود را مرض نموده آنها بکابل مراجعت نمودند من داخل توتم  
 دره شده از راه چاریکا (بصید آب) رفتم در این وقت زمستان فرا رسیده بود  
 یک ذرع برف بر زمین افتاده بود بهستعانت لشکر سواره راهی در برف احداث نمودیم که شتر  
 گذارند و برف را کوبیده راهی بجفت گذشتن افواج پیدا نمودند در آخر  
 توپها را با کمال مشقت از روی برف گذارندم بقدری این مسافت صعب بود که روزی  
 بیشتر از دو فرسخ نمیتوانستیم راه برویم خیلی کم طی مسافت مینمودیم بالاخر وارد  
 کردیم لشکر (امیر شیرعلی خان) در خواجی اقامت داشت من کوههای ترخال را  
 مغتربم و البته لشکر خود را بالای آنها اقامت دادم لشکر ما چندی در اینجا بود  
 منظر حرکت لشکر دشمن بودند ولی از طرف دشمن حرکتی ظاهر نشد یک روز بوسیده دوشین  
 در یانستم که بجفت حفاظت حمله که از خارج بطرف کابل شود هیچ اقداماتی نشده است  
 آفتاب را راحت نموده صبح روز دیگر کاغذی از (سردار امیر شیرعلی خان) که در کابل  
 بود من رسید نوشته بود معتقد مینمایم پدر شما را از مجلس تخلص داشته ولایت ترکستان  
 را بشما واگذارم مشروط اینکه تا چهل روز دیگر کابل حمله ننمایند من هم این شرط را بجا  
 مستبول نمودم اولاً جنگ کردن در این برف زیاد خیلی اشکال داشت ثانیاً اگر بوجه  
 ایفا نمایند ما مستوانیم در بهار رسیده مراجعت نمایم در این اثنا من (سردار محمد رفیق خان)

(جنرال شیخ میر) که از اجزای دربار (سردار ابراهیم خان) بودند نزاع واقع شده شیخ  
 میر که تعداد هواخواهانش زیاد بود (سردار محمد رفیق خان) را که آدم هوشیار و یکی  
 از وزیرهای (امیر شیرعلیخان) بود شکست داد بعد از این شکست (سردار محمد  
 رفیق خان) دریافت که در تیسر تلف کردن او بیاشنند لذا شبانه از کابل  
 فرار نموده به تگاب (ج) رفت زمانیکه من وارد چاریکا شدم مشارالیه با ملحق گردید  
 اطلاعات بدظمی حکومت (امیر شیرعلیخان) را با داد در این موقع هم مشارالیه با او چو  
 ما راضی شدیم تا چهل روز متراکه نمایم باشکر خود به حالات کوهستان مراجعت نمودیم  
 و عموم در چاریکا که تا کابل هفت فرسخ مسافت داشت توقف نمود ایام نوروز رسید  
 و میعاد پس (امیر شیرعلیخان) هم منقضی شد چون دیدم اثری از ایفای وعده مذکور نیست  
 لذا بطرف کابل حرکت نموده وارد قلعه (دود مست) شدم (عظیم الدین خان) با کلبه  
 نفرسرباز ردیف فرستاده شده بود از من جلو گیری نماید بعد از چند فقره شکست  
 جای خود را گذاشته بکابل فرار نمودند عموم و من با جمیعت زیاد در بهار ۱۲۸۲ داخل  
 کابل شده بخانه (سردار شیرعلیخان) فرود آمده روسا و وزرا اطاعت عموم را  
 تسبول نمودند در این پن چون (سردار ابراهیم خان) در ارک کابل محصور بود  
 لشکر من تا مدت نه روز او را محاصره نموده بعد از آن (جنرال شیخ میر) و دیگران  
 دروازه های ارک را کشوده (سردار ابراهیم خان) که در این موقع در حرم سراسری خود  
 نشسته بود پیرون آمده آنها اطاعت نمود باین قسم کابل را تصرف نمودیم پس (امیر شیرعلیخان)  
 هم بطرف قندار سرار نمود بعد از شش هفته که بافتت گذشت خبر رسید که (امیر شیرعلیخان)  
 بطرف کابل میاید من بشکر خودم را برای این کار آماده حاضر کرده بودم سوارهای خودم  
 را به دسته منقسم نموده یک دسته را بکابل گذاشته با دو دسته دیگر عازم کوه سهند



شدم بخت اینکه قسمتی از سوارهای خود را با عمویم بجابل گذاشتم این بود که دختر فتح نیک  
از طرف جلال آباد که در فرستان لشکرش آنجا اقامت کرده بود در این موقع بجابل  
حمله میآورد و نیز تقریباً سه هزار نفر سرباز را هم که بتانگی مستخدم نموده بودم با عمویم  
در کابل گذاشتم خودم با نه هزار سواره و پیاده و تعدادی توپ باتفاق (محمد رفیق خان)  
عازم غزنین شدم (شیخ میرخان) را با عمویم بجابل گذاشتم پس از ورود بغزنین دیدم  
(نظرخان) در دکن قلعه را استحکام نموده است اگرچه قلعه مذکور را محاصره نمودم ولی  
توپهای کوچک قاطری من بمقابل استحکام قلعه مذکور نمیتوانستند کاری از پیش ببرد  
من هم صلاح ندیدم باروت و گلوله خود را پنهانده مصرف نمایم زیرا که قورخانه کمره داشتم  
و دشمن که در قلعه محصور بودند از پیغامانی که هر روزه از (امیر شیرعلیخان) با آنها میرسید تو  
قلب پیدا میکردند چون امیر مذکور آنها پیغام میفرستاد که عاقرب با چهل هزار لشکر  
بگنک شما خواهیم رسید باز ده روز تعطیل گذاشت تا اینکه لشکر (امیر شیرعلیخان) بیک  
منزلی غزنین رسید جا سوسهای من خبر آوردند عساکر (امیر شیرعلیخان) خوب تیر  
شدند و تعدادشان چهل هزار نفر پیاپی شد بعد از رسیدن این خبر با (محمد رفیق خان) صلاح  
نموده متفق الرای شدم که در مقابل بهمی لشکر زیادی عساکر جزئی ما در میدان صاف  
نیتواند بجنگد علیهذا دره تنگی عقب نشینیم که در آنجا لشکر ما بتواند مقابله نماید  
(محمد رفیق خان) اولاً باین تدبیر اعتراض داشت میگفت اگر لشکر را عقب ببریم  
احتمال دارد خود را باخته فرار نمایند ولی من اعتراض او را رد نموده مدلل کردم که  
لشکر من طوری تربیت شده اند که هر جا من باشم با من خواهند بود اجزای لشکر من از  
افغانه عوام نیستند سیدآباد دره خلی تنگی بود و کوههای کوچک از دو طرف دره ارتقا  
یا قه بود شبانه آنجا رسیدیم چنانکه ما عقب می نشستیم (امیر شیرعلیخان) بده هزار سوار را

قند ماری حکم داد از عقب بشکر محمله آورده از جلو راه کابل را متصرف شوند تا اگر فردا  
 ما در جنگ مغلوب شویم راه فرارند آشته باشیم این دستجات دشمن باشند نفر از  
 همراگان من که آنها را پیش غراولی فرستاده بودم بر خورده مشغول جنگ شدند و  
 من دیرانه جنگیده متدرجا عقب می‌آیدم و در پی من عقب آمدن از دو چار شدن  
 با شکلات خودشان بن پیغام دادند همگانه این جنس بر من رسید و فوج پیاده نظام  
 را بگمت آنها فرستادم این دو فوج بقتا وارد شده چون تعداد زیادی از سوارهای  
 (امیر شیرعلیخان) در یک نقطه مجتمع بودند از چند فقره شلیک صد مه زیاد آهنگار  
 فرار نمودند شکر من فتح و ظفر و غنیمت مراجعت نموده متفقا عازم سیدآباد شدیم و تنگ  
 خبر این شکست (امیر شیرعلیخان) رسید دسته دیگر بقدر دسته اول بگمت آنها فرستاد  
 ولی چون این دسته دیدند میدان خالی است و شکر من متعجلا عقب نشسته اند مراجعت  
 کرده (امیر شیرعلیخان) خبر دادند که من چون زیادی شکر اورا ملاحظه نموده ام خود را  
 باخته و روبرو گردانیده مایل جنگ نیستم برسدن این خبر (امیر شیرعلیخان) حکم داده بود در  
 شلیک شادمانه فتح بنمایند و شکر سواره خود حکم داد از اماقاقب نموده مرا اسیر نمایند  
 قریب سه ساعت نظر مانده که بشش تکاور رسیدیم این فوج سواره بقتا بمایش  
 آوردند من با چسار فوج پیاده و دوازده عراوه توپ قاطری عقب مالهای بنه میرفتم  
 (سردار محمد رفیق خان) را مقرر داشته بودم بایک دسته لشکر را بطرف دست راست  
 بنه حرکت نماید و (جنرال نصیر باعبدالرحیم) در جلو بنه باشند چون سوارهای دشمن نزدیک  
 رسیدن محلا حرکت کرده یک فوج پیاده را در مغاره بزرگی که کنار راه واقع بود مخفی داشته  
 با آنها حکم دادم همگانه صدای توپهای مرا بشنوند برای شلیک حاضر باشند بعد سوارهای خود  
 حکم دادم با شکی حرکت نمایند وقتی دیدم شکر سواره دشمن از محاذی مغاره گذشتند

و دو از ده مراده توپ خود را بمقابل آنها داشته حکم دوام فوراً شلیک نمایند مقارن  
 این شلیک فوج پیاده مخفی شده که بدشمن خیلی نزدیک بودند یک مرتبه شلیک نمودند  
 نتیجه این جنگ چنین شد که یک هزار سوار از دشمن در میدان افتادند و بعد از  
 زد و خورد جزئی بقیه السیف مندر نمودند ولی طول کشید که خود را جمع آوری نموده  
 از عقب مرشکر من میآمدند بدون اینکه جرئت داشته باشند بمحمله نمایند این  
 سواران اما سافتی عقب سر آمدند من یک هزار سوار خود حکم دوام بآنها حمله نمایند  
 سوارهای من باین ناموریت کامیاب شدند و یک صد و پنجاه نفر از دشمن را اسیر نمود  
 من این اسرار استخلص نموده بآنها کفتم برای شما امکان ندارد با شکر تربیت  
 شده من بجنگید این مهربانی را ملاحظه نموده شجاعت عساکر مرادیده نزد (امیر شیرعلیان)  
 مراجعت نمودند در انشای مراجعت صد نفر از رعایای طایفه (وروک) را که در  
 قلعه جات محل عبور آنها بودند قتل رسانیده روس آنها را با خود نزد (امیر شیر  
 علیخان) برده گفتند این سراسر ای شکر افاغنه میباشند طولی کشید که اقوام متغیبه  
 رسیده از متعدی سوارهای او شکایت کردند (امیر شیرعلیان) که از شکایت  
 آنها مطلع شد رئیس قشون خود را خواست که حقیقت مطلب را معلوم کند  
 رئیس مذکور کشته بود چون جنگ کردن با عساکر عبد الرحمن بی مشکل بود  
 توانستم با آنها بجنگم ولی اگر میدان جنگ صاف و دشت میبود اطراف  
 سوارهای او را گرفته نمیکذاشتیم یک نفر از آنها جان سلامت بدر برد  
 (امیر شیرعلیان) بفرنین آن چهار روز توقف نموده پدرم را در حرکت اینجا  
 گذاشته خودش بخا لفت من بطرف سید آباد حرکت نمود در اینجا من در محل  
 محکمی اقامت نموده توپهای روی کوهها مرتب داشته بجهت جنگ حاضر شدم

# فصل سوم

بعد از چهار روز (امیر شیرعلیخان) وارد گردیده در مقابل سکرهای اردو خود را بر سر پا نمود من قبلاً قلعه موبوم به انجمنی را بسبب اینکه امانی آنجا از فروختن آذوقه بمن نکارد داشتند تا راج نموده آذوقه پست روزه تحصیل کرد بودم شکر من در این موقع هفت هزار نفر بودند و (امیر شیرعلیخان) پست پنج هزار نفر و پنجاه عراده توپ همراه داشت طولی نکشید که مشغول جنگ شدیم جنگ خیلی سختی واقع شد از دو دو طرف با فضا می آسان تارک شده بود از صبح تا چهار ساعت از طرف گذشته این جنگ امتداد داشت بالاخره قادر متعال فتح و فیروز من مرحمت فرمود از طرف لشکر من هزار نفر کشته و زخمی شده بودند و از طرف (امیر شیرعلیخان) تخمیناً سه مقابل کشته و زخمی شده بودند همچنین فتح من محقق شده و سوارهای هند رقاز را مقرر داشتیم که بغزنین رفته پدرم را از حبس مستخلص نمایند ولی قبل از ورود اینها قراولهای آنجا خبر فتح مرا شنیده پدرم را رها کرده اطاعت او را قبول نموده بودند و سر کرده های مفصله ذیل هم گویا بودند با پدرم مستخلص شدند (سردار محمد سرورخان) پسر (سردار محمد اعظمخان) (سردار شاه نوازخان) (سردار سکندر خان) و عمومیش که (محمد عمرخان) برادر (سلطان خان) حاکم بهرات این دو سه نفر را در بهرات اسیر کرده بود (امیر شیرعلیخان) قلعه غزنین را در تصرف مایده بطرف قندمار فرار نموده و شکر سو او که قبلاً متعلق به پدرم بودند همچنین (امیر شیرعلیخان) شکست خورد و او را که آشت نزد ما رجعت نمودند قبل از شروع این جنگ من بمبوم نوشته بودم که از کابل حرکت نموده بنگت من بیاید اگر چه تا فاصله نزدیک من آمده بود ولی با من ملحق نشده است جنگ از دور تماشا نماید لیکن پسرش (محمد غزیزخان) جوان هفده ساله بود در پهلوی

پہلوی من با کمال شجاعت جنگ میکرد در این موقع کاغذی از پدرم رسیده و  
 از این فستقی که بجهت من میسر شده بود اظهار مسرت نمود من رسیدن کاغذ مذکور  
 مشغوف شده حمد خداوند را بجا آوردم جواب کاغذ را نوشته اجازه خواستم که  
 بجهت شرفیابی خدمتش بروم ولی جواب دادند من خودم نزد شما میآیم و بهتر  
 از لشکر جدا نشوم عساکر من تا چهار روز خزان و اموال (امیر شیرعلیخان) را غارت  
 نمودند روز پنجم پدرم وارد کرد و دیده من با عساکر خود با استقبال رفتم پیاده شد  
 پانامی او را بوسیده بجهت اخلاص او مکر را خدارا شکر نموده روز بعد مصمم شدم که  
 رو بطرف هرات (شیرعلیخان) را تعاقب نمایم و پدرم قبول کرد که در زمان غیبت  
 من متوجه امورات باشد ولی عموم راضی نشد من رنجیده خاطر شده کفتم اگر شما از مخاطرات  
 جنگ وحشت دارید بعد از گرفتن (امیر شیرعلیخان) شما من ملحق شوید - ولی ایراد  
 عموم مؤثر افتاده پدرم با او همراهی کرده نتیجه این شد که همه ما عازم کابل شدیم اما کابل  
 خیلی مشکلرانه از ما پذیرائی نمودند صدقات زیاد و نذورات دادند داخل عمارت  
 دولتی شده خطبه پادشاهی باسم پدرم خواندیم رؤسا مجتمع شده پدرم تنبلیت و تبریک  
 گفتند اظهار داشتند چون شما پسر بزرگ (امیر دوستمحمدخان) و وارث بالاستخفاف  
 اومیدباشید اما کمال شغف شما را بجزگانی خود قبول نمودیم و نیز اظهار داشتند  
 که فقط چند نفری از رؤسای نظامی (شیرعلیخان) را با بارت قبول کرده بودند ولی ما  
 هیچوقت مایل نگردنی اوبوده و کردار زشت او را در باب کشتن برادر حقیقی خودش  
 و امیر نمودن شما که بزرگتر از او بجای پدرش بودید پسندناشتیم و سر کرده پامی  
 مذکور بجهت کشته شدن پسر (امیر شیرعلیخان) که تقصیر خودش بود تعزیه گرفتند هم  
 در این عزا شرکت نمودیم ایام تابستان بخوشی گذشت پدرم مشغول امورات حکومتی بود

## فصل سوم

۷۵

من و عموم متوجه انتظامات نظامی بوده در موسم پاییز پدرم بن اظهار داشت  
 شیرعلیخان تیمه دیده است از قندهار بعزم کابل حرکت نماید گفتیم اگر شما بمن اجازه  
 میدادید بعد از تسخیر خودم از او تعاقب می نمودم حالاً نمیتوانست مجدداً بجهت  
 جنگ حاضر شود پدرم از من پرسید تا چند روز دیگر میستوانی برای حرکت حاضر  
 شوی من جواب دادم این مطلب قبلاً در نظر بود و از این جهت لشکر خود را همیشه حاضر  
 داشته که هر وقت بخواهم فوراً حرکت نمایم و حاضر همین روز روانه سوم پدرم چنان  
 تعجب کرد فرمود این اول دفعه است که لشکر افغان بجهت جنگ این طور حاضر باشد که  
 همان روز که اعلان جنگ داده شود حرکت نمایند بدون اینکه از حضور امیر سپردن  
 دستور العمل و حکم دادم در ظرف چهار ساعت لشکر من که تعداد آن ها دوازده هزار بود  
 و متصل بجمارت دوتی کابل اردو زده بودند عازم (ده بوری) شدند قبل از اینکه حرکت  
 نمایم پدرم انتظامات را ملاحظه نموده در تدارکات من هیچ نقصی ندید پس عموم را  
 مخاطب نموده منمرد لشکر ابو الجحی شام حاضر است با پدرم برو و عموم جواب داد  
 غیر از چادر دیگر چیزی حاضر ندارم و یک ماه مدت لازم است بجهت این سفر حاضر  
 من متبول کرده که در غزنین منتظر عموم بشوم بعد دست پدرم را بوسیده عام  
 غزنین شدم بعد از اینکه در غزنین پست روز انتظار کشیدم شنیدم (شیرعلیخان)  
 بکلات غلجانی رسیده است برسدن این خبر عرضیه با میر نوشته استفسار نمودم  
 که عموم چند روز دیگر بمن خواهد رسید و عرض کردم چون عموم فقط سه هزار سوار دارد  
 متأسف استم که بجهت اتمام عساکر من معطل باشند و نیز عرض کردم من فقط چهار  
 هزار سوار دارم و این تعداد بجهت من کافی نمیباشد اگر عموم بیشتر از این معطل  
 شود باید سواره دیگر تمین نموده فوراً متعاقب من بفرستید بعد از فرستادن این

عریضه عازم مقصد شد (شیرعلیان) از حرکت من مطلع گردیده کلات را محکمه نمود و در آنجا توقف نمود بعد از اینکه دو روزه روزم در دست منتظر عمومی شدم عازم کلات (شیرعلیان) ده هزار سوار را بسره کرده کی (شاه پسند خان) و (فتح محمد خان) مأمور نمود که اطراف اردوی مرا بچاپند من از جاسوسی شنیدم که این سواره در مقامی که تقریباً یک فرسخ و نیم از اردوی من فاصله داشت در کین نشسته اند پس از آنکه وارد مقام موسوم بمشمه پوگت شدیم بن اطلع دادند که این سواره شب را در قلعه کهنه بسر برده اند رسیدن این خبر (بجزال نصیر خان) و (عبدالرحیم خان) حکم دادم که بیک هزار سواره دذانی و دو فوج پیاده نظام و شش عراده توپخانه مذکور شیخون بر بند مشارالیهم حکم مرا اجرا داشته بقتلاً بسره دشمن ریختند فتنه این شد که دشمن فرار نموده بیصد نفر از آنها مقتول و هزار نفر اسیر شده مابقی که ریختند از لشکر من فقط یک نفر کشته شد زیرا که دشمن بجنک پرداخته مضطرب شدند فرار نمودند اسیر را با بفرزین فرستادم (شیرعلیان) از این قضیه نامساعد پریشان شده تا یازده روز افتادیم بجنک نکرد در این پن عمومی با سواره و پیاده خود وارد گردیدیم من اورا از این واقعه مطلع ساختم از این محلی که اقامت داشتیم تا چند بار دوراه بودیک راه از کلات غلجانی بقصد مار میرفت و راه دیگر از خاک طایفه هوکی گذشته داخل (ناوه از غنستان) شده از راه مندی حصار بقصد مار میرفت در امتداد این دوراه کوه مرتفعی جابل است من خیال کردم چون (شیرعلیان) خیلی زحمت کشید قلعه کلات را استحکم نموده اگر من از راه (غنستان) بروم تمام زحمات او بدر خواهد رفت این خیال خود را بعموم اظهار داشته مشارالیه نیز بتدبیر من متفق شده از راه مذکور عازم گردیدم وضع حرکت ما همیشه اوقات بمقرات اول بود

# فصل سوم

بنده را جلوتر میفرستادم و حکم سخت با نهاد داده بودم که تا من وارد شوم بارها را فرود  
 نیارند بعقب بنده (جنرال نصیر خان) و (عبدالرحیم خان) و چند نفر صاحبان  
 دیگر حرکت میکردند خودم همیشه یک طرف لشکر حرکت میکردم که ازین و بسیاری  
 حمله ننماید چون وارد مقام موسوم بدیوارک شدیم حکم فرستادم لشکر جلو بایستند  
 من و عموم تقریباً یک فرسخ عقب بودم و وعده توپ و دیست سوار بان خود داشتم  
 در این وقت چند نفر سوار چنبره آوردند که کلاه کوفته می نمودند معلوم میشود بطرف ما  
 میایستند با دور بین دیدم معلوم شد چیزی را که آنها کوفته خیال میکردند  
 دسته از لشکر دشمن میباشد دیست سوار همراه خود حکم دادم هر چهار پنج نفری  
 متفرقاً در کوه بالا پائین بروند تا دشمن تصور نمایند زیاد است در این بین مائتبه خود را وید  
 باشیم و نیز بعد از خیمان پیغام فرستادم مقللاً خود را با رسانیده حاضر حرکت شود بایست  
 وقتی تمام عساکر (شیرعلیخان) بر ترتیب ذیل نمایان شدند

سواره پشت رودی ده هزار سوار فهراتی سه هزار سواره قنداری ده هزار  
 سواره کابلی مال خود (شیرعلیخان) چهار هزار تمام این لشکر بطرف ما میآمدند چنانچه  
 من صلاح دادند جلو رفته بشکر خود یعنی شوم من اعتراض نمودم باین دلیل که دشمن تعداد  
 قلیل ما را ملتفت خواهد شد و احتمال دارد سواره آنها من ما وارد وی ما جایل شود و اگر  
 ما اتصالاً در حرکت باشیم و گردوغبار برانگیزانیم قبل ازینکه دشمن با حمله پاورد  
 بزودی نمیتواند تعداد ما را ملتفت شود سر کرده بلای مرا پسندیدند و بی  
 نمیدانستند تا چه اندازه پریشانی دارم از یک طرف دشمن مشغول صف آرایی بود  
 چنین مفهوم میشود که در حمله نمودن با ما مل دارند تا تعداد ما مشخص نسازند از طرف دیگر  
 لشکر حاجلی دور بود و قاصد من نمیتوانست زود با آنها برسد که بتواند کمک بپایند



آخر الامر (عبدالرحیمخان) را با فاصله دیدیم قبل از اینکه مشارالیه بتواند ما برسد دشمن  
 توپهای ماحمله آورد و توپهای ما بسبب کثرت دشمن نتوانست کاری از پیش برد  
 تعداد مستول شدن در نفر توپچی و زخمی شدن یک نفر توپهای ما را متصرف شدند  
 بقیه توپچیا اینهمه را نمودند وقتی دشمن مشغول بردن دو عراده توپ بودند دو  
 پیاده نظام دو فوج هم از همراهان (عبدالرحیمخان) که ما رسیده بودند  
 فرستاد اطراف دشمن را بگیرند در این زد و خورد پانصد نفر از دشمن مقتول  
 از اسبهای آنها کشته شدند و توپهای خود را از آنها پس گرفتیم من بقیه سوار  
 دشمن را بطرف جنوب کلات تعاقب نموده سوارهای مذکور عصری وارد قلعه موسوم  
 بتله شده بالای کوه طبعی سر جای گرفتند ما هم در قرب آنها فرود آمدیم از آنجا  
 دو پین شکر (شیرعلیخان) را در قلعه کلات میتوانستیم بی پنم و نیز میدیدیم در ورود  
 سوارهای شکست خورده شکر آنها را کم جرئت ساخته بود و در سنگرهای خود  
 حرکت مینمودند من با نهایت وقت طرح جنگ را بخت قیل جیالی را که باید توپها  
 گذاشته میشد معین نمودم دو از ده فوج پیاده نظام که هر فوج ششصد نفر سوار  
 و دو هزار سواره نظام و یک هزار سوار درانی با من بودند و بقیه شکر با اردو  
 در عقب بودند تا شام آن روز بالای کوه ایستاده بعد بدون اطلاع دشمن حرا  
 نموده همیشه تاریک شد شکر خود را بار دوم راحت داده تا دو ساعت بنظر مانده  
 بعد باران رحمت خداوندی باریده تمام راهها گل و چادرها تر گردید مجبوراً تا دور  
 توقف نموده بعد عازم قندهار گردیدیم (شیرعلیخان) از طرف دیگر کوه طی طریق  
 مینمودند ما امیدوار بودیم قبل از (شیرعلیخان) از طرف دیگر کوه طی طریق مینمودند  
 ما امیدوار بودیم قبل از (شیرعلیخان) وارد قندهار گردیم (شیرعلیخان) هم بهمان

روانه شد چون سلسله کوهی پن ما حایل بود شکر من از یک طرف و لشکر شیر علیخان (شیر علیخان) از طرف دیگر کوه طی طریق می نمودند ما امیدوار بودیم قبل از (شیر علیخان) وارد قندهار شویم (شیر علیخان) خیال داشت درین راه از ما جلو گیری نماید این قسم تا پنج روز طی مسافت نموده عساکر ما از یکدیگر تقریباً بفاصله پنجاه فرسنگ دور بودند ولی هیچیک از این دو لشکر حاضر نبودند جمله نماز روز پنجشنبه بمقامیکه بجهت جنگ خیلی مناسب بود وارد شدیم و (شیر علیخان) هم توقف نمود من چند عراده از توپهای خود را با بیدقی روی کوه گذاشتم که خیال دشمن را با آن طرف منصرف نمایم و بقیه توپهای خود را عقب کوهها پنهان کرده تمام بنه زبادی خود را جلو فرستادم (بجزرال نصیرخان) و (عبدالرحیمخان) حکم دادم که با سه فوج پیاده نظام و یک هزار پیاده ردیف مغاراینگه سر راه عبور (شیر علیخان) بود متصرف شوند وقتی (شیر علیخان) دید راه را با گرفته ام مجبور بگشت شد و صفوف لشکر خود را آراسته نمود قلی از لشکر ما بالای کوه دید و نیز شنیده که بنه خود را جلو فرستاده ام بصاحب منصبهای خود گفت چون لشکر دشمن اندک است یک مرتبه حمله مینمایم لند از طرف سوارهای من که بالای کوه بودند نیز شش بهما وقت باشنا صیقل پنهان بودند حکم دادم بیرون آیند و جنگ کنند وقتی جنگ خوب سخت شد و طرفین نزدیک بودند (عبدالرحیمخان) و (بجزرال نصیرخان) را خواسته حکم دادم از پهلو و عقب دشمن حمله نمایند باندک فاصله لشکر (شیر علیخان) گسست خورده بطرف قندهار فرار نمودند سوارهای خود اجازه دادم بنه او را تاراج نمایند و نیز بی بیچ عراده توپ از آنها گرفته بعد از آن بار دوی خودم که تقریباً سه فرسخ دیم دور بود رفته با کمال راحت خوابیدم زیرا که دلامدت پانزده روز

# فصل سوم

که مشوش بودم و زرد و خورده های جزئی داشتم در شبانه روزی بیشتر از دو ساعت نخوابیده بودم شام روز بعد بیدار شده بعد از صرف غذا مجدداً تا صبح روز دیگر خوابیدم بعد از استراحت طولانی رفع کسالت شده از این فتنه که بجهت من حاصل شده بود خدا را شکر نموده روز بعد با عمومی خود بطرف قندهار روانه شده بعد از پنج روز داخل شهر قندهار شدیم (شیرعلیخان) مستقیماً بهرات فرار کرد بود وقتی بقندهار رسیدیم عمومی مائل بود بکابل مراجعت نماید و مراد قندهار بکنداردولی من قبول نکردم کثرت کابل میروم و شما باید بگومت فتنه دار نمایند چون مالهای بنه و اسبهای سواره و توپخانه که در این زیستان مسافرت کرده بودند خسته و مفلوک شدند بودند و باید آنها را چندی بجهت چرا بفرستم که بحال سپا بماند اما مال بنه و اسبهای تازه تحصیل نمودم در این موقع باید بجهت بصیرت مطالعه کنندگان از (فتح محمدخان) پسر (سلطان خان قندهاری) که یکی از صاحب منصبهای لشکر (شیرعلیخان) بودند آگاه نمایم این شخص را (شیرعلیخان) در جنگ بهرات اسیر کرده بود و پدرم او را مستخلص داشته بگومت هزاره جات مأمور نموده بود مشارالیه از این خدمت فرار نموده (بشیرعلیخان) پیوسته بود (شیرعلیخان) او را اسیر کرده کی لشکر سوار خود متصرف داشته بود مشارالیه حالاً بخالفت من میباید در باب پنجم شخصی چه خیال باید کرد که بخالفت کسی جنگ میکند که او را از حبس نجات داده است و نزد شخصی میبرد که

او را اسیر کرده بوده است

ناکس تربیت نشود ای حکیم کس  
در باغ لاله روید و در شوره زار کس

شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی  
باران که در لطافت طبعش خلافت

# فصل چهارم مشکل بر محاربات مجدد با امیر شیرعلیخان

حالات (محمد عظیم خان) از ۱۲۸۴ الی ۱۲۸۶<sup>۱</sup> حالا باید توجه مطالعه کنندگان کتاب خود را بطرف بلخ معطوف دارم قبلاً اظهار داشته ام که بعد از گرفتن بلخ (سردار فیض خان) با (ناظر حیدرخان) و (جنرال علی عسکرخان) بجکومت ترکستان مقرر داشته بودیم وقتی وارد (بامیان) شدیم (فیض محمدخان) و ناظر و جنرال مذکور با یکدیگر بنا می نمودند که راکند شدن من مطلع شده بآنها نوشتم در چنین موقعی که میخواهم بجابل حمله بسرم از مغایرت با یکدیگر حسته از نمایند در رنستان لازم شد که از (سردار فیض محمدخان) یک هزار اسب یا بوجت بنه بخواهم این نکت نشناس چون دید مشغول جنگ هستیم از فرستادن یا بویا می مذکور را کنار نمود بعد از فتح که در آنوقت در سیدآباد بجکت ما حاصل شد پدرم کاغذی (بفیض محمدخان) نوشته او را بملاقات خود فرستاد نمود مشارالیه این دعوت را بنم قبول نکردم و مقارن این اوقات پسر عمویم (سردار محمد سرورخان) را با (غلامعلیخان) و هشت هزار سوار بجکومت هزاره بیابان فرستاد این وقتی بود که چنانچه قبلاً بیان داشته ام (شیرعلیخان) از قندهار بطرف غرنین میآید و من در کلات غلجائی با و روبرو شدم در اینوقت (سردار فیض محمدخان) بیشتر پیشتر اسباب مخاصمت فراهم میآورد و آخر الامر پدرم (پسر دارمحمد سرورخان) حکم فرستاد که بجکت دفاع او روانه شود مشارالیه فوراً از بامیان عازم بلخ گردیده در قلعه موسوم (باب قالی) سوخ منزلی (ایکت) با یکدیگر تلافی نمودند این جنگ منجر بشکست (سردار محمد سرورخان)

# فصل چهارم

شده مشارالیه مجدداً عساکر خود را در باجگاه جمع نموده دفعه دیگر جنگ نمود باز هم  
 شکست خورده فرار نمود (سردار شفیق محمد خان) تعداد زیادی از صاحب منصبان  
 سر بازار اسیر نموده (نایب غلام) و (غلام علی خان) را با دوستی نفر از صاحب منصبان  
 معتبره بقتل رسانیده بطرف قته غن و بدخشان مراجعت نموده ولایت مذکور را پس از زلزله  
 خورد جغزی از (میر جهاندار شاه) استماع نمود (میر جهاندار شاه) شکایت نزد پدرم  
 بجابل آمد چون پدرم لشکری بخود در کابل نداشت و از طرف دیگر هم خبر رسید که  
 (سردار شفیق محمد خان) بطرف کابل میآید. لهذا پدرم مرا از قندهار احضار نمود که  
 بروم از مشارالیه جلوی گیری نمایم اگر چه بواسطه داشتن مرض کلیه خلی ضعیف شده بودم  
 ولی بوصولی مرسله پدرم فوراً عازم گردیده و چون نمیتوانستم سوار شوم بختی را  
 نشسته و هر روز دو منزل طی مسافت نموده روز پنجم وارد غن زمین شدم پس روز  
 بفرغین مرسله دیگری از پدرم رسید که لازم نیست در آمدن بتجهیل منالی چرا که  
 (سردار شفیق محمد) غدار بطرف بلخ و قته غن مراجعت نموده است از رسیدن این خبر  
 مشغوف شده زیرا که هر چند حالت خودم بهتر شده بود ولی شکر من از طی کردن منبانی  
 در از خلی خسته شده بودند لهذا پنج روز در غنین توقف نموده بعد عازم کابل شدم پدرم  
 جمعیت زیادی ب استقبال فرستاد و استقبالین بطور پذیرائی نموده بعد بخدمت پدرم  
 رسیده از شرفیابی خدمتشان خیلی مسرور گردیدم پس باشکر خود بکنار رودخانه کابل  
 فرود آمده روزی یک مرتبه بجهت ملاقات والدین خود در قته شب را همیشه بار دومی خود  
 مراجعت میکردم وقت ما تا رسیدن تابستان همین قسم گذشت در این وقت مرضی  
 در کابل بروز نمود پدرم چنین صلاح دید که من در بالاحصار کابل منزل نمایم زیرا که هوا  
 چادر سالم بود من بشکر را مرض نمودم بجانهای خودشان رفتم و خود را با بالاحصار رفته

# فصل پانجم

ایشان شیرعلیخان از

منزل کردم طوی ناکشید که پدرم مستلای و باشد دو ایامی را که عطف رهای بی اطلاع  
 این ملک بجهت این مرض مفید میدانستند پدرم دادند تا اینکه مرض بتب و بانی تبدیل  
 گردیده در این (سردار فیض محمد خان) مکت گرفته بهر اهی او بطرف کابل میآمدند فوراً  
 به عیونم کاغذی نوشته از شدت ناخوشی پدرم با و اطلاع داده و نیز اظهار داشتند که (شیر  
 علیخان) و (فیض محمد خان) بمخالفت ما میایند اگر چه میل دارم با دشمن بجنگم ولی در این موقع  
 نمیتوانم پدرم را بگذارم مگر شما آمده بعوض من بجای بایند تا مدتی جواب این امر اسلحه  
 نرسید علیهذا جاسوسهای خود را مقرر داشتند که اخبار آمدن (شیرعلیخان) را اتمام  
 بمن برسانند و خود حاضر شدم که وقتی (شیرعلیخان) بدو منزلی کابل رسید رفته با او  
 بخت نمایم روزی از شنیدن این خبر متحیرم شدم که دشمن به پنج شیر مر اجعت نموده  
 خیال دارد بختنا و اردو کوستان کابل شود بمحض وصول این خبر از پدرم مخفی حاصل  
 کرد و پدرم بجهت نصرت من دعای خیر نموده عازم چاریکار شدم عیونم نیز وارد  
 غزنین شده در هانجا توقف کرده بود بخيال اینکه تا اتمام جنگ هانجا بماند وقتی وارد  
 چاریکار شدم جاسوسها خبر آوردند که (فیض محمد خان) خیال دارد از راه دره پنج شیر تپا  
 پس از وصول این خبر فوراً حرکت نموده تمام شب راه رستم بوقت طلوع افتاد  
 بمقام سو سوم (یک کل و بسار) و قلعه (لله داد) که در دهنه دره واقع بود با تمام لشکر خود وارد  
 شدم (فیض محمد خان) هم بالای کوه رسید من مطلع شدم که (سردار فیض محمد خان)  
 از دیدن لشکر کابل در مقابل خود متحیر گردیده بود زیرا که خوانین کوستان او را دعوت  
 کرده بودند که از خاک آنها عبور نماید و احتمال نیز رفت کسی در آنجا از او جلوگیری نماند  
 این بلای ناکهانی او را مضطرب نموده بود در اسلحه هم از (شیرعلیخان) بجهت او رسیدند  
 که تا ورود او حرکت ننماید و نیز نوشته بود دو روز و او خواهد شد از رسیدن این اسلحه

# فصل چهارم

۸۳

(فیض محمد خان) خیلی متقلب شده بود (بشیرعلیخان) پیغام داده اورا سرزنش کرد  
 انهارداشته که عبدالرحمن رسیده است اگر بیشتر از این توقف نمایم هر دو نفر  
 مارا قتل خواهد رسانید در آن شب (فیض محمد خان) بالای کوه سنکرهای خود را تیر  
 نمود صبح روز بعد با حمله نمودم جنگ خیلی سختی واقع شد زیرا که (فیض محمد خان) در بلندی  
 بود و از این جهت بر ما تفوق داشت ولی بعد از چند ساعت امتداد جنگ بعضی از سنکرهای  
 اورا متصرف شدم هینکه مشارالیه این خبر را شنید از عقب کوه پیرون آمد من توانی که  
 کلوله نارنجک داشت بطرف او خالی کردم که از نارنجک شکست خورد رفته نکما کیکند  
 ما خورده بود با اینطور از شکست پیرون آمد زندگانی شخص غدارسی بایسکونه باهما رسید  
 که انجاش مناسب حالش بود تقریباً تمام شکر اورا اسیر نمودم (بشیرعلیخان) هم بود  
 هزار سواریکه از هرات با خود آورده بود بطرف بلخ فرار نمودن (فیض خان) را نزد  
 برادر بزرگش (ولی محمد خان) و مادرش بکابل فرستاده خود هم بعد از چهار روز  
 بکابل مراجعت نمودم خبر فتح من بعد از چند روز بغض زمین به غمخیزم رسید مخصوص رود  
 بکابل نزد پدرم رفته دیدم بکالت خیلی سختی افتاده است خواتین حرم سرا با او از بلندی  
 گفتند عبدالرحمن آمده است نخواهد شما گفتن باید پدرم قادر بر حکم بود ولی دست  
 خود را بطرف من حرکت داد چون بایس شدم که پدرم دیگر هرگز حکم نخواهد کرد که زمین  
 دست داد قدری زردان نشسته پیرون آمده باردوی خود رفته متوجه کارهای نظامی خود  
 شدم روزی دو مرتبه بیدن پدرم میآدم روز سوم بعد از ورود بکابل که بوم جمعه بود  
 پدرم وفات یافته داغ جدالی خود را بدل من گذاشت رضا بقضای الهی داده صبر نمود  
 پس از تخمه و تکفین جنازه اورا بقلع (خشت خان) که ملک شخصی خودش بود برده  
 در موضعی که خودش معین کرده بود دفن نمودم پس بادل پر حسرت بکابل مراجعت

# فصل چهارم

نموده بفقرا و ضعفا خیرات مبرات داده بعد از سه روز عموم عجمی (محمد اعظم خان) که از غزنین بکابل آمده بود کثرت تا وقتیکه پدرم زنده بود شمار برادر کوچکتر او بود و من کوچکتر شمام بودم حالاً که پدرم وفات یافته است شمای بجای پدرم باشدید من بجای شما خواهم بود و پسر بزرگ شمای بجای من باشد عموم جواب داد که شما پسر امیر متوفی هستید و از بالاستحقاق او شما نخواهید بود من نوکر شما خواهم بود من جواب دادم عموجا باین حالت پیری مناسب نیست شما از دیگری کوچکتر من جوانستم بهمان قسمیکه پدر خدمت میکردم بشاهم خدمت میکنم تا چهار روز این فقره مطرح مذاکره بود ششم اجزای خانواده سلطنتی کابل و سردارهای ولایات را دعوت نموده حکم دادم خطبه باسم عموم بخوانند پس اختتام این امر اول خودم دست بیعت بعموم دادم بعد سردارهای دیگر بمن اقتدا نموده عموم را تبریک گفتند من بار دوی خود فرات نموده تا چهل شبانه روز قرا مشغول قرائت قرآن بودند و خیرات و مبرات زیاد بجهت خوشنودی روح پدرم اتفاق گردیدم چند ماه بعد از وفات پدرم مفیدین عموم را از من بدکان نموده با واقعا کردند تا زمانیکه من در کابل باشم نفوذ او محدود خواهد بود بستر است مرا بیخ بفرستد و پسر خود را بجای من مقرر کند اسامی اشخاص نکت بخرامی که دماغ عموم را مثل شتر مهار کرده بودند بهر طرف میخواستند میکشیدند و پدرهای آنها هم همین رویه را داشتند و همیشه امیر کابل با تزیین دست آنها بود باید مذکور بدارم و اسامی آنها بقرار ذیل است

- (سرفراز خان غلیجانی) (صاحبزاده سلام خان کوهستانی) (ملک شیرکل غلیجانی)
- (قزاق خان کوهستانی) (صوفی خان بایانی) (محمد اکبر خان غلیجانی) (میر کبیر خان غلیجانی)
- (میرجان عبدالحق پسر احمد کشمیری) (ملک جبار خان) این اشخاص عموم را نسبت بمن



اینقدر بدگمان کرده بودند که بگفت روز علی از رسم سلام او رفتم (قاپیچی) پرسیدند  
 مرا نگاه داشته گفت امیر صاحب خواب است از صبح تا یک ساعت از نظر گذشته  
 بیرون در نشستم حال اینکه تمام نوکران و مأمورین دیگر رفت آمد می نمودند بجهت  
 عمومی بنا بر بردند متخیر بودم عمومی بطور خواب است بعد از این مرا اجازه دخول دادند  
 وارد اطاق شدم دیدم تمام صاحب منصبهای پدرم با طراف عمومی نشسته  
 من هم نشستم مرا تکلیف بنا کردند متذکر شدم باینکه بنا را خورده ام گوشه نشستم تا  
 آنها بنا را خوردند بعد از آن اهل دربار بایکدیگر مشغول بچومی شدند من برخاسته بیرون  
 رفتم این سعایت و اقدامات مخفیانه آنها تا دوسه روز در کار بود بالاخره عمومی بمن گفت  
 بهتر است شما بیخ بروید من عرض کردم مصلحتی که مقرون بصواب است این است  
 که پسر خودتان (عبدالله خان) را (عبدالرحیم خان) و (جزال نصیر خان) و باقی  
 صاحب منصبان نظامی شکر که اهل بیخ هستند با هست و چهار عتراده تو بیخ بفرستید  
 و مرا بگذارید در کابل نزد شما بنامم که در وقت لزوم بجهت انجام خدمات شما  
 حاضر باشم چون میدانستم اگر (شیرعلی خان) از بهرات حرکت منساید و حضور  
 در کابل باشم خواهم توانست از او جلوگیری نمایم عمومی اظهار داشت و  
 بیخ بدون شما منظم نخواهد شد وقتی دیدم در این فقره اصرار دارد و مقصودش این است  
 من در کابل نباشم در مدت ده روز تدارک خود را دیده عازم بیخ شده عیال خود  
 در کابل گذاشتم و این موقع زمستان بود و برف زیاد افتاده بود در این سفر  
 دو چارزحات زیاد شدیم تقریباً دست و پای سیصد نفر از لشکریان را سرا  
 معیوب نمود در اینجا باید بیان کنم که قبل از حرکت من عمومی (محمد اسماعیل خان)  
 پسر مرحوم (محمد امین خان) حکم داده بود باینکه فوج پیاده نظام و شش عتراده تو بیخ

# فصل چهارم

و پنجاه سوار نظام بخاک هزاره سیاید و (بکریل سهراب) حکم داده بود با چهار صد  
 سوار نظام و چهار عتراده توپ بدین دره باجگاه آمده اقامت گزیند و  
 حکم داده بود از من هم ملاقات نمایند و قتی سر کرده های مذکور بملاقات من آمدند و  
 خواهش کردم تا بلخ بامن مراجعت نمایند و ملک بدیند با مالی آن ولایت که پیش  
 نموده اند بجزگم و با آنها وعده دادم که در بهار شمارا مرخص خواهم نمود اگر چه مشارالیه هم  
 خواهش مرا پذیرفتند ولی مراسله از جانب عموم (بکریل سهراب) رسید که من  
 خواه اجازة بدوم یا ندوم او فرما بجا بل برود و بعد از چند روزی حاکم از بهمان که خود دار  
 بحکومت آنجا مقرر داشته بودم بمن نوشت که بمشارالیه حکم شده است بجا بل برفته  
 حساب خود را پرداخته معزول بوده باشند جو ابی غیر از این نداشتیم و او بدوم  
 خبر اینکه نوشتیم باید حکم امیر را اطاعت نماید و قتی که بعد از این مسافرت تحت و رحمت  
 زیاد و از اینک شدم میرفته عن بلاقات من آمده هدایای زیادی که من جمله چهار صد نفر  
 شتر و یک هزار اسب بود بجهت من آورد از آنجا عازم تاشقرغان شده  
 دیدم ولایت مذکور از بدظمی (شیرعلیخان) خیلی مغشوش میباشد میرهای  
 بلخ که بخارا و قلاوت و حصار و اطراف دیگر فراری شده بودند (شیرعلیخان)  
 آنها را دعوت کرده بود بولایت خود مراجعت نمایند و این ولایت را با توپخانه  
 آنجا بود با آنها فروخت قیمت آن را نقد دریافت داشته بود این مردمان حتی  
 هم باور کرده بودند که (شیرعلیخان) اختیار فروش ولایت را دارد پول را با  
 پرداخته فوراً افغانه که در آنجا ساکن بودند تاراج نموده گفتند (شیرعلیخان) شمارا فرستاده  
 است افغانه گفته بودند عبد الرحمن پادشاه ما میباشد و ما (شیرعلیخان) را با امارت قبول  
 نداریم این فقره باعث کشمکش زیاد شده منجر بخون ریزیهای زیاد گردیده و قستی

وارد شدم میرهای مذکور از مال این کار متوجه شده بطرف (آنچه) و (اندخوی) و  
 (شیرخان) و (سیمنه) فرار نمودند قلعه (نیملک) را محکم نموده سعی شدند جهت  
 کردن با من لشکر دین تهیه نمایند من از تاشقرفان بفرار شریف و از آنجا به تخت  
 رفتم چند روز بعد از ورود من صاحب منصبهای توپخانه و شکر پیاده نظام ابوبکر  
 (محمد اسماعیل خان) من اطلاع دادند که حالات (محمد اسماعیل خان) نسبت به  
 صادقانه معلوم نمیشود مشغول خواهم شد اگر شما را بعد از خود داخل نماید  
 من جواب دادم چون عمومی (امیر محمد اعظم خان) شما را مقرز داشته است تحت حکم  
 (محمد اسماعیل خان) باشید تا اجازه عمومی نرسد نمیتوانم شما را تبدیل نمایم و با آنها  
 وعده دادم عمومی مینویسم و نوشتم عمومی بچواب نوشت هر کس برخلاف نوشته  
 (محمد اسماعیل خان) مذاکره نماید مفسد و کذاب خواهد بود من این مراسله را بصاحب  
 منصبهای مذکور قرانت نمودم اعازم (نیملک) شدم زیرا که بغالفت من در آنجا جمع شد  
 بودند پس زور و با آنجا با آنها مذاکرات دوستانه نموده بقرآن قسم خورده خیلی سعی کردند  
 که آنها را منصرف نمایم که جنگ نکنند و خود را خراب نمایند ولی آنها با استقامت در آنجا  
 قلعه اطراف را مراد نمودند هر که گذشتن از خندق قلعه که تقریباً سیصد ذرع اطراف  
 و پنجاه ذرع عرض داشت غیر ممکن بنظر میآمد روز بعد توپهای خود را ترتیب داده اول  
 طلوع آفتاب بشکر حکم دادم پرشس بزند سه ساعت بظلمه مانده دروازه و در برج قلعه را  
 خراب نموده شکر من ده هزار بند علف خشک در خندق ریخته ام ساختند و راه عبور  
 پیدا کرده بدیوار قلعه رسیدند یا غنیا و اما لی قلعه دستهای بزرگ نی را آتش زده  
 بسر صورت لشکر یانی که جلو میرفتند میرنجتند وقتی هم که لشکر یان بدیوار قلعه یا لا میشد  
 بانبرینزه با آنها حمله مینمودند با وجود این شکر من در آنجا جاگیر شده اگر چه مقصد نفر از آنها

# فصل چهارم

گرفته و تلف شدند فوراً داخل ارگن قلعه گردیدند و اشخاصی که در قلعه بودند تعداد آنها  
 دو هزار و پانصد نفر بود تماماً بقتل رسیدند فقط یک نفر سر کرده آنها که در چاه کی  
 خود را انداخته بود زنده ماند این شخص بمن اطلاع داد و وقتی میرهای بلخ میآمدند و در  
 و پانصد نفر از مردمان شجاع خود را انتخاب نمودند و اینها بسیل خاطر متعهد شدند که  
 بجهت حفاظت قلعه انیمک تا جان داشته باشند کوشش نمایند میرها هم خلعت و شمشیر  
 تفنگ و عنبره بجهت انجام این خدمت با آنها انعام کرده بوزند من از سر کرده  
 مزبور که اسمش (قره خان) پسر ایشان صدور میبخ بود سوال کردم شما چرا قرا  
 را که برای شما فرستاده بودم متبول نکردید مشارالیه جواب داد ما و شما میدانیم این قلعه  
 را قبلاً بیوقت کسی نتوانسته است غلبه کند از این جهت با حکام این قلعه مطمن بودیم  
 من هم میدانستم همین قسم است زیرا که عموم قلعه مذکور را هیچکس در ماه محاصره کرده  
 بود تا اینکه آذوقه اوتام شده مجبور شده بود با محصورین صلح نماید از تفصیلات آنگی این  
 قلعه را در ظرف شش ساعت منخر نمودم و تمام تقدیاتی را که با افاغنه این ولایت کرده بودند  
 تلافی کردم روز بعد شخص مذکور را استخلص نموده باشم حالات گرفتار قلعه نزد میرها  
 مذکور فرستادم بعد خودم بطرف آنجا کشیدم مالی آنجا با استقبال من بیرون  
 اطاعت مرا متبول کرده از حرکات میرهای خود معذرت خواستند من هم چون  
 این تقصیر از (میر علیخان) ناشی شده بود که ولایت را فروخته بود آنها را عفو نمودم و تمام  
 میرها از (میر حکیم خان) که اطاعت مرا متبول کرده بود بطرف میمنه فرار نمودند  
 سیرل که اسمش (محمد خان) بود هدایای زیاد بجهت من فرستاد حالات این شخص را در موقعی  
 شرح اقامت خود را در بخارا نوشته ام مذکور داشته ام هدایای او را در نموده گانه  
 و حاکم تازه فرستادم که ولایت او را متصرف شود این شخص هم بطرف میمنه فرار نمود

بسیار در اصل  
 در بعضی نسخ  
 (الف)

# فصل چهارم

برود شبرغان میر سابقی عینی (حکیم خان) را مجذوباً بکجومت آنجا منصوب نموده حکم  
 تازه هم (باند خوی) فرستادم (میر حکیم خان) که ممنون مجتہاسی من بود استعدا کرد و دخترش  
 بجهت خود تزویج منسایم در اول خواشش او را زد نموده بعد قبول این وصلت را کرد  
 در این موقع کسان (محمد اسماعیل خان) ضمناً بمن اطلاع دادند که مشارالیه دشمن دولت  
 میباشد و من باید از او در حذر باشم چون این اطلاع بهم از جمله اطلاعی بود که از صاحب  
 او شنیده بودم چنین صلاح دادم آنها متفقاً عریضه خدمت امیر بنویسند و همه مهر نمایند  
 هم در این خصوص بیستم نوشتم ولی عمومی عمتنالی بر اسلالت نامنوده همه ما با بد کفت  
 حکم فرستاد فوراً بپسند بروم چون این اقدام مقرون بصلاح نبود تعرض نموده اظهار داشت  
 لشکر من تمام رنستان مسافرت نموده اند و تحمل زحمت شده جنگ کرده اند قطع حال  
 نموده اند حق دارند تا مدتی راحت نمایند و نیز اظهار داشتیم بجهت انقشاش این نایب  
 نهایت اهمیت را دارد که در اینجا حاضر باشم تا االی اینجا بکجومت ما مانوس شوند  
 جواب فرستاد یقین دارم (شیرعلیان) لشکرش را خواهد فرستاد که بخالفت بسیار  
 (محمد سرور خان) و (محمد عزیز خان) در قندما بکنند و اگر این واقعه اتفاق افتد و بسیار  
 شکست بخورند تقصیر شما خواهد بود من بچوب عرض کردم باید شما از جای دیگر لشکر  
 که اگر (شیرعلیان) بطرف قندما رحله نمایند در همین جائز دیکت شما باشم و نیز اظهار  
 داشتیم محاصر میهنه زو ما چندین ماه طول خواهد کشید و احتمال دارد (شیرعلیان)  
 این معنی را که من بهن صلا زیاد می معروف هستم مقتدم و آنستہ بکامل حمله بیاورد ولی عمومی  
 هیچیک از مصلحتهای مرا نپذیرفت و نوشت اگر دوست من هستی بپسند خواهی رفت اگر  
 دوست من هستی هر طور میل داری معمول بدار خنسیلی یا یوس شد من خواستم بنویسم  
 از دشمنی (شیرعلیان) بمی ندارم از دشمنی شما هم بمی ندارم ولی بعد که فکر کردم از این حال

مصرف

منصرف شده با خود گفتیم چون او را بخت سلطنت نشانیده ام باید در برابر منی اود همرا  
 داشته باشم علیهذا همه با حکام مقرر نموده از راه (ندخوی) عازم میمنه شدم مراسم  
 معمول نوشته از روانه شدن خودم با اطلاع داده و اظهار داشتیم یقین دارم روزی  
 خواهد آمد که از اینکار پشیمان خواهد شد و قتی بیک منزلی میمنه رسیدم کاغذی از عموم رسید  
 که نوشته بود سرهای (شیرعلیخان) بطرف قندهار لشکر کشیده اند و (فراه) را گرفتند  
 و از من خواستش کرده بود نصف لشکر خود را بکابل فرستاده بقیه را بکجک محاصره می نمود  
 نگاه دارم و نیز خواستش کرده بود نورپشی او را بهم معنی (محمد اسماعیل خان) باین لشکر  
 بفرستم بجز این حکام هشتم از این اتفاق حالا واقعه شده قبل از آنکه استنبه ساخته بودم  
 از آنجا که شما کوشش بحرف من ندانید و حالا بکجک من غیر ممکن است با نصف لشکر خودم  
 را محاصره نمایم لکن از خودم میتوانم نزد شما بیایم و نه اینکه بکجک بکجک شما میتوانم بفرستم  
 بعد از دادن این جواب عازم بطرف میمنه شده بود و در آنجا لشکر را ترتیب داده  
 خودم بالای تپه که موسوم کل عاشقان) و تقریباً هزار پانصد قدم از قلعه مسافت داشت  
 مشرف بر قلعه بود چادر زدم و قتی مشغول محاصره شدم مراسله دیگری از عموم من رسید  
 نوشته بود پسرش (محمد عزیزخان) در قندهار از (محمد یعقوبخان) شکست خود و  
 اسیر دست او شده است (محمد یعقوبخان) محال پشت رود را هم متصرف گردیده  
 و نیز حکم داده بود فوراً نصف لشکر خود را نزد او بفرستم ولی باز هم انکار نموده اظهار داشت  
 چون در مقابل خصم میباشم و مشغول محاصره میمنه هستم لشکرم اینقدر کفاف نمیکند  
 او را نزد شما بفرستم و حکم دادم بنحی بقلعه میمنه پسرش ببرد ولی نتوانستم قلعه را تصرف  
 نمایم چرا که (محمد اسماعیل خان) ضمناً بدشمن اطلاع داده بود که در کدام ساعت ما خیال می  
 داریم لکن از این جمله سختی که بدشمن نمودم دانستند که دفعه ثانی یرش ببرم احتمال دارد در قندهار

# فصل چهارم

مقاومت نمایند لذا امیر مینه پسر خود را با بعضی از سربازان نزد فرستاد  
 متقبل شد که سالی قبل نیز اطلاق با بدید و نیز چند رأس اسب و بعضی تحایف دیگر بگفت  
 من فرستادم من بملاحظه اشکالاتی که در کابل فراهم آمده بود شرایط او را پذیرفته خود (میر حسین خان)  
 بهم سلام آمد من قلعه مینه را با شش توطی که در آنجا بود متصرف شدم (میر حسین خان) از سربازان  
 دیگر هم توسط نموده آنها را بهم عفو نمودم در این موقع عمویم (محمد اسماعیل خان) کاغذ  
 نوشت که تا حال پنج کاغذ بجهت شما فرستادم و بشما حکم دادم مراجعت نمایند و شما هیچ  
 اعتدالی ننموده اید این کاغذ را (محمد اسماعیل خان) داده و با و کشتم چون قبلاً لشکر شما را بکار بردم  
 این نوشتهجات را من بشان داده بودم ولی حالا دیگر شمارا لازم ندارم شما حالا میتوانید بروید  
 مشارالیه روز بعد حرکت نمود من هم عازم طرف پنج شدم چون (محمد اسماعیل خان) آدم خیلی  
 محبلی بود مخصوصاً در طی منازل تجمل میکرد که قبل از من وارد پنج شده آنجا تاراج منساید  
 ولی منم ملقت خیال او شده نمیکند شتم چندان از من سبقت بگوید قبل از ورود پنج  
 کاغذی از (محمد اسماعیل خان) بمن رسید که (سردار محمد شریف خان) را بوجب دستور العالی که  
 از عمویم باور رسیده است به تخته پل آورده و باید من مواظب باشم مشارالیه را صحیحاً  
 جنبید ارم و چون (محمد شریف خان) عموی (محمد اسماعیل خان) بود خیال کردم احتمال  
 کلی دارد (محمد اسماعیل خان) بجهت استخلاص عموی خود سعی نماید همان شب دو فوج پیاده  
 نظام و یک باطری توپخانه فرستاده با نهاد دستور العمل دادم شب و روز طی تفت  
 نموده خود را به تخته پل رسانیده آنجا راستحکم نمایند ما مورین من از راه قوم بالاسی پنج  
 پنج به تخته پل رفتند (محمد اسماعیل خان) روز بعد وارد آنجا گردیده چنانچه خیال کرده بود ارم  
 کرده بود بشهر حمله نموده عموی خود را استخلص نماید وقتی دیده بود لشکر من قبلاً آنجا وارد  
 شده است تغییر اراده نموده بطرف مزار شریف روانه گردید پس از ورود بمزار شریف

ع

حاکم آنجا را تهدید بعد از آنکه مجامعت دیوانی را که معادل سی هزار تنگ بود از مشایخ  
 اخذ نموده عازم تاشقرخان گردید که خزانه آنجا را تا راجع میساید لکن ایلی از خیال او مطلع شد  
 خود را محصور نموده بمدافعه حاضر شدند (محمد اسماعیل خان) که این فقره را دانست تغییر  
 طریق داده بطرف بامیان روانه شد و در راه بهر کجا می رسید تا راجع می نمود و عمویم از این  
 حرکات (محمد اسماعیل خان) بجز در بامیان با و نوشت بهر زودی که ممکن باشد خود را  
 بکابل برسان زیرا که من بکنگت (شیرعلی خان) عازم غزنین خواهم شد و (شیرعلی خان)  
 تقدیر را متصرف گردید و بطرف کلات میساید (محمد اسماعیل خان) که لقب (پوششی)  
 داشت جواب نوشت که دو فوج پیاده نظام تو بچانه و سوارهای من تا اینکه مواجب ساله  
 عقب افتاده آنها را ندیم مرا میگذارند عازم کابل شوم و همان وقت خبر عازم شدن او  
 از شمشیر عمویم رسید و عمویم بمن پیغام فرستاد که قول تو صحیح بوده است که میگفتی  
 (محمد اسماعیل خان) آدم حیله بازی میباشد من جواب دادم هنوز خدمات زیاد  
 از این فوجش بشما خواهد شد از عمویم استدعا نمودم از کابل حرکت ننمائید و یکماه صبر  
 کنید بعد از یکماه من میتوانم خود را بکابل شتابانم و فوراً دو هزار نفر از سوارهای من  
 خود را بر سر کرده کی (غلامعلی خان پوپلزائی) نزد عمویم فرستادم تا خود آنجا برسم  
 روز بعد بتی بن عارض شده پست ویکروز تب قطع نشد همینکه بسجودی حاصل نمودم  
 فوراً بطرف کابل روانه شدم در ایام ناخوشی خود (بعد از تخمینان) و (جزال نصیرخان)  
 و دیگر صاحب منصبهای خودم داده بودم تمت لازم سفر را بیند پس از تکمیل تمت  
 عازم تاشقرخان شده و از آنجا به بیکت رستم در بیکت یکنفر از غلام بچه های عزم سوار  
 من که در کابل بودند بلبا پس در ویشی ملبس شده بمن رسیده و خبر آورد که (امیر اعظم  
 خان) بغزنین رفت و (سر دار محمد اسماعیل خان) با چند نفر از خوانین کوهستانی کابل را مجاز



# فصل چهارم

کردند در ارتکاب فقط دوست نفر سر باز بودند و اینها تا شش روز جنگ کردند بالاخره  
 ایلی کابل بطرف ( اسماعیل خان رفته دروازه ارا بجهت او باز نمودند ) ( محمد اسماعیل خان )  
 فوراً داخل شهر کابل شده عیال مرا و عیال امیر از عمارات دولتی اخراج نموده و ( شیر  
 علیخان ) را با بارت افغانستان اعلان نمود نیز من از غلام بچه خود شنیدم که مادر من یلی  
 متقلب بوده است در این جنین مرا سکه هم از ( سردار سردار خان ) از قلعه غوری  
 بمن رسید که شکر او در غزنین شکست خورده و مشا را لیه در آشنای جنگ از شکر جدا  
 و از امیر دو راقا ده نمیداند امیر بکدام طرف رفته است از رسیدن این خبر بلوایان بکین  
 شدم و ( بناظر حیدر ) حاکم بلخ نوشتم مامورین تجسس عمومی بفرستد مامورین عمومی را در  
 بنجاب پیدا نمودند که از راه هزاره جات آنجا رسیده بودند من بجا که بلخ نوشتم صد هزار تنگه  
 تقد با اسپهای سواری و هر چیزی که لازم باشد بجهت عمومی بفرستد و خودم خیال شکر کردن  
 کابل را ترک نموده عازم غوری شدم و نیز ( بجنرال نصیر خان ) نوشتم که از خیال  
 شکر کشیدن بیجاگاه صرف نظر نماید وقتی وارد غوری گردیدیم ( میر جهاندار شاه )  
 که همراه من بود خواست دختر برادرش یعنی دختر ( میر شاه ) را بجهت من تزویج نماید  
 من این خواهش را رد نموده گفتم وصلت که عمومی با خانوادۀ شما کرده است بجهت من کافی  
 است ولی چون مشا را لیه خیلی اصرار میکند قبول نمودم ( میر شاه ) که ( فیض محمد خان )  
 ولایت ( میر جهاندار شاه ) را با داده بود جنی هدایا بجهت من فرستاد هدایای او را  
 رد نموده گفتم یا ولایت را رد نموده یا به طریقی که خواسته باشید بروید بخود ( میر جهاندار )  
 دوست سوار بر سر کرده کی از شهاب الدین خان ) دادم که ولایت خود را انتر اغنام  
 و خود در غوری توقف نموده مشغول نظم امورات قه غن گردیدم و از آنجا بعمومی نوشتم  
 بیاید من بلخی شود عمومی جواب دادم نزد او بروم ولی چون قصد من از توقف در غوری

# فصل چهارم

و نهم

گرفتن راههای کوه هند و کابل بود نمیتوانستیم حرکت نمایم خیال خود را به عمویم  
 بصحت خیال من متقاعد شده بخوری نزد من آمد و از او پذیرائی کردم و خیلی مایل بود  
 که کابل را مجدداً تصرف نماید و اصرار داشت که بخالفتم (شیرعلیخان) لشکر کشی نمایم  
 من اظهار داشتم مسئله که نهایت اهمیت را دارد این است که باید تا بهار صبر کنیم  
 زیرا که در این سردی زمستان نمیتوانیم کاری از پیش ببریم عمویم کمانی السابق اقلنا  
 بحرف من نکرده گفت اگر فوراً حرکت نمائی بطرف بخارا خواهیم رفت من به عمویم وعده  
 دادم که در ظرف ششماه بجهت جنگ حاضر خواهیم شد و خیلی سعی کردم او را وادارم  
 از خیالات من پیروی نماید ولی ابد آفایده بخشید لئذا مجبور شدم از راه (بدقاق و شوق)  
 عازم بامیان شده از آنجا وارد کردن دوال شدیم در اینجا سه هزار سوار هراتی از  
 (شیرعلیخان) مقیم بودند برسیدن من این سوار را بطرف حرسه فرار نمودند لشکر من  
 چنین صلاح دادند که آنها تعاقب نمایم تا (شیرعلیخان) بی باشد من هم باین صلاح دیدم  
 آنها متفق شده ولی عمویم انکار نمود و اصرار کرد از راه نوره و دزه سوخته بغزنین برویم  
 چون سردی هوا خیلی شدت داشت بعد از زحمت زیاد و اوروغزنین شدم (خدا کی  
 نظر خان و روکت سه غزنین را مستحکم نمود و مادر روضه اردو زد عمویم  
 قبلاً پیخود (سردار محمد سرور خان رازم) (سردار از خان غلیجائی) بطرف تاران  
 فرستاده بودند نیز چون عمویم بوفاداری رعایای (اندره) خیلی مطمئن بود و ولایت  
 آنها کمتر با ما مسافت داشت از آنها استمداد نمود اگر چه بعد از چند روز مشایم  
 بار دوی ما آمدند ولی از دادن کمک و تسبول کردن خلعتهای ما انکار کردند در اینجا هم  
 عمویم کول این اشخاص را خورد و وقتی (شیرعلیخان) مطلع شد که ما در غزنین هستیم  
 بخالفتم ما لشکر کشید و این فقره برای ما خیلی نامساعد بود زیرا که بهترین موقع بجهت

# فصل چهارم

کامیابی مابین بود که ما بکابل پیش میبریم (شیرعلیخان) پس از رسیدن شش کاوش  
 تقریباً یک ذرع برف بر زمین افتاده و آذوقه تمام و آفتاب هم نیست برخلاف او مادر  
 صحرا بی صافی که آفتاب کم بود افتاده بودیم و در اینجا برف هم نبود و آذوقه بسیار  
 هم داشتیم یک روز شترهای خود را بر حسب معمول بغراولی دوفوج سرباز  
 نظام و شش توپ بجهت آوردن آذوقه فرستادیم بقتله باده هزار سوار از  
 سوارهای (شیرعلیخان) متعلق شدند اتفاقاً در آنوقت من با دو برین نگاه میکردم  
 دیدم جمعیت زیادی از دشمن نزدیک میآید فرآورد سواران سوار بکلت نامورین  
 آذوقه فرستادم این سواران بلا درنگ خود را بمحل مذکور رسانیده از عقب سربازهای  
 کشیده بدشمن حمله نمودند از رسیدن این کمک نامورین آذوقه قوت قلب پیدا کرد  
 با توپهای خود خیلی بدشمن صدمه وارد آوردند دشمن بواسطه اینکه محصور شده بود  
 تعداد زیادی از آنها تلف گردید جهش این بود که سوارهای (شیرعلیخان) بجای  
 دمشق ندیده بودند و فرار کردن بروی یکدیگر می افتادند از این سبب تقریباً یکروز  
 اسب یا چهار عراده توپ و اسرای زیاد دستگیر شدند همان شب (شیرعلیخان)  
 ده هزار سوار را مقرر داشت بمالهای بنه ما که در نانی و شانزید تحت سیست  
 (فتح محمدخان) نام بود حمله نمایند من از این فقره اطلاع یافته جاسوسین را فرستادم که از  
 منزله شبانه آنها اطلاعات پاورزند و هزار سوار و شش توپ قاطری و شش توپ  
 اسبی با دوفوج پیاده نظام و پانصد نفر سرباز ردیف را بسر کرده کی (عبد الرحیمخان)  
 و (جنرال نصیرخان) فرستادم که بقتله بسرا آنها بریزند نامورین من شام شب را  
 رفته قبل از طلوع صبح بدشمن رسیده آنها را فرار داده بودند این زد و خورد اینقدر مفید  
 واقع شد که سوارهای بهراتی بهرات و سوارهای قندهاری بقندهار فرار نمودند و

علا

# فصل چهارم

نفرگشته و زخمی و اسیر گذاشته شد بعد از این کاغذی بصاحب منصبهای نظامی لشکر شیر  
 علیخان (نوستم که من همه شما را خیلی دوست دارم نمیدانم چرا شما با من مخالفت مینمایید بخواه  
 اظهار داشتند از عمومی شما تنفر هستیم و از تعذبات او بجان آمده (بشیر علیخان) ملحق شدیم  
 و نیز نوشتند هرگاه عمومی شما با شما باشد از شما اطاعت نخواهیم کرد این کاغذ را به عمومی  
 نشان داده کفتم تا وقتی من در کابل بودم اشخاص راضی بودند و این از سوز رفتار شماست  
 که آنها را واداشته است بخالفت ما بر خیزند عمومی جوانی نداشت بدید خلاصه چون (بشیر علیخان)  
 از بابت آذوقه زحمت بود از مقام خود حرکت کرد و بزناخوان که متصل شش کاومبیا شد  
 و شش هفت قلعه در آنجا هست آمده و از این حرکت قادر تحصیل آذوقه کرد دید در این وقت  
 عمومی خیال کرد که مصلحت چنین است (بزناخوان) حمله بسریم و اگر آنجا را متصرف شویم  
 (بشیر علیخان) نخواهد توانست آذوقه تحصیل نماید من جنی کوشش کردم به عمومی حالی ماندم  
 که حرکت کردن از مقامیکه داریم در این هوای سرد که بگذرد برف بزمین افتاده مستی  
 خلاف عقل است و نامکن است در آنجا توایم سبکبار بسا زیم و سواران نمیتوانند شب را  
 در چنین برنی در پیمان طاق با و زید عمومی با همان بجایستی که همیشه داشت از قبول کردن اینکه  
 ندپر من صحیح است انکار نمود و اصرار کرد که حمله نموده قلعه جات (زناخوان) را متصرف  
 شویم اردوی (بشیر علیخان) نسبت بارودی ما این قلعه جات نزدیکتر افتاده بودند در صورتیکه  
 من نمیتوانستم این قلعه جات را در ظرف چند ساعت بکرم البته مفید بود ولی احتمال ابع  
 (بشیر علیخان) موقع را غنیمت دانسته با تمام لشکر خود بوقت طلوع صبح بمن حمله نماید و اگر قبل از طلوع  
 صبح من قلعه جات مذکور را تصرف کرده باشم امید کامیابی بجبت ما خیلی کم خواهد بود و نیز  
 لازم بود شکر همه روز در برف طی مسافت نمایند و لابد کار شب میکشید علاوه بر این باید  
 نصف لشکر خود را نزد عمومی میکذاشتم و نصف دیگر بجبت متقابل (بشیر علیخان) کفنی نبود

همه این نکات را بعموم توضیح نمودم ولی باز هم بعموم از این دلایل صحیح آنکار نمود چون اصل آن  
 گذشت مجبور شده وقت غروب آفتاب حرکت نمودم پس از ورود به آنجا در مقابل قلعه  
 مذکور سرودادیم بعد از اینکه نتوانستیم توسط سوارهای ردیف انالی آنجا را داداریم که  
 قلعه جات را بطریق دوستانه بتصرف ما بدهند (جنرال نصیرخان) حکم دادیم همراه پنج فوج  
 پیاده نظام و پست و چهار عراده توپ و دو سوار پیاده ردیف و چهار هزار سواره نظام  
 که در حقیقت تمام قوای لشکری من همین بود شبانه بروی بالای کوههای اطراف سنگر یا ساختیم  
 توپها را در نقاط مهمه جا بدهند که بجهت جنگ فردا تمام تپه خود را دیده باشند چون این سنگر  
 بیشتر دانسته بودم که در جنگ فردا کار را یکسره خواهد نمود و مواضعی تا یکت شده و سرهم  
 کمال اشتداد را داشت زحمت این شب بانهتا در جغت بود زیرا که تمام شب در میان  
 نشسته بودیم طلوع فجر دیدیم و ما در باب قلعه جات کاری از پیش نبرده بودیم من قاصد  
 نزد عموم فرستادم که فوراً با یکسار سواره نظام و پانصد سوار تپه غنی بطرف ما بیاید و نیز سلطان  
 را با سه فوج پیاده نظام و توپهای اسبی بفرستد با وجودیکه قاصد من بعموم گفته بود از اینجا تیر ما خوان  
 سه ساعت راه است و وقت طلوع آفتاب در آنجا جنگ شروع خواهد شد و شما باید فوراً  
 حرکت نمایند بعموم جواب داد بود و الان سردی هوا خیلی سخت شدت دار و همینکه آفتاب  
 بلند شود حرکت خواهیم نمود وقت طلوع آفتاب سواری تا سخت نزد من آمده خبر آورد اینک  
 (شیرعلیحان) با تمام لشکرش وارد شدند من با چهل سواریکه همراه خود داشتم بطرف کوه  
 معلوم شد (جنرال نصیرخان) شب را بسبب شدت سرما مسکرات زیاد خورد و قبل از  
 توپها را بالای کوه بکشد و سنگرها را ترتیب بدید بخواب رفته است توپها را دیدم در وسط  
 دره افتاده توپچها و اسبهای توپخانه و قورخانه هیچکدام حاضر نشدند خود را بالای کوه  
 رسانیده دیدم لشکر (شیرعلیحان) بکلی نزدیک رسیده و بجهت جنگ حاضر شده اند و

# فصل چهارم

(جنرال نصیر خان) هنوز هم در خواب مستی میباشد اورا بیدار کرده پرسیدم چرا چنین کردی تو چکیا و سر بازها و اسبهای تو بخانه کجا هستند از این حرکت خود مسؤل خواهی بود جواب داد چون هوا خیلی سرد بود با آنها اجازه دادم بار دو بخوابند و من حالا حاضر میشوم کشم همین حالا خواهی دید چه واقع خواهد شد جواب داد من (شیرعلین خان) را پاره میکنم با دو چکیا خیلی مول و با یوس بودم تو انستم خود را از خنده ضبط نمایم زیرا که دیدم هنوز مشتاقا مست است چون شکر می بجمت جنکت با ما حاضر بود و چند نفری هم که همراه من بودند با نظر فرار نمودند دشمن هم مشغول تصرف نمودن توپهای ما بود من در خیال فرار افتاده بودم لیکن دشمن اطراف مرا گرفته بود اتفاقا یک دسته از سواره دشمن دسته کوچکی از سواران ما را تعاقب نموده سر یا دیگر زدند کیرید من قسم با آنها ملحق شده تا منفرد داخل آنها تا حتم نمیکند موقع بدستم آمد تغییر وضع داده از میان آنها خارج شدم و بچند نفر از سواران خودم که در تجتس من بودند رسیدند و با همین چند سوار بطرف مهمت عطف عنان نمودم در بین راه عمومی ملحق شده واقعه را با و اطلاع داده کفتم شاعر فهای مرا استبول میکرد دید حالا باین بلیته گرفتار نمی شدیم از عمومی پرسیدم میست با خزانه سکه طلا که بشما سپرده بودم کجا است جواب داد خبری از آنها ندارم زیرا که من خوابیده بودم خزانه دار خزانه را حرکت داده بود کفتم خزانه را بشما سپرده بودم نه بخزانه دار باین حالت شکست خورده پول هم نداریم چه خواهیم کرد چون راه بلخ را برت گرفتند بودند تو انستیم با شما مرا نمایم لهذا مجبور شدیم بطرف کوههای دزیری روانه شویم قبل از اینکه مصمم حرکت شویم دو سبده نفر سواره دشمن ظاهر کردیدند من نبری بطرف دست راست خود دیدم که بمنجه شده بود فوراً با چهار سوار با نظر عبور نمودم بقیه سوارهای مرا سوارهای دشمن تعاقب نمودند در حالتیکه از طرف دیگر رودخانه آنها را میدیدم همه را اسیر نمودم و از مشا به است

فصل چهارم

خیلی متاثر شدم زیرا که فی توانستم با آنها گمت بدم طرف عصری عمومی (عبدالرحیم خان)  
 و سیصد نفر سوار بن ملحق شدند نزدیک شب خسته و پریشان و دل شکسته وارد قلعه  
 (ذرمست) گردیدیم در قلعه مذکور دو ساعت راحت نمودیم و مجدداً سوار شده یکساعت از طلوع  
 آفتاب گذشته وارد سرروضه شدیم الهی آنجا بخیمال اینکه ما از لشکر (شیرعلیان) مستم  
 جمعیت زیادی از آنها بیرون آمده کلوله بطرف ما انداختند بعد از اینکه ما را شناختند  
 معذرت خواستند و کلمها و آخوند های آنها ذوقه بجمت ما و علوفه بجمت اسبهای  
 ما آوردند یک نفر آخوند یکدانه جام آبجوری مسی بن تعارف نمود و دیگری آفتاب بجمت  
 خودم غلیانی و قدری تنباکو خریدم چون دو روز بود غلیان کشیده بودم غلیانی کشیده خیلی  
 محظوظ شدم تمام دارائی من این وقت مخصوص بود یک جام مسی و یک آفتاب و یک  
 غلیان و یک کلیم کوچکی که هم فرشتش زیر پا دهم بالا پوشش من بود و لباسیکه در بردم  
 بایک شمیر و یک کمر بند و یک شش لوله و یک راس سب چند روز قبل در خزان  
 بهشت صد هزار طلای بخارائی و پست هزار اشرفی سکه هندوستان و پست هزار اشرفی  
 طلا و یازده لکت روپیه کابل و پنج لکت روپیه قندوزی که مساوی روپیه هندی میباشد  
 و ده هزار توب خلعت موجود بود و بقدری کفایت داشت سوارانم که هر روز به من  
 غذا میخوردند از ظروف آشپزخانه مهیاداشتم مالک یکبار از نفر شتر بودم که در حقیقت  
 من از دیگر الهی افغانستان متمولتر بودم از این فقره دل تنگ نبودم ولی بجمت اینکه از تمام  
 نوکرهای مهربان و اخلاص کشیش خود که مرا بجمت پرورش کرده بودند و حالاً نمیدانم  
 بسرا آنها چه آمده است و از آنها دور افتاده ام طول و غمگین بودم عصر آن روز از سرروضه  
 حرکت نموده (امیر محمد) نامی را که از طایفه خزوتی بود راه بلد برداشتمه عازم پیر یال  
 سه ساعت از شب گذشته وارد آنجا شدیم پیاده شده در قطعه زمینی که برف با

از آنجا

# فصل چهارم

از آنجا پاک کرده بودند فرود آمده آتش افروختیم که رفع سرماها کرده باشیم اما قلعہ  
چیرمال آمدند با ما ذکره نمایند با آن مشغول گردیدیم درین این نزاع عمومی و سوارها  
ما سوار شده رفتند و مرا تنها گذاشتند طوی نکشید که موقع یافته اسبی را که یکی از امانی پیر  
میخواست سوار شود از او روده پام را برکاب گذاشته روی اسب جسم شخص کور  
خواست مرا از اسب پائین کشد شمشیر خود را کشیدم مشارالیه مرا و گذاشت من محملاً  
تاخته خود را به عمومی رسانیدم عمومی از دیدن من متحیر گردید از آنها سوال کردم چرا مرا تنها  
گذاشته فرار نمودید جوابی بمن ندادند چون از ما کسی راه بلد نبود سرگردان بودیم بگرد  
طرف برویم بن خودمان مشورت میکردیم من مصلحت دادم تا صبح همین منزل میکنیم صلح  
میتوانیم راه پیدا کنیم صلح مرا همه قبول نموده روی کوهی فرود آمدیم آتش افروختیم  
عمومی گفت شعله آتش را می بینند و از ما تعاقب خواهند نمود بهتر است متحمل سرما  
شده آتش روشن کنیم من گفتم این طور که جرت نیست و این مخاطر را بر خود سهواً منما نبر که  
اگر آتش نداشته باشیم دست و پایی همانان از شدت سرما معیوب خواهند شد طوی نکشید  
چهل نفر از طایفه خرونی آمده گفتند ما بجستی شما بودیم براسنای شعله آتش شما پیدا  
کردیم و آنها خانهای خود را بجست ما تخلیه نموده آذوقه بجست ما و علوفه بجست اسبهای ما آوردند  
و همه قسم پذیرائی از ما کردند بجست اینکار از آنها خیلی امتنان دارم صبح راه بلدی از آنجا  
گرفته آنها را وداع نموده قریب بغروب بقلمه طایفه پیر کوتی رسیدیم غلظت بر امانی ایجاد  
شدیم آنها خواستند دروازه قلعه را بروی ما ببندند ولی من بدون تامل اسب تاخته داخل  
قلعه شدم و همان هم عقب سر من رسیدند امانی قلعه مجبوراً از ما پذیرائی نمودند و خواب  
کردند همان آنها باشیم ما قبول نکرده فقط چایی صرف نموده مجدداً حرکت کردیم ولی از  
بلند آشتیم چون بهر طرف راهها دوره های زیاد بود متحیر بودیم که راه صحیح کدام است



من جلو افتاده بهم ان گفتم از عقب سرن بیاید رفتم تا بابا دی رسیده راه بلدی از آنجا  
 گرفتم تقریباً یک فرسخی رفته بودیم یکت سواردی بار رسیده پرسید شما کیستید وقتی که سطح  
 شد من عبد الرحمن ستم اسب تاخته نزد من آمده پایای مرا پرسید گفت من تو که تویی  
 پدر شما و نوکر چند شما (امیر دوست محمد خان) بوده ام واقعات زیادی که در زمان طفولیت من  
 شده بود بخاطر م داد چون پیشه مشا را لیه راه بلدی بود میخواست با بابا بیاید من با و اعتماد نمود  
 مشا را لیه گفت از اینجا تا ولایت وزیرری بر راه راست دور مسافت دارد ولی  
 میتوانم شما را از راهی نزدیکتر از بالای کوه مرتفعی ببرم که عصر امروز وارد آنجا شوید عمومی  
 کرد که شاید این راه بلدی بخوبی آید ما را فریب دهد و اظهار داشت باید از همان راه دور تر برویم  
 ولی من یقین داشتم راه بگام راست میگوید و بطرف کوه روانه شده وقتی بس کوه بلندی  
 رسیدیم لشکری که معلوم میشد بتعاقب ما میآمدند دیده میترسیدیم تمام سوارهای ما متفرق شدند  
 غیر از چند نفر اشخاص شجاع که با من ماندند و سامی بعضی از آنها بقرار ذیل است (عبد رحیم خان)  
 (پروانه خان) که حالاً نایب سپه سالار است (عبد الله خان) که حالاً فرمانفرما می باشد  
 و قه غن می باشد (جان محمد خان) که حالاً خزانه دار می باشد (فرامر خان) که حالاً سپه سالار  
 هرات است (سعید خان) که حالاً کرنیل فوج خاصه است (محمد شیر خان) که حالاً کرنیل سوار  
 نظام می باشد (احمد خان) رسالدار که در سمرقند فوت شد (محمد الله خان) رسالدار  
 (حمید خان) که او را در قندهار سپه سالار مقرر داشته بودم ولی مشا را لیه بسبب  
 ظلم و تعدیات خود مجبور شد بولایت کابل فرار نماید (کامندان نایب الله خان) کرنیل منصور  
 علی کرنیل مجراجان) برادر جنرال نصیر خان (میر علم خان) که حالاً در پنج نال توپخانه  
 می باشد این اشخاص با چند سوار بر کشته بادشمن مقابل شدند ولی دشمن بکجهتی که معلوم  
 بهمانطور که بقتله ظاهر شده بودند تقریباً ده سوار خود را بعقب گذاشته باقی متفرق شدند

# فصل چهارم

این ده سوار هینکه ما تفنگهای خود را بطرف آنها شلیک نمودیم فرار کردند پس از رفیع  
این مخاطره روانه شدیم بعد از طی چند فرسخ سوارهای خود و عمویم رسیدیم وقتی بکوه دیگر  
بالا رفتیم دو سوار دیگر از همان سوارها از جلو کسری نمودند چون در اینجا تعداد ما تقریباً  
سیصد نفر بود پیاپی ده شده بجنگ حاضر شدیم قبل از شروع جنگ خواستیم با آنها مدلل نمایم  
که جنگیدن بدون جهت برای آنها صرفه نخواهد داشت آنها جواب دادند شما چقدر از همرازان  
زخمی کرده اید حال اخیال داریم تلفاتی نسائیم لهذا من سوارهای خود را بسه دسته منقسم  
نموده یک دسته را بطرف دست راست و یک دسته را بطرف دست چپ بزین مرتعی  
فرستادم و با دسته سوم دشمن حمله نموده چون اطراف خصم را گرفته بودیم بزودی مغلوب شدند  
ما هم مجدداً براه افتادیم طوئی کشید که قلعه جات ولایت وزیر می موسوم (پیر غم) نمودار کردید عمویم  
که الهی آنجا را می شناخت مراسلاتی بگلکهای آنها نوشته بتوسط راه بگذر خودمان و آنها  
فرستاد پس از وصول این مراسلات صد سوار از آنها باستقبال ما آمدند و تقریباً سیصد  
نفر پیاپی آنها بجهت احترام ورود ما دهل و سرنا میزدند تا دور روز از ما پذیرائی کرده  
ما را هم علف و دانه اصرار کردیم بچو ض این مهمانی پول از ما بگیرند قبول نکردند (عبداللہ خان) پسر  
(عبدالرحیم خان) دو سست طلا که با خود داشت بمن داده بود دستام نقدینه ما همین مبلغ  
بود و (عبداللہ خان) این پول را در بند قطار فشنگ خود دوخته بود همه سکه ها از بخاور  
بابا روتهای فشنگ سیاه شده بود پس از اقامت دو روز مجدداً حرکت نموده یکی از نقاط  
دیگر این ولایت منزل کردیم الهی آنجا قیمت ملزوماتی که از آنها گرفته بودیم خواستند از این  
مسکوکات خواستیم با آنها بدیم کان کردند این سکه ها پول سیاه است قبول نکردند و سکه  
روپیه نقره نمودند مطلع شدم که (شیرجان) یکبزار روپیه نقره با خود دارد خواستم طلاهای  
خود را با روپیه های او مبادله نمایم مشارالیه انکار نموده گفت اگر طلاها را از شما قبول

# فصل چهارم

از من چطور قبول خواهند کرد و آخر مجبور شدیم غمناک از او گرفته یک صد عدد طلا در عرض  
 باو دادیم و باین آذوقه بجهت همراهان و علوفه بجهت اسبها ایتباع نموده در روز دیگر دراز  
 قلعه جات ملکت آدم خان وزیر می شدیم مشا را لیه از باجلی پذیرائی نموده شب بقلعه او هم  
 شدیم روز بعد قلعه دیگری رسیدیم اهالی آنجا از ما پذیرائی نموده مهمانی بس دادند از آنجا  
 را روانه شده ملکهای هر دو قلعه که از ما راه بلدی میگردند با ما وداع نموده بقلعه جات خود  
 مراجعت کردند ما وارد قلعه دادیم شدیم این قلعه در آخر خاک افغانستان و نزدیک سرحد  
 هندوستانست چند روز قبل اتفاق عجیبی بجهت من رخ داد که باید بسیار بنویسم چون از  
 وقت شکست خود مان تا شب اولی که داخل خاک وزیر می شدیم هیچ غذایی نخورده بودیم  
 بسوا را می خود گفتیم خیلی گرسنه ام و میل بگوشت پخته دارم همراهان فقط یک روپیه بانو  
 داشتند باین پول قدری گوشت و پیاز روغن خریدند چون دیکت غذا پختن همرا  
 ند داشتیم و اهالی آنجا هم دیکچه های سفالی داشتند همراهان بعد از جستجوی زیاد دیکت  
 آهنی پیدا کردند قدری از گوشت را کباب کردیم قدری را بدیکت انداخته مشغول طبخ  
 شدیم دیکت را بچند تکه چوب و یک تکه ریسمان بسته روی آتش او بجهت بودیم همینکه میخواستیم  
 مطبوع خود را از دیکت بیرون بیاوریم شکلی بجان اینسکه طناب دیکت روده حیوانی  
 میباید شد طناب را بدین گرفت کشید و یک طناب را با خود برد سواران او دیدند نگذاشتند  
 مطبوع تمام ریخته بود در این فقره قدرت کامله خدا را مشاهده نمودم که سه روز قبل  
 بکنز از نفرشتر داشتیم که اسباب کارخانه مرا حل میکردند و حالا سکی دیکت را با غذای  
 آن کشیده میبرد از این واقع که نهایت ذلت بود تبسم نمودم که چنانگی خورده خواستیم  
 (سردار محمد خان) که عمویم او را در بجا می و خوست نزد دالی خود فرستاده بود با چهل سوار  
 و (جنرال علی عسکر خان) و مغاذا نند در قلعه داده با رسیدند چند روز بعد عید اضحی رسید

## فصل چهارم

۱۰۵

الهی داده در نماز عید با ما شامل شده با آنها شیرینی و غامه با خلعت داده از آنها پذیرائی  
 نمود و اخراجات ما در اینجا خیلی زیاده شده بود زیرا که تعداد ما تقریباً شصت نفر بود و بخت  
 پول خیلی دست تنگ بودم در این موقع نمیتوانم بگویم چه قدر خوشنود شدیم که نوکر (عبد الرحمان)  
 از کابل پیاده آمده دو هزار اشرفی بخت ما با خود آورد از این خدمت و وفاداری من  
 همه ما از دل و جان ممنون و تشکر او کردیم این شخص سابقاً خزانده (عبد الرحمان) بود در این  
 مسافرت چون کفشش پایش نداشت پاهای خود را که مخرج شده بود با پارچه های کلمه می پیچید  
 بود مشارالیه مرضی خواست بکابل مراجعت نموده از عیال (عبد الرحمان) پرستاری نماید  
 و نیز اگر دیگر خدمتی داشته باشیم انجام بدهد اجازه مراجعت با داده خواستم اسی با هم  
 قبول نکرد پیاده رفتن را بر خود کوارا نمود بسبب اینکه شاید ما سبب رجعت خود لازم داشته  
 باشیم اشرفی ما را با بیست هزار روپیه مبادله نموده بعضی دو اهل و بلوسات و آذوقه بخت  
 همراهان استیاع نمودم در این وقت کاغذی از دو نفر صاحب منصبان انگلیس از حال بنو و  
 پشاور و جمیوم رسیده نوشته بودند بسبب توقف شما در داده حیت و چهره آنجا انگلیس داخل نشد  
 عمومی جوابی قریب باین مضمون نوشت (بعد القاب هر وقتیکه فرمانفرمای هندوستان کاغذ  
 دعوت نامه نوشت و متعهد شد که ما را آب سهند با نظرف نبرد آن وقت خواهیم آمد) عمومی  
 گفت مرا سزا نداد که در راه مهم سرنام من انکار نموده کفتم چو وقت فائده از دوستی تکلیفها  
 ندیده ام و اگر شما بعد از اینکه یک دفعه از آنها فریب خورده اید باز هم میخواهید با آنها اعتماد و  
 خودتان تنهائی تشریف برید و پرسیدم پس از اینکه از او پندی مراجعت کردید رای شما  
 در باب انگلیس با چرا اینقدر تغییر یافته حال آنکه در آن وقت شما از سوزن قمار آنها شکایت  
 مینمودید عمومی جواب داد رای من حالا بقرابان است و هیچ خیال ندارم داخل خاک  
 انگلیس شوم این ارسال و مرسل را میخواهم مشغولتی بخت خود قرار دهم کفتم شما دروغ

# فصل چهارم

گفتن را مشغولیت میدانید این عادت خوبی نیست صریحاً جواب بدید که خود را تحت  
 حکومت آنها نخواهید آورد زیرا که امید نفعی از آنها نداریم آخر الامر عموم مردم بقراری که صلاح  
 داده بودیم همین قدر که اسم من در مراسله نوشته شده کفایت میکند عموم مردم بخنده خاطر کرده  
 آخر متغیر شده مهر خود را شکسته خورد نمودم ولی بقاصد کتم پیغام شفاهی از طرف من این  
 مضمون برود (من هیچوقت با شما سروکاری نخواهم داشت زیرا که شما دشمن دوستان  
 من هستید دشمن دوستان من خواهید بود) قاصد مذکور پیش او رو بنوا مرا بجهت نمود  
 کمان دارم پیغام مرا رسانید باشد هشت روز دیگر در دادگاه توقف نموده عازم کانی کورم شدم  
 بعد از مسافرت پنجروز با آنجا رسیدیم بنفده روز در آنجا اقامت نمودیم با آنسبهای با قدر  
 بحال آمدند زیرا که علف سبز زیاد آنجا بود در آنجا بتی من عارض شده پنج روز افتاده بودم  
 بعد عازم دانه گردیده سر روز در آنجا اطراق کردیم بعد از آن از رودخانه کول عبور نمودیم  
 بساحل طرف مقابل رسیدیم هنگامیکه آنطرف رسیدیم دیدم از عقب کسی دویده میاید و در  
 بدست گرفته حرکت میدهد (علی عسکر خان) را مراجعت دادم ببیند کیست و چه میخواهد (علی عسکر  
 خان) مراجعت نموده دید این سیکه ما مردی کمان میگردیم زنی میباشد که طایفه وزیری  
 او را در سن دوازده سالگی از افغانستان دزدیده بودند و حالا پست سالی میباشد این موقع  
 مقیم دانسته بمانا آورده است شمارا بهار انکین داده آبی باو دادیم سوار شود و  
 دادیم او را به پدر و مادرش برسانیم از مقام مذکور عازم شده وارد خاک طایفه شیرانی  
 شدیم در آنجا فقط دو آبادی بیشتر نبود و االی آنجا آذوقه نداشتند فقط یک کوفتد و چها  
 بزوسه مرغ بخت فروش حاضر کردند در این وقت تعداد همراهمان با سیصد نفر بود  
 دیگران ما را کذاشته به نورفته بودند این حیوانات را اقیاع نموده بهر قسمی بود کز را  
 کردیم روز بعد وارد یکی از قلعه های طایفه کاکری بحال شوب شدیم در آنجا اردو روغن

از

# فصل چهارم

و گوشت و غذاهای بخت بخت آذوقه دو روز تحصیل نموده بعد ما هم همین کار را میکردیم بعد  
از این در قلعه موسوم (بده) رسیدیم در آنجا تهیه آذوقه نموده علاوه بر امشیا نیکه لازم داریم  
مالی آنجا مقدار زیادی از برشم آذوقه آورده اصرار نمودند خریداری نماییم چون لازم داریم  
از اتباع داشتند آنها انکار کردند که مالی آنجا امشیا مذکور را بزمین گذاشته رفتند  
صبح روز دیگر چون آمدند دیدند آذوقه آنها را دست نزده ایم و نمی توانند ما را مجبور بخیرین  
بکمال کراهت امشیا را خود را بردند و متصل مراد شام میدادند ما حرکت نموده چند فرسخی  
رفته بودیم دیدیم تقریباً دو هزار نفر در راه متظر ما ایستاده شمشیرهای برهنه در دست  
دارند یکی از آنها جلو اسب عمومی را گرفته قبل از اینکه عمومی بخوابد شمشیر خود را بکشد من خسته خود را  
رسانیده تفنگ خود را بسینه شخص مذکور حواله نموده تهدیدش کردم که ترا خواهم ز شخص مذکور  
جلو اسب را گذاشته پرسیدم چه میخواهید جواب دادند اسم این ولایت ژوبست  
اگر نه نفری پست روی سپهر باج ندهید نخواهیم گذاشت از آنجا عبور نمایند گفتیم اگر حرف  
شمار قبول نمایم تمام ولایت را که ارادت میدنموده همین طور از ما مطالبه باج خواهند کرد  
از برداختن باج انکار نموده حاضر جنگ شدیم وقتی دیدند بخت جنگ حاضر شده ایم اظهار  
داشتند شونجی میگردیم راه ما را و اگر گذاشتند قبل از اینکه وارد منزل شویم پیر مردی  
باده نذر اتباع خود عمامه سفیدی بسرموایش بدو طرف بناکوش او بافته و او بخت بود  
چاتی بدتش در سر راه پیدا شد و دو نفر از اتباع این میکل عجیب جلوائه معمولی گفتند با رئیس  
این ولایت هستیم همینکه پیر مرد مذکور رسید این دو نفر با تعظیم نموده با گفتند این شخص  
مقدس مرشد ما میباشد این حرف را عمومی شنیده برخوایسته دستش را بوسیده او را در  
خود نشانید من از اینگونه اشخاص مزور دیده بودم و از میکل او در شک بودم که عقب  
این تقدس ظاهری مقصودی خواهد بود عادت من این بود بهر قلعه تازه که میر رسیدم بیایم

قلعه رفته با بعضی از اهالی آنجا آشنائی میکردم چند روپیه باها میدادم که از وضع احوالات  
 آنجا مطلع دارند وقتی از احوالات این شخص تحقیق کردم گفته این پسر مرد دزد و معر  
 میباشد و دسته صد نفر قطع الطریق همیشه با او استند فعلا چهل نفر آنها را با خود آورده است  
 که اموال شما را غارت نمایند از این فقره عموم را مطلع ساختم باور نکردم به پسر خود و محمد  
 خان گفت این شخص معتدل است در اردوی ما همان خواهد بود معارض غروب آفتاب  
 چند نفری را دیدم اطراف چاههای که نوکری میخواستند اسبهای خود را آب بدهند گرفته  
 وقتی مشاهده این وضع را کردم و ضمناً نظیر روز خجانتی بودم این تدبیر جعل آوردم  
 که اسبهای خود را دسته دسته نموده و با هر دسته مستحفظ زیادی مقرر نمودم که آنها  
 را در نقاط مختلفه باوقات متفاوته بجهت آب دادن ببرند و نزدیک چاههای آبی که متصل  
 اردوی ما در آنجا منتظر و مترصد بودند که اسبها را بجهت آب دادن آنجا خواهند  
 نزدیک این قسم تمام اسبهای ما که یصد رأس بودند سالما بار و مراجعت کردند عجمی  
 و پسرش تقریباً پنجاه رأس اسب داشتند هم همان آنجا که از اسبها پرستاری میکردند  
 بجموم گفتند اشخاصی که اطراف چاه را گرفته اند نیکند از نزدیک چاه برویم مرشدند که  
 ظاهر تغییر نموده گفت خودم با اسبها رفته حکم میدهم نوکری شما را بگذارند اسبها را آب  
 بدهند قدریکه رفته بودم ستر را جلوتر فرستادم که باد و آب بکشند وقتی مهتر مشغول  
 شدند مرشد و همراهمان اوسى را سب سوار شده فرار نمودند پیست  
 اسب را سواره های ما از آنها گرفتند و پنجفرار سوارهای ما زخمی شدند وقتی این سوار  
 مراجعت کرده این اتفاق را اظهار داشتند من حاضر بوده بجموم خیلی خندیده گفتم از  
 بعد از ظهیر این سبکه را بشما گفتم و دم شما حرف مر قبول نکردید که یا شما این شعر را بخاطر  
 ندارید که گفته اند ای بسا بلبیس آوم رو که هست پس بر دستى نباید و او دست

بجموم

عمومی و پیشش (محمد سردرخان) تمام شب تا صبح اسبهای خود را داشته مشغول  
 پرستاری و مرودین خودشان بودند منزل روز بعد راهبران عمومی مجبور شدند دو نفری بیک  
 اسب سوار شوند پس از یازده روز دیگر بعد از ظهری بقاعه که در خاک کاکا بود وارد شدیم  
 در اینجا هم از آن من بجهت خودشان آذوقه تحصیل نمودند من در شبس کوسفندی چاقی پنج  
 بجهت خود بر آدم کوسفندی پیدا کرده پست روپیه قیمت آن را بصاحبش پرداخته و  
 میخواستم کوسفند را فوج نمایم صاحبش گفت از فرد ختن کوسفند منصرف شده ام کوسفند مرا  
 پس بدهید حاضر شدم کوسفند را پس بهم مجدداً راضی شدند کوسفند فوج کردند وقتی دید کوسفند  
 فوج شده پول را نزد من انداخته گفت کوسفند مرا زنده نمائید جواب دادم اینقدر قدرت  
 ندارم کوسفند ترا جان بدهم اگر میل داری پس کوسفند را با پول برای خود بپوشان تا رالیه با تمام  
 راضی نشده اصرار نموده گفت باید این کرامت را بنمائید مجبور شدم در این موقع حسیله  
 بر اینکیزم آخوندی نزدیک ما ایستاده بود متوجه او شده کفتم اتصالاً بشما فحش میدهد از  
 شنیدن این حرف آخوند متوجه صاحب کوسفند شده من فوراً بصاحب کوسفند کفتم هر قدر  
 میل داری بمن فحش بده ولی بعیال این شخص متفلس که از اولیای خداست چرا فحش  
 آخوند متوجه بصاحب کوسفند بجهت این که چرا بعیالش فحش داده است گفت ای  
 خوک چه میگوئی صاحب کوسفند در عوض با فحش داده با یکدیگر مشغول زد و خورد شدند  
 من کوسفند و پولها را برداشتم از میان بدر رفتم و آنها را گذاشتم تا خودشان قطع  
 مایقال نمایند منی از االی آنجا بجای آخوند و منی بجایک صاحب کوسفند خواستند  
 بعد از زد و خورد زیادی مردم بمیان افتاده آنها را آشتی دادند بعد از یکدو ساعتی دیدم  
 صاحب کوسفند دو ظرف ماست و دو مجموعه نان و یکبره کباب شده تعارف آورده عظیمی  
 بمن نمود باو کفتم چند ساعت قبل خیلی جبور بودی حالا خوب با ادب شده و از صحبتهای او دریتم



فصل چهارم

مرد معقولی میباشد پرسیدم چرا بهانه گویند میخواستی نزاع نمائی جواب داد (محمد سرور خان) در قندار با من بد سلوکی کرده بود حالا میخواستم در عوض از شما تلافی منسایم کنم محمد سرور خان) همین جا حاضر است چرا بعوض او با من جنکت کردی جواب داد چون شما (محمد سرور خان) را بگنجهت قندار مقرر داشته بودید من شمارا استول میدانستم چند ساعتی تا بعد صبحت نموده شخص مذکور بمنزل خود مراجعت کرد من هم استراحت نمودم روز بعد مجدداً عازم راه گردیدیم در حالتیکه باد شدید می بارید و غبار میآمد وقتی نزدیک منز نگاه رسیدیم گفتند سر کرده طایفه انجا باد و سوار با استقبال شما میاید باید پیاده شده با او نخل کشتی نماید عمومیم از من پرسید چه باید کرد گفتم قبل از اینکه مصمم شوم چه باید کرد جلورفته تحقیق مینمایم فوراً روانه شده دیدم دو نفر بطرف ما میآیند از یک نفر آنها پرسیدم پادشاه شما کجاست جواب داد این رفیق من پادشاه است این شخص را که پادشاه میکفشد پیر مردی بود پوستینی مندرس در برداشت که از پارچهای الوان جا با یک پوتشس سوار شده بود و صله کرده عمامه چرکی بپوشش که از شدت چرک معلوم نمیشد چه پارچه است و در زیر عمامه کلاه نکت درازی بپوشش در عوض کفش جوراب شنی بپوشش بمادیانی سوار که از لاغری پوست و استخوانش مانده گلهای کوچک بزالتای مادیان بسته زینی از چوب خشک بر پشت مادیان گذاشته بجام مادیان از ریسمان و زنگها باو آویخته بود من از مشاهده این شکل باشان و شوکت بترسم نموده نزدیک او رستم کفتم چیف است پیاده با امیر با نعل کشتی نماید بستر است سواره آرا و خوش آمدی بگویند پادشاه مذکور تسبول نمود با من اسب تاخته نزد عمومیم مراجعت نموده گفتم که شاه جهان پادشاه بدون این که پیاده شوید از شما پذیرائی خواهد نمود وقتی بیکیه رسیدند اسب عمومیم از آن میگل عز و صدای زنگها رسیده بنای جت و خیز را گذاشت عمومیم خیلی ترسید فریاد کرد در راه

ساق

من خندیده کفتم هرگز قدرت ندارم بین دو پادشاه مداخله مناسبتی ندارم فریاد زد بخاطر خدا  
 فکری بکن والا سب مرا زمین میزند این موقع مزاح نیست کفتم اگر چیزی انعام لطف میفرستد  
 بشما معاونت خواهم نمود عمومی شمشیری بمن وعده نمود قبول کرده اول سب عمومی را  
 آرام نمودم بعد نزد شاه جهان پادشاه رفته از او خواش نمودم با من بیاید بجهت  
 پذیرائی همراگان عمومی تهیت نمایم مشارالیه گفت آنگوشت بزی با چهل کرده نان ذرت  
 تهیت دیده ام کفتم مهمانی خیلی بزرگی است بی باید بسوخته رفته انتظامات را ملاحظه نماید  
 باین بهانه او را از سب عمومی دور نموده ریح فرسخی رفته بودیم کفتم بعضی لزومات را از ظاهر  
 کرده ام باید مراجعت نموده با خود بسبب ورم مشارالیه اول قبول نکرد بدون مزاج بود  
 وقتی با کفتم مینوایم بروم بجهت شمشیری پیاد ورم خیلی مشغوف گردید فوراً راضی شد  
 من نزد عمومی مراجعت نموده پرسیدم در باب این پادشاه بزرگ چه خیال میفرمایید  
 خیلی خندید وقتی وارد قلعه شدیم پادشاه تا مدتی پیدانشد بختس او برآمدیم آخر الامر در کلبه  
 از پوشال ساخته بود او را بیدار کردیم من گفت فرستاده ام بجهت پختن غذای شاهان  
 از جنکلی پاورند هنوز نیامده اند نان هم هنوز پخته نشده زیرا که تا وقتا هنی ما بجهت  
 عروسی خانه برده اند کفتم عیب ندارد اگر بجهت خوردن چیزی ندارید بهر حال مهمان  
 هستیم فرستادم بجهت ما آذوقه آوردند از مالای آنجا حویا شدیم این شخص پادشاه  
 سر کرده شما می باشد جواب دادند بلی کفتم واقعا خیلی مردمان عاقلی هستند که بهمچو پاد  
 با قدرت را بگومت خود مقرر داشته اید و هر چه پیشتر با آنها تعریف نمودم خوشنودتر  
 میشدند شب را در جنکلی بسر برده روز بعد پادشاه آمده بمن گفت منزل دیگر شما در قلعه  
 عمومی (دوست محمد) میباشد و بهتر از من پذیرائی خواهد نمود خوبست صبح زود حرکت نماید  
 مارا راه بلدی میخواستم مشارالیه گفت خودم با شما میآیم عمومی کفتم شاید در این مقصود

# فصل چهارم

باشد ولی عمویم این قسم خیال نمیکرد بهر حال حرکت نمودیم آخر منزل پایی که بلند می شدیم  
روز بعد از کوه دیگری گذرشته از قلعه که آبادی نداشت عبور نمودیم معمولی کفتم این راه بلند  
شیطان ما را از بیراهه میبرد و ما علوفه بجهت اسبها و آذوقه بجهت خودنداریم هرگاه  
آذوقه دو روز با خودنداشتیم حال چیه میکردیم وقت شب در میان منزل نمودیم روز بعد  
(دوست محمد خان) باد و هزار نفر همراهان خود با استقبال ما آمد قبلاً شخصی را فرستاده  
ابلاغ داشته بود بجهت پذیرائی شما حاضریم (دوست محمد) از ما جو باشد چه از این راه  
سخت آمده و از راست نیامده اید وقتی مطلع شد راه بلد با سپه عمومی اومیاشد خواهش کرد  
اورا بمن سپارید زیرا که دشمنی بمن کرده است که میخواست شما را از راه کوهستان برود  
بمنزل من منسرد و بیناید و میخواست باین جهت اسباب بدنامی مرا فراهم سازد و  
باید مسافرت کوه زیادی را مراجعت نموده بکنانه آوریم که از ما پذیرائی نماید و سپس  
بجهت کشیدن ما و آذوقه بجهت همراهان ما حاضر نموده است معمولی کفتم اگر شما حرف مرا قبول  
نمیکردید این اتفاق برای ما نمی افتاد حال این این دو شیطان چه باید کرد در شناسای این  
صحبت چند نفر دزد که (دوست محمد) آنها را فرستاده بود هر چه از ما بدستشان باید  
بربایند خواسته بودند بنه ما را بچا بیاورند همراهان ما از آنها را کلوله زده زخمی کرده بودند شاها  
از این واقعه مطلع شد که بخت و پنهان شدن صلاح دادم باید شبانه حرکت نمایم  
همراهان (دوست محمد) بنا حمله خواهند نمود آخر الامر شاه جهان را پیدا نموده با و کفتم چرا  
پنهان شدی تو ما با اینجا آورده حالا هم باید ما را مراجعت بدی مشارالیه گفت از این  
اینکه مبادا شما مرا (دوست محمد) که دشمن من است سپارید پنهان شده بودم با و وعده  
دادیم که همچو خیالی ندارم و تمام شب با او راه رفتم سر راهم خیلی شدت داشت و هیچ آبادی  
در راه نبود که بتوانیم تجسس آذوقه نمایم تا اینکه عصر روز بعد وارد قلعه خراب شدیم آنجا هم آذوقه

از این

# فصل چهارم

ممکن نیست من از این سلطان اشیا طین رسیدم اما این قلعه کجا رفته اند جواب داد مردمان  
 اینجا در بهار می آیند همینکه هوا سرد میشود باین کوهی که در مقابل ما می باشد می روند با و کفتم بر پدر  
 لعنت است و آدم از رفتار فر و ماندیم این همه صدمه نتیجه شرارت تو می باشد مشارالیه  
 بهتر است شما خود بکوه قشالی این قلعه را آنجا دیده آذوقه از آنها بگیری پدری که من  
 نمی توانم باشم بسیاریم به سبب این طایفه با من و خانواده من دشمن هستند خیلی مسرور شدیم  
 که از شر همه شخصی آسوده شویم فوراً او را مرخص نموده بعد از غروب وارد کوه شده نزدیک  
 آبادی طایفه که راه بلد گفته بود رسیدیم طایفه مذکور را دل خیال کردند ما سوارهای معاند  
 آنها هستیم بحجت جنگ حاضر شدند بعد که فهمیدند با کمال مهر بانی از ما پذیرائی نمودند  
 ما غذا خورده و اسبهای خود را علوفه داده مسرور شدیم دور از زمان آنها بودیم قیمت  
 آذوقه هم که با داده بودند مطالبه نکردند بعد از آن از راه (کحل سایی) عازم (پشتک) کوه  
 چون وارد قلعه که متصل (پشتک) بود شدیم جاسوسی بن خبر داد که حاکم آنجا چهل هزار پرتو  
 از بابت مالیات آنجا جمع نموده خیال دارد بقصد ما بر فرستد با عموم مشورت نموده  
 کفتم شبانه میرویم و قبل از طلوع آفتاب بقلعه وارد (پشتک) شده پول را منتصرف  
 می شویم ولی چند نفر از نوکرهای ما با امید انعام قبل از من حرکت کرده از خیالی که دام  
 حاکم را خبر داده این تدبیر را برهم زدند حاکم مذکور پس از اطلاع از این فقره چندین  
 نفر از قلعه جات اطراف جمع نمود قلعه خود را مستحکم نموده خوشبختانه یک نفر جاسوسی را قبل  
 فرستاده بودم که منتظر ورود من باشد شخص مذکور مراجعت نموده از خیانت پنج نفر نوکرهای  
 عمومی مطلع نمود بمقصود خود ایل شده بکار روزی مراجعت نموده دور از آنجا اقامت  
 نمودیم اما آنجا خود را سید میگویند ولی گمان نمیکنم آنها مستحق اسم سیادت باشند جهت  
 که اخلاق حمیده و سخاوت و رحم صفات سادات است و این اشخاص دارای هیچیک از این

# فصل چهارم

صفات نبودند الهی آنجا خوش سیما و خوش هیكل و متمول میباشند ولی بن خودشان  
خیلی مغایر و عادی کشتن یکدیگر هستند و این معنی بالطبع همیشه منجر بنزاع میشود از آنجا حرکت نمود  
و ارد قلعه موسوم (باب رکن) شدیم و در راه (نوشکی) تمام روز باران شدیدی بارید با  
خیلی سردی هم میوزید همه ما باران خورده دست و پایی ما نزدیک بود از شدت  
سرمایعوب شود بعد از زحمت زیاد وارد (نوشکی) شدیم الهی آنجا بحکم محبت از ما پذیرا  
نمودند روز بعد حرکت کرده راه ما از بیابان قوم رازی میگذشت که هیچ آب نداشت لکن  
مجبور شدیم برگردیم با کفتند اگر چه راه شاپا چایخ منزل دورتر میشود بهتر است از راه  
(خاران) بروید ولی من مصمم شدم از همین راه سیابان برویم و دو سینه شتر محبت  
حمل آذوقه گرایه نموده عازم گردیدیم از تفضلات الهی هر روزه باران میآمد و بقدر احتیاج  
آب میخایشند بعد از ده روز نزدیک (چغالی) رسیدیم از شدت بارندگی راهها را سیل زد  
بود مجبور شدیم پیاده شده جلوسبها را گرفته تا از نو در میان کل طی مسافت نماییم و نیز  
منزل آدم واسب هر دو از کار افتاده بودند شخصاً غذای رطخ نموده به همراهان خود که قریب  
ضعف بودند دادیم همه اسبها را زمین افتاده قادر بر حرکت نبودند فقط یک اسب عربی سوار  
خودم که نسبتاً از صطبل خاصه جدم بود ایستاده بود تا روز سختیها کشیده روز سوم وارد  
(چغالی) شدیم و از آنکه خان آنجا از ما پذیرائی نکرد متعجب بودم چند روز آنجا مقام گردیدیم  
بعد از دو هفته گنفر از نو کرای خان نزد عمویم آمده پیغام آورد که خان و میر آنجا اجازه میخوانند  
بحکم ملاقات شما بیایند من پرسیدم چرا در این چند روز نیامده اند جواب دادند جنبش  
که تمام رعایای آنها بحکم چرانیدن اسبهای خود بصحرای رفته بودند حال مراجعت نموده پانصد  
نفر آنها جمع شده اند که خدمت شما نمایند خواهش آنها را پذیرفته خان مذکور پیاده با پانصد  
نفر همراهان خود که عقب سرو بیگ قطار میآمدند از قلعه سپهرون آمده دو نفر کچه رقاص که

کتابخانه

یکی نه ساله ویکی دوازده ساله بود بجلو او میآمدند این رقاصها یکی از شکل انبانی خابونج  
 هیچ لباسی غیر از نکت کورچکی نداشتند موهایشان طوری ژولیده که هیچ وقت آب و  
 صابون ندیده بود و یکدسته هم سازنده داشتند این بود پذیرائی بزرگی که از ما کردند و پانزده  
 روز طول کشیده بود تهنیه کرده بودند دست پست و پخرو ز در (چخانی) توقف نمودیم در  
 ظرف ایندست اسبهای ما خوب بحال آمدند زیرا که گاه و علف زیادی اینجا بود مجدداً  
 عازم شده از کنار رودخانه (میرمنند بطرلاکت) رفته بعد از شش روز وارد (خیل شاه کل)  
 شدیم اسم اینجا با سم (شاه کل) که یکی از سردارهای بوجی میباشد موسوم شده است  
 در این قلعه غیر از دو نفر سرد و دیگر کسی نبود اینها هم سعی میکردند کسی آنها را نبیند وقتی  
 از آنها سوال نمودم چرا قلعه را خالی گذاشته اید اول گفتند شکر (امیر علیخان میرغیاث)  
 بسر کرده کی سردار (شرفیخان) سیستانی میآید که اموال ما را بچابد از این جهت امانی اینجا  
 بقا میکند نزدیک اینجا میباشد که ریخته پنهان شده اند عمومی گفت اگر ما اینجا بیکه پنهان شده  
 اند راهمانی نمائید از آنها ملک خواهیم نمود پس مردهای مذکور راهمانی نمودند و (شاه  
 کل) از ما پذیرائی نموده مشغوف گردیده و از آنها را اینکه برای ملک او حاضر شده ایم  
 شد مشارالیه ما را همان نموده نصف شب دو نفر از جاسوسهای ما خبر آوردند که سوارهای سیستانی  
 از قلعه بکنزلی اینجا گذشته فردا وارد اینجا خواهند شد (شاه کل) ما گفت خیال آنرا  
 فردا با رعایا و اموال آنها جای محکمی بالای کوه بردم عمومی از من صلاح پرسید گفت اینها ظاهر  
 میخواستند بروند اگر (شاه کل) بلدی بامد ما میرویم با سیستانیها مقابل میشویم (شاه کل)  
 راه ملد بگاداد وقتی خودش بطرف کوه رفت ما بطرف دیگر روان شدیم بعد از طی مسافت  
 چند ساعت غبار سوارهای را که میآمدند دیده حاضر جنگ شدیم من با همراهمان خود از عمومی جلو رفتیم  
 صف جنگ را آراستم ولی سیستانیها از دیدن من چنان متعجب شدند که ابد خیال جنگ را ننمودند

نزدیک شده رسیدند شما کیستید جواب دادیم افغان ستم نه بلوچ از شنیدن این  
 حرف رئیس نهانده با ملاقات نمودن عقب عمومی فرستاده سوارهای سیستانی  
 کفتم بکنت (شاه کل) و رعایای او که تحت حکومت افغانستان میباشد آمده ایم و بانه  
 سیستانیها به آنها کاری نداشته باشند رئیس و اراهای سیستانی قبول کرده (شاه کل) کاری  
 نداشته باشد مشروط بر اینکه (شاه کل) بسلام او بیاید تا حفظ شئون او شده باشد من بهای  
 (شاه کل) کفتم بگذارند (شاه کل) بسلام بیاید ولی خواهش را لیدر باب سلامتی برادرش  
 چنان مضطرب بود که او را نیکداشت بسیار آنها کفتم هرگاه (شاه کل) را بگذارند با عمومی  
 من بطور ضمانت نزد آنها می مانم آخر الامر راضی شدند مجموعاً تاکید کردم که (شاه کل) را  
 بعد از پنج روز مراجعت بدهد بیشتر از این طول نکشد هفت روز گذشت (شاه کل) رسید  
 همه اقوام او آمده ادعای ایفای وعده نمودند گفتند از وعده شما دور روز هم بیشتر صبر کردیم یقین  
 داریم رئیس را اسیر نموده اند من با آنها اطمینان دادم که این قسم نخواهد بود و حاضر شدم برقم  
 (شاه کل) را با خود بیاورم تسبول نکردند گفتند تا وقتی که (شاه کل) اینجا حاضر نشود شما  
 ما خواهید بود من دو بیست نفر سوارهای خودم را حاضر کردم با جتناط اینک مبادا با جمله بیایند  
 طولی نکشد که مالی آنجا مجتمعاً با شمشیرهای کشیده آمدند من نصف سوارهای خود را حکم دادم  
 شلیک نموده و نیمی دیگر با شمشیرهای خود حمله نمایند وقتی اینطور اتفاق افتاد آنها بطرف سنگر خود  
 فرار کردند من دو بیست نفر شتر آنها را گرفته بنه خود را بار نموده بهمان سمتی که (شاه کل) رفته  
 روانه شدم رعایای (شاه کل) فوراً بعقب ما آمدند و از این حرکت خود معذرت خواستند  
 من آنها را با خود بیستان برده در آنجا شترهای آنها را رد کردم بعد از مسافت دور  
 وارد قلعه شده بهموم رسیدم تفصیل (شاه کل) را از لجو بیا شدم اظهار داشت سیستانیها  
 دو سر کرده دارند یکی (سر دار شرفغان) سر کرده سوارهای سیستانی است و یکی پسر

سرتیب (یوسفخان) هزاره سرکرده سواره (امیرعلیخان) و پسر سرتیب (یوسفخان) (شاه کل) را اسیر نموده اظهارات مراستجواب نکرد (این پسر سرتیب یوسفخان مرحوم خان باباخان هزاره بوده است که سرکرده سوارهای غایبی و هزاره بوده است و از جانب میرعلیخان بسیدستان رفته بوده مترجم) من مستقیماً نزد رئیس مذکور رفته بدون پیاده شدن با او دست دادیم (شاه کل) کجا است همینکه دانستم (شاه کل) در چادر او میباشد با او بلند صد کردم (شاه کل) بیامشارالیه از چادر بیرون آمده من از سرکرده مذکور پرسیدم (شاه کل) را چرا اسیر نموده اید جواب داد میخواستم او را نزد رئیس خود (میرعلیخان) ببرم گفتم او را من فرستاده بودم و خود در اجمت مراجعت او بگرو گذاشته بودم مشارالیه رعیت شما نیست که او را نزد (علیخان) برید بعد (شاه کل) و گفتن فرود کرد که با او اسیر کرده بودند گرفته باده نفس از سوارهای خود نزد او شش فرستادم و آنها از سلامتی او مشغول گردیدند بعد از توقف سه روز با ستمانیها عازم (سیستان) شدیم روز دویتم کناره رودخانه (بیرمند) رسیده دیدیم بعضی از سوارهای پسر (یوسف خان) هزاره که میخواهند طلبانیه (شاه کل) را بچاپند حالیکه خیل پانزده خانوار رعایای افغان میخواهند بتا زدن از خانوادها خود را محکم نمود چند نفر از سوارهای اینها را بگلوله زده کشیدند و چند نفر را زخمی نمودند درین بین االی قلعه جات اطراف جمع شده حاضر شدند با سوارهای هزاره بکنند کارهای کشیده بود که با سوارهای خود وارد شده هم امان خود حکم دادم سرکرده هزاره را که سوارهای خود را فرستاده بود این قلعه را تا راج کنند کاملاً تنبیه نمایند باالی آنجا تسکین داده و عده کرده بجمت امنیت اینها بادشمنهای ایشان شریطی مقرر خواهم داشت پیاده شدند خود استم نظر قلعه بروم دیدم همه آنها برای جنگ حاضر شدند چون نتوانستم داخل قلعه شوم گفتن فرود خود را فرستادم مطلب را با آنها حالی نمایند این شخص را اجازه دخول بقلعه دادند مشارالیه بانها



حالی کرده بود که این همه زحمت را یک نفر سر کرده سواره برای آنها فراهم آورده و او را  
 (عبدالرحمن خان) بتئیه نمود از شما دور ساخته شما باینست بمنازل خود مراجعت نماید از  
 شنیدن این خبر چند نفر از سر کرده های آنها از قلعه پسون شده نزد من آمدند با آنها اظهار کردم  
 چون شما افغان هستید شما را بمنزله برادرهای خود میدانم بعد از آن روانه شده دور و نزدیک  
 از قلعه جات این اشخاص عبور نمودیم و اینها آذوقه بمانند و لی سوارهای سیستانی  
 هیچ آذوقه نمیدادند و ما مجبور بودیم تا بخار آذوقه خود را با سوارهای سیستانی تقسیم نماییم اینجا  
 سوارهای ولایتی بخانه های خود رفتند و سوارهای دیگر نزد (امیر علیخان) رفتند که او را  
 بجهت استقبال مایا ورنند (سردار شریف خان) در قلعه خودش موسوم (بشرف آباد)  
 دور و زبانه های داد روز سوم به قلعه (امیر علیخان) (ناصر آباد سیستان) رفتیم امیر بزرگوار قلعه  
 با استقبال پسون آمد با من و عمویم بغل کشتی نموده بعد داخل قلعه تازه امیر شدیم بجهت  
 پذیرائی ما تئیه زیادی دیده و با طرف قلعه بجهت سوارهای ما چادرهای تازه و بجهت من  
 و عمویم چادرهای بزرگتر سرپا نموده بود و شخص زرنگی را بجهت مهمانداری ما مقرر داشته بود  
 که از پذیرائی نماید تا دو اوزه روز همان امیر بودیم بعد از آن عازم (سمت دریاچه سیستان)  
 شده جن خدا حافظی (امیر علم خان) از ما خواش نمود تمام چادرها و اسباب عالی که  
 بجهت ما مهیا کرده بود بان خود بسریم و اظهار داشت چون شما همسایه ما هستید ما بکم هم  
 از شما پذیرائی نمایم ما اظهار امتنان نموده قبول نکردیم ولی چون امیر اصرار نمود و سه باب  
 چادر کوچک را گرفتیم و نیز مبلغ یک هزار تومان نقد بجهت <sup>تخت</sup> تئیه چند مباداد این مبلغ را بعمویم داد  
 کفرم چنانچه همیشه مخارج شما را متحمل بوده ام اگر بعد از این مخارج شما را ندیم بقدر کفایت خودم  
 پول دارم زیرا که از پولیکه خزانه دار (عبدالرحمن خان) آورده بود دولت اشرفی هنوز نزد من  
 باقی بود از (دریاچه سیستان) که آلی اینجا اورا مومن مینامند عبور نموده وارد (بندان) شدیم

الزاه

از راه نه داخل (دشت لوط) گردیده وارد (بیرجند) شدیم در (بیرجند) دو نفر از پسرهای  
 (امیرعلخان) از ما خیلی پذیرائی کردند و ما در آنها مهمانی بزرگی بماداد پنجم محرم ۱۰۳۰ هـ وارد  
 (بیرجند) شدیم و دو انوم محرم بطرف مشهد (امام ثامن امام رضا علیه السلام) روانه  
 وارد شهر (سراوان) کردیم در آنجا آثار عمارت عظیمه را مشاهده نمودیم منزل بعدی بود  
 که جامی خیلی بد هوایی میباشد و آب آنجا شور و تلخست اما ای آنجا حوضهای زیاد بجهت ذخیره کردن  
 آب باران برای مصرف خودشان ساخته اند دو چاه آب هم حفر نموده اند اگر چه چاههای دیگر  
 بجهت طبخ خوبست ولی بجهت خوردن کوار نیست بد بختا نه قبل از ورود ما بن طبعه عمومی  
 از تب شدیدی مریض شده ما مجبور شدیم تا صحت مندی او که قریب یکماه طول کشید  
 در اینجا اقامت نمایم و نقدینه که داشتیم تمام خرج شد چون عمویم هنوز ضعیف بود  
 نمودم که اجازه بد بختت روانی بجهت او تهیه نمایم و چون اشجار در آنجا بود که خوب بجهت  
 ساختن تخت تپه شود عمویم گفت ممکن نمیشود بدون اینکه چیزی بگویم چسب آنکه خوب از  
 عمارتی که مسجد آنجا بود بریدیم مردمان آنجا ایراد کردند من جواب دادم ما غریب میبایم  
 و مریض داریم از این مال خدا را بجهت کار خیر مصرف نمودم که از بنده های در مانده  
 او کمک نموده باشم از این جواب آنها ساکت شدند تا شام آنروز تخت روان را تمام  
 نموده عازم (رتبت عیسی خان) شده وارد مقام موسوم (بکاریز شاهزاده) که جای خوش  
 آب و هوایی بود شدیم شاهزاده عمارت خیلی خوبی در آنجا بجهت خودش بنا کرده بود تا چند  
 روز عمویم در این عمارت منزل نموده در ظرف این مدت شخصا غذا بجهت عمویم طبخ نمود  
 و از پرستاری میگردم و بی فکر نبودیم و پسر عمویم (سردار سرورخان) هم با ما بود ولی با  
 اینکه عمو من نسبت من مهربان نبود باز هم من او را بقدریکه پسرش دوست میداشت بیشتر  
 دوست میداشتم چرا که در مدت ناخوشی او چهل روز طول کشید (سردار سرورخان) فقط

# فصل چهارم

مرتب بجهت احوال پدر خود آمده بود و باقی اوقات مصروف کارهای شخصی خود شدن بود  
 روزی قدری زردا کو بجهت عموم تعارف آورده بودند چون چند روزی بیشتر  
 تب عموم قطع شده بود استدا نمودم از خوردن زردا که ضرر دارد صرف نظر ننماند  
 حرف مرا تسببول نکرده مشغول خوردن زردا آواش گفتم شب و روز از شما پرستاری  
 کرده ام و کمتر خوابیده ام مگر همین چند روز که تو استدا ام قدری بخوابم اگر شما دوباره مرض  
 شوید باید مجدداً از شما پرستاری نمایم باین تفصیل بشتاب زردا را تمام گوش جان فرمود  
 در این موقع از خیال اینکه خدا تیکه در متاسم عمر خود نسبت به عموم کرده ام همه را یکسان قه  
 است و حالاً هم کار را بنیجا کشیده بود که بجهت گذران عموم اسلحه خود را میفروختم خیلی متعینه  
 شده از عموم استدا نمودم مرا مرض ننساید (بترت عیسی خان) بروم ایشان هم  
 مرضی دادند من هم در کیشب دو منزل راه طی نمودم چرا که بجهت آذوقه همراهان خود بود  
 نداشتم علاوه بر این گرمی روز هم خیلی شدت داشت پس از ورود تربت در یکی از  
 عماراتی که محل اقامت یکی از شاهزاده گانی بود که بطهران رفته بود مستنزل نمودم و منتظلی  
 هم بجهت عموم تهیه کردم در اینجا یک نفر تا حیرت برانی موسوم (بجای حسنعلی) که آ  
 مدت چند سال در اینجا سکونت داشت نزد من آمده گفت هر قدر پول بجهت محتاج  
 خودتان لازم داشته باشید حاضر است و اظهار داشت یکت لکت روپیه کابلی از  
 خود دارم و دو سکه قران بجهت معامله تجارتی اشخاص دیگر نزد من امانت دارند جو  
 دادم بجهت این اظهار شما ممنونم چون نمیتوانم قرض شما را دانمایم مجبورم تسببول  
 نکنم ولی در زمان توقف اینجا آذوقه بجهت همراهان خود و علفه بجهت اسبها با کمال  
 از شما میگیرم بعد از شش روز عموم نیز وارد تربت گردید حاجی مزبور محتاج او را هم  
 مستحل شد چون لباسهای همراهان مانند کس و زمین و یراق اسبهای آنها هم فرسوده بود

فصل چهارم

حاجی مذکور اظهار داشت حاضر ملبوسات و زین و یراق تازه بجهت شهادتیه نمایم  
 من از گرفتن این اشیا انکار کردم ولی عمومین بجهت امر آن خود قبول کردند و اتفاقاً  
 شخص بیاخیلی محبت نمود تا زنده باشم نمیتوانم کلامی مهربانهای او را بنمایم شخص کاسبی  
 که این قدر مخارج کزاف را متحمل شود باید دل فراخی داشته باشد از اینجا که عموم  
 در باب غذای خود بی احتیاطی مینمود مجدداً مریض گردید در این ناخوشی هم ده شبانه روز  
 او را پرستاری نمودم بعد از چند روز والی خراسان از ورود ما مطلع گردیده بحسب  
 الامتداد یک عدد تخت روان بامیت و چهار رأس قاطر بجهت عموم فرستاده که آن  
 نوشته بود که شاه از ناخوشی شما اطلاع یافته است تخت روان را فرستاده است  
 که شمار بمشهد برساند عموم این التفات ایشان را متبول نموده بعد از اقامت یکماه عازم  
 (مشهد) شدیم تا این وقت هفت هزار تومان بجای مذکور مقروض شده بودیم که کشتند  
 تومان عموم تشریح کرده بود و یک هزار تومان من گرفته بودم این نیکم در تاپه سلام که از  
 تربت تا اینجا پنجم منزل کرده بودیم با مشایعت نمود گفت از اینجا کسب مطهر امام ششم  
 علیه السلام دیده میشود من از مشاهده این که انوار خداوندی بکسب منوره بقیاد فرخ  
 شده مشغول فاتحه و دعا کردم از آنجا که گذشتیم دو کاسکه که یکی چهار اسب عربی  
 و یکی دو اسب عربی با زین و یراق مرصع بسته بودند با جمعیت زیادی از اجزای استان  
 و ابالتی باستقبال ما رسیدند این تجلات مال پسر شاه و عموی شاه بود (گویا کالک  
 یکی مال مرحوم جلال الدوله پسر شاه بوده است که در آن نزدیکی در (مشهد) وفات یافته  
 بوده و یکی مال شایزاده (حمزه میرزای هشتمه الدوله) عم شاه و والی خراسان بوده مترجم  
 بانهایت احترام ما را وارد یکی از عمارات دولتی نمودند که در اینجا منزل بجهت مایعین  
 کرده بودند تا سه روز مهمان حضرت (امام علیه السلام) بودیم بعد از آن مهمان دولت

# فصل چهارم

بودیم عمومی شاه چون بموافقه ترکمانها رفته بود حاضر نمود ولی بعد از ده روز مراجعت نمود  
عمومی و پسرش (سروخان) و چند نفر از همراگان ما را به شام دعوت نموده نسبت با  
خیلی اظهار محبت نمود روز بعد هم خود (شاهزاده حمزه میرزا) بیدین ما آمدند من بزبان  
قبر (امام نامن علیه السلام) مشرف شده جبهه باستانه مبارکش سائیده از عجا رب مقصد  
دیده را روشن کرده و قلمم را تسکین دادم یکی از وزیرهای شاه (دیرالملکت) که متولی  
باشی استانه مقدسه بود مرا به منزل خود دعوت نموده دعوت او را با نکال شعف پذیر فرتم  
در ایام توقف مشهد مدت پانزده روز بقی من عارض شده ولی خداوند شفا کرامت  
فرمود و دفعه ثانی که با عمومی شاه ملاقات حاصل شد سوال کردم آیا لطف فرموده این اجازه  
خواهند داد از راه (در کزرو طرین وارد گنج تبرکستان بروم یا خیر و نیز خواهش کردم  
راه بلدی تا در کز که سرحد ایران) است و الله (بارخانی) حاکم آنجا میباشند من بپسید  
گفتم قبل از اینکه بشما جواب داده شود باید خواهش شما را بخدمت شاه عرض نمایم  
و فوراً عرض خواهیم کرد بعد از چند روز یک نفر از جانب شاهزاده والی نزد من آمده  
بعد از صرف چای و قلیان اظهار داشت که خواهش شما را بتوسط (دیرالملکت) بشا  
عرض کرده ایم و (دیرالملکت) بجهت شما از شاه اجازه خواسته است ولی قبل از اینکه  
شاه خواهش شما را بپذیرد من فرموده اند (بطهران) رفته خدمت شاه برسد بعد اگر  
میل داشته باشید تبرکستان بروید بشما اجازه خواهند داد من کفتم عجالتاً خیال ندارم  
خدمت شاه بروم ولی اگر جای دیگر بمقصود خود نایل شدم (یعنی استخراض افغانستان)  
آنوقت مراجعت نموده خدمت شاه خواهم رسید و بخیال من صحیح نیست که بعداً  
ملاقات همچو پادشاه بزرگی مثل (شاه ایران) از نزد او رفته بجهت امداد بدولت  
بلتجی شوم آنوقت دیگر آن خیال خواهند نمود که شاه از دادن ملک انکار کرده است و این

کبری

# فصل چهارم

اسباب توپین شاه ایران) خواهد بود فرستاده مذکور در روز مهلت خود است  
 که در باب اراده من خیال نماید بعد از دو روز خبر آوردند که اگر چه شاه مایل است  
 بطهران برود ولی اگر مصمم شده اید (بطهران) زوید هر وقت خواستید میتوانید بروا  
 ترکستان شوید و شاه و شمارا همیشه مثل فرزند خود خواهند دانست شما هم ایران را مثل خانه  
 بدانید بجهت این اظهارات محبت آمیز که نسبت بمن کردند از فرستاده شاهنژاد  
 خیلی اظهار استننان نمودم و خواهش کردم از شاه استدعای نمایند همیشه مرحمت خود را  
 درباره من بسندول پردازند فرستاده مذکور از طرف شاهنژاد میگفت سر کرده باد سواد  
 و مراسله مهمیه (الله یار خان) بمن سپرد لند انز (شهید) حرکت نموده بعد از مسافر  
 شش روز (الله یار خان) با یکصد سوار با استقبال من آمد و باغی را که خارج درگز  
 خوش آب و هوا و محل راحت بود بجهت اقامت من معین نموده این شخص پذیرائی  
 گرمی از من نمود که گمان میرفت چندین سال است با من آشنائی دارد یکماه میزند  
 خود نگاه داشت در ظرف این مدت بجهت سلامت رسیدن من از امانی (ترکمانیه) طفا  
 میخواست و بمن میگفت اینها قطاع الطرق هستند در این وقت بعضی از تجار (ترکمانیه) با هم  
 با شتر مال التجاره بجهت تجارت بدرگز وارد شدند این اشخاص (الله یار خان)  
 بطور کر و نگاه داشت و سه نفر از سردارهای طرن را که اسم یکی (اوزبک سردار) و  
 اسم دیگری (عزیز سردار) و اسم سومی (ارتلق سردار) بود بجهت راه بلد می تا او رکنج  
 با من همراه نمود از (درکن) روانه شده خود (الله یار خان) با یکصد سوار از راه لطف  
 آباد و قلعه خسرو تا ایوزد از من مشایعت نمود درین راه در زراعت های شالی و شکار زیاده  
 بود چون تفنک و اسبهای خوب داشتیم روزی دو سه ساعت مشغول شکار بودیم بعد  
 از گذشتن از ایوزد با (الله یار خان) خدا حافظی نموده روانه شدیم خان مذکور چند سوار

فصل چهارم

را با من همراه کرد که خبر سلامت رسیدن مرا با او رسانند (چون ترجمه کتاب مقرب با سخاقتان  
 (الشیارخان) در کزنی را که در مشهد حاضر بود ملاقات نموده تفصیل و رود حرکت امیر صاحب  
 را در روز خود امیر صاحب مرقوم فرموده اند میان نمود و بعضی اشتباهات لفظی کتاب را  
 در این موقع از مشارالیه صحیح کرد (ترجم) تمام آن شب را راه رفتیم صبح روز بعد به  
 که کنار رودخانه طزن بود وارد شدیم کنار رودخانه مذکور فالینزهای خربوزه و هندوانه ریاض  
 بود رسم الهی آنجا چنین است که وقت رسیدن خربوزه و هندوانه در سر فالینزها  
 سکونت اختیار نموده غیر از خربوزه و هندوانه دیگر چیزی نمیخورند و اسبهای آنها هم چو  
 علف دیگری نیست فی سبزی میخورند روز بعد وارد (طزن) شده بخرو و بزجانهای این مردم  
 الایحی نشین توقف نمودیم اولاً بجهت اینکه آذوقه تحصیل نمایم ثانیاً اسبی پاسبیم بکند زده بود  
 لازم بود راحت نمایم روز ششم عازم (اورکج) شدیم از سه نفر سردارهای (ترکانه) راه برد  
 که همراه بودند یک نفر آنها بولایت خود مراجعت نمود و دو نفر دیگر که (خرو ز سر دار) و (اورکج سردار)  
 باشد با من آمدند تمام شب راه رفته دو ساعت بظلم مانده روز بعد بسراچی رسیدیم که آب  
 خیلی تلخ بود و در روز در اینجا منزل کرده بعد از آن روز ششم ظهری حرکت کردیم و به صبح  
 دیگر راه میرسیم فقط بجهت جودادن با سبها توقف می نمودیم تا روز چهارم تقریباً  
 دو ساعت بظلم مانده بسراچی رسیدیم که آب اینجا هم از چاه اولی تلختر و کثیف تر بود  
 ولی مجبور باشا میدان بودیم و اسبهای ما هم قادر بگرفت نبودند شش روز در اینجا  
 کرده که اسبها قدری بحال بیایند بعد از آن عازم شده شب راه میرسیم و در کزنی  
 روز نهم امیدیم روزی بیک قافله از (ترکمانها) برخوردیم اینها بحال اینکه ما ایرانی هستیم  
 و میخواستیم با آنها حمله نمایم خود در اینچنان نمودند در اینجا باید مذکور شود که ایرانیها و ترکمانها با هم  
 دشمن هستند اگرچه هر دو مسلمان میباشند ولی علمای جاهل آنها هوای خود را فرقا نموده

انفرد

ترغیب مینمایند که یکدیگر را بقتل برسانند یا بفرودشند و اینکار وحشیانه است خداوند  
 به همه مسلمانان برادر و اجزای یکدیگرند بر چند پر دو طایفه خود را مسلمان مینامند لکن بسبب  
 با یکدیگر مثل با مشرکین ز قنار مینمایند اینست که کفار بر اسلام غالب میشوند چرا که بین خود  
 شان تفاق دارند عیبی در اسلام نیست خودمان ملوم معايب مستقیم بهر حال چند نفر ترکمان آوا  
 دیدم از آنها جو یا شدم چاه آبی باین نزدیکی است جواب دادند اگر بهمین طور که حالا میرید طی  
 مسافت نمائید قبل از طلوع صبح بیکت چاه آبی خواهید رسید مشغول مسافت شدیم ما  
 آفتاب بالا آمده حدت گرمی زیاد شد و اسبهای ما دیگر تاب رفتن نداشتند و  
 هیچ آثاری از چاه آب پدیدار نبود از تشنگی کامهای ناخسکیده زبان اسبها هم مثل چوب  
 شده بود من زبان بعضی اسبها را چاک دادم ولی هیچ خون جاری نشد یکدانه لیمو همراه دادم  
 بدان خود فشار داده زبان خود را بزبان اسب خود مالیدم هیچ رطوبتی احساس نشد  
 از این قحطی آب دانستم دوزخ در وجود خود انسان موجود است زیرا که از تشنگی مثل  
 آتش میسوختم تا شام راه رفتیم آفتاب چاه آبی رسیدیم ولی فقط چهار نفر از همراهمان  
 با من بسر چاه رسیدند باقی در راه افتادند بعد از آشامیدن قدری آب بخیا لگو کردیم  
 عقب مانده خود افتاده و بجالت آنها گریستم یکی از اسبها بیکه از اهالی (آخال) خرید  
 بودم دیدم از سایر اسبها که ترخته شده است دو مشک آب با سبب مذکور بار نموده بکنفر  
 آدم عقب فرستادم که اگر ممکن باشد همراهمان را پیدا نماید شخص مذکور دستور العمل دادم  
 رد پای اسبها را از دست ندهد و یک قطب ناهم با دادم که اگر در باب راه اشتباهی  
 برای او حاصل شود بر هسنانی قطب نما حرکت نماید شخص مذکور تمام همراهمان را که از اسبها  
 خود افتاده بودند و از تشنگی قادر بر حرکت نبودند پیدا نموده قدری آب بدان هر یک  
 از آنها ریخت تا بحال آمده تمام آنها را با خود نزد من آورد هفت روز سر اینچاه



# فصل چهارم

ماندیم کاروان ترکمان سسم که قبل بیان داشته شد اینجا رسیدند وقتی شنیدند من  
 کسستم بعضی از آنها آمده معذرت خواستند گفتند بخيال اینکه شما ایرانی هستید ما شما را  
 قصد آزاره فرمائید ختمیم که از تشکلی هلاک شوید چون آذوقه نامتسالم شده بود این مکانها  
 آذوقه چهار روزه تحارفابا دادند و آذوقه سه روزهم از آنها خریدیم ترکمانها صبح روز  
 بعد حرکت کردند تا سه روز دیگر هم در اینجا اقامت نموده از اینجا تا شهر (خیوه) حرکت  
 سحر و ز راه بود ما هم بسبت (خیوه) حرکت کرده پس از ورود با سناخا زیر درختها  
 خارج شد منزل نموده چند نفری بجهت تحصیل آذوقه بشهر فرستادیم کسان خان  
 (خیوه) از نوکرها پرسیده بودند که این آذوقه که میخرید برای کیست جواب داده بودند  
 آقای خود سردار عبدالرحمن خان پسر مرحوم (امیر محمد فضلخان) دونه مرحوم (امیر و تاجرخان)  
 (اعظم خان خیوه) فرزند یک نفر از وزرای خود را نزد من فرستاده پیغام داد خیلی نا  
 مناسب است شب را در اینجا بجای نارا حتی بسیر میرید و اصرار نمود ما را بشهر برود  
 و در اینجا چند باب خانه بجهت همه ما تهیه نموده بطور خوبی از ما پذیرائی کردند بعد از دو  
 روز مهمانی خان خیوه و اورکچ و زیر خود را نزد من فرستاد پیغام داد میخواهم ملاقات شما را  
 من اظهار داشتم چون غریب ستم در خیوه کسی مرا نمیشناسد بهتر آن است من  
 بملاقات خان بیایم و سوار شده بمنزل خان رفتم وقتی وارد شده شخصت مرا آذوقه  
 آنجا دیدم که همه توپچههاش بودند قبلاً اینقدر توپ در یک محل هیچوقت ندیده بودم سناخا  
 توپ برای احترام در درون شلیک نمودند و خان بجهت استقبال بیرون آمد  
 من پیاده شده با خان دست داده همان طرز دست یکدیگر را گرفتند تا لار حکومتی فرستادیم  
 آنوقت بزبان ترکی حرف نیندوم از این جهت خان کینفر مترجم معین نمود که صحبتهای  
 ما را ترجمه نماید دو ساعت صحبت کردیم خان من گفت شما را برادر بزرگ خود میدانم

حصر که پدرم (محمد امین خان) در زمانیکه در بخت بود باید در شام خلی دوست بود و خدا را  
 شکر میکنم که ما و شما یکدیگر را ملاقات نمودیم نیز خان مذکور خواست دوشهر از هفت  
 شهری که تحت حکومت او بود بمن بدهد و اظهار داشت هر وقت بسخن بروید صد  
 سواره و پیاده با شما خواهیم فرستاد که شهر بخت را بخت شماست چنانکه  
 نادوست و همسایه یکدیگر بوده باشیم بخت این گذشت گریانه او اظهار استنان نمود  
 و کشم بعد از چند روز جواب خواهم دادم و نیز بعضی اظهارات بطور نصیحت دوست  
 باو خواهم کرد که بخت او مفید خواهد بود بعد خدا حافظی نموده نوکر خان که از من راه بلدی  
 میکرد گفت خان منزل خود را بخت شما حاضر نموده است و همراهان من در باغ مذکور  
 میباشند این منزل و باغ تقریباً دو سست قدم از شهر دور بود و عمارات خیلی  
 خوبی داشت بعد از دو ساعت خزانه دار خان آمده گفت که خان بمن فرموده است  
 هر قدر پول لازم داشته باشید تا دو سست بزار اشرفی بشما بدهم و نیز هم تصدیق  
 این پیغام را نمود در جواب گفتم خداوند خان را بخت این مردانگی کا مکار و پادشاه  
 داشته باشد نباید انم بکدام الفاظ تقریر بنمایم چدر ممنون احسان خان ستم دوست  
 هزار اشرفی را میخواهم حکم مخارج یومیه من فقط روزی سی تهران است روز بعد از آن  
 دار که هزار اشرفی آورده گفت خان فرموده است که هر روز همین مبلغ را بشما بدهم  
 نمایم آخر الامر اشرفیها را تسببول نموده و شخص مذکور کشم این وجه را بناظر من بیاورد  
 با وجودیکه پشالیه گفته بودم که مخارج یومیه من روزی سی تهران است ولی هر روز  
 همین مبلغ را میآورد بعد از پنج روز وزیر بخت جواب اظهارات خان و نیز بخت  
 نصیحتی که باو وعده داده بودم نزد من آمد جوابی که دادم این بود که اگر رجال دولت  
 قبول نمایند بخیال من کار عاقلانه ایست که خان مرا با چند نفر از اشخاص محترم خود بپوشی

بر وسیه بفرستد که بین آنها و دولت روس قرار می بگذاریم و الا پسین می شاره  
 می نمایم که روزی شکر روس نزدیک (اورکنج) خواهد رسید و شما معدودی شکر  
 بجهت محافظت خود در ایندینتوانید باین دولت بزرگی بکنید خان در باب صحت  
 این نصیحت با ششیران خود مشورت نمود ولی چون الهالی اینجا به وقت قوت ملت بزرگی  
 را ندیده بودند متفق نشده گفتند اگر روسیهها نزدیک (اورکنج) پایند مرک برای آنها  
 آماده است وزیر نزد من مراجعت نموده این پیغام را آورده گفت خان و چند نفر از رجال  
 تدبیر شمارا پسندیده اند ولی ملت جواب فو قرار داده اند من گفتم در صورتیکه الهالی اینجا تقاضا  
 جالبی اطلاق باشند نمیتوان میان آنها اقامت نمود از شنیدن این حرف وزیر نظر  
 داشت خان خیال داد دختر خود را بشماره بیچ نماید تا بمرور ایام الهالی نجیب  
 نصیحت شمارا متبول نمایند جواب دادم اگر خواهش خان را در باب این وصلت  
 متبول نمایم الهالی اینجا زود با من جد خواهند در زید علیهندا بجهت من خوب نیست اینجام  
 منخواهم بخارابروم وزیر را از این اراده ملوک را دیده گفت پادشاه بخارابهرمان شما  
 که اینجا رفقه اند محتاج بوسیله آنها را درست نمیدهد و بر سر سموی شما (اسحاق خان) را  
 بهم بس نظر داشته است و نیز وزیر من صلاح داد بهرمان خود را از اجنرا بخارابهرمان  
 رفتن اصرار کردم کشم اینجا کار دارم و خواهش کردم بجهت من از خان اجازه رفتن بگرد  
 وزیر مراجعت نموده وعده داد روز بعد جواب پاورد در دیگر جواب آورده گفت  
 اگر چه خان بمفارقیت شما میل ندارد ولی اگر اضرا میکند مجبور است شما را  
 بگذار دبروید فقط دو روز صبر کنید تا تهته مسافرت نماید به شود روز سوم بکشد و بخا  
 شتر یا آذوقه و چادر و فرش خان بمن داد وقتی بجهت خدا حافظی رفتم از رفتن من خیلی  
 انجانا تاسف نمود بعد از مسافرت پخرو زوار دکناره چون شدم از سر حد

(غوز) و (ثوراب خان) که حال تحت حکومت روس است گذشته از اینجا بهت هفت روز  
وارد (قره کول) که یکی از مضامین بخارا می باشد شدیم پس عموم (اسحاق خان) و نوکران من  
که در بخارا بودند از ورود من مشغوف شدند و کاغذی بمن نوشته اظهار شغف نمودند و  
سوم وارد بخارا شده دیدم پادشاه بخارا حسب حکم دولت روس (بحصار)  
و (قلاب) رفته است که با میر (سهراب نیک) جنگ نماید چرا که میرند که اطاعت آنها  
قبول نکرده است چون با امیر بخارا سابقه آشنائی داشتم کاغذی با نوشته از این  
خود اطلاع دادم و پرسیدم آیا میل دارید تا مراجعت شما در بخارا بمانم یا نزد شما (بحصار)  
بیایم زیرا که میخواهم زودتر عازم سمرقند شوم بیروت جواب نوشت بجهت ملاقات او بروم  
اشرفینا سیکه خان (خیوه) بمن داده بود فروخته اسب و لوازمات دیگر استیلا نمودم  
و مقام شتربانی را هم که خان خیوه بمن داده بود فروخته بتمه خود را دیده با پانصد نفر عازم (حصار)  
شده و غلامانی را که خان خیوه بمن داده بود آزاد نمودم مدت ده روز این مسافت طول  
کشید روزی در بین راه قطعه زمینی مرتفعی را دیدم که بجهت چادرهای امیر بخارا مسطح کرده  
بودند و این قطعه زمین با خون آلوده بود اول خیال کردم این خون کا و مانست که بجهت صدقه  
نصرة و فتحی که بجهت امیر بخارا رخ داده بود فروخته اند پرسیدم چرا کا و بلا و رترنج نکرده اند  
مردمان اینجا آهی کشیده گفتند این خون انسان است نه خون کا و بعد معلوم شد پانزده روز  
قبل وقتیکه چادر امیر بخارا اینجا سرپا بوده قلعه حصار مستوح شده یکمزار نفر امیر نزد  
آورده اند فوراً حکم داده است در جلوروی او همه را کشته اند از استماع این کار ظالمانه خیلی  
متاثر شده کفتم شاید آنها تقصیری داشته اند و الا هیچکس اسرار الهی کشد مردم جرات  
امیر صد آ آدم را بدون تقصیر با رسیدگی بجهت کشته است از شنیدن این حرف تعجب نموده  
با خود خیال کردم که چون حکمرانان آنها خدا و دین خدا غافل میباشند و مسلمانان را بخلاهی

# فصل چهارم

میکنند و مخلوق خدا را بدون تقصیر میکشند و امیر بخارا هم اعتنائی با حکام خدا و شرع پیغمبر  
 ندارد و هر کسی هم از قوانین شرع تجاوز نماید علما که حامی و مروج این شریعت هستند اعتنائی  
 با ندارند از این سبب روسها بولایت ترکستان استیلا یافته اند خیلی مایوس شدم که  
 اهالی بخارا که بدین شهرت دارند برخلاف قانون شریعت محمدی رفتار مینمایند از بی مبالاتی  
 مسلمانها مغرور دیوانگی خود هستند نتوانم شدم که کفار آنها را اینقدر جاهل و بی اطلاع معاند  
 بیکدیگر دیده از این فقره مستغف میشوند از گذشته شدن این اشخاص بیکناهی گریستم و چند نفر سوار  
 را مقرر داشتم خون آنها را با خاک پوشانیده صورت قبر درست نمایند شب را با کمال احتیاط  
 دلال بسر برده بطرف (حصار) روانه شدم امیر بکبزار سوار با چند نفر سر کرده به استقبال آن  
 فرستاده در منزلی که بجهت من تهیه کرده بودند فرود آمدم بعد از سه روز فرستاده ایسه  
 آمده مراد دعوت نموده بملاقات امیر رفته مراجعت نمودم امیر در هزار تنگه نقد با چند توپ  
 کجای بجهت من فرستاد بعد از توقف چند روز از حصار حرکت نموده عازم (سمرقند) شدم حکام  
 سمرقند از طرف روس از من با کمال مهربانی پذیرائی نموده بجهت من و نوکرهای من منزلی  
 معین کرده هر گونه توجهات از من نمود بعد از چند روزی فرمانفرمای ترکستان متصرفی  
 روس مراد دعوت نمود و بتاشکنند رفته با او ملاقات نمایم تهیه مسافرت مرا حکومت سمرقند  
 مستحق شد پس از ورود بتاشکنند بهر بانی تمام از من پذیرائی نمودند روز بعد از ورود فرمان  
 مرا بملاقات خود دعوت نموده با کمال محبت از من پذیرائی کرد و بعد از دیدن مرا مجلس شب  
 نشینی دعه خواست من در اینجا رسومات مردمان اروپائی را مشاهده نموده بنظر من خوش  
 آیند آمد اینها از مهمانهای خود در تالار بزرگی پذیرائی نموده مهمانها در اطاعتی که دشمن نموده  
 بایکدیگر صحبت میداشند و سکار میکشیدند یا میوه میخوردند تا دو ساعت از نصف شب گذشته  
 مجلس دایر بود بعد همه بخانههای خود مراجعت نمودیم روز بعد فرمانفرما بملاقات من آمد تا روز

مجلس

منزل خود از او استقبال نمودم بعد از احوال پرسی از یکدیگر بعضی تعارفات با او دادم که  
 من جمله یکشنبه صبح بود و شش طاقه شال کشمیری رود و توب کتخاب و دو ساعت نشسته بعد  
 مراجعت نموده روز بعد از آن (جنرال علی) خالفت مرا به ناما ر دعوت نمود و آن روز را  
 بصحبتهای دوستانه گذرانیدیم در ظرف چند روز بعد از ورود من بعضی جنرالهای دیگر هم  
 مرا بهمانی دعوت نمودند در این بین عید بزرگت رو سهار رسید این عید روز مولود پسر  
 خدا ایشان میباشد در این روز فرما نفر ما کالسه خود را بجهت من فرستاده توسط نایب  
 خود مرا دعوت نمود که بمنزل او بروم با اتفاق یکدیگر رفتیم فرما نفر اعلی الترسیم سر پا از من  
 پذیرائی نمود و مرا بهمان تالار یکده قبلا مجلس داشتند بر دو تمام صاحب منصبان و زنها و پسر  
 آنها هم حاضر بودند و هر چیز از مشروب و ماکول شروع و تا شروع در آنجا حاضر بود رفقا تا  
 نصف شب از خوردن هیچ دست نکشیدند نصف شب مشغول سیدن یکدیگر شده  
 میگفتند کستوس کستوس (یعنی مسیح مسیح) بعد از آن از میزبان مرضی حاصل نموده یکی  
 سخنانی خود مراجعت نمودیم سه روز بعد از گذشتن از این عید فرمان فرما مجدداً نایب خود را  
 با کالسه اش فرستاده مرا بملایطه سان شکر دعوت نمود بعد از اینکه پیاده و سوار او توپچهها  
 همه سلامی گرفتند سان شروع شد ترتیب سان خیلی خوب بود پس از اختتام سان نقیب  
 مصنوعی که ساخته بودند آتش زدند روز بعد نایب فرمان فرما مجدداً آمد و پیغام آورد که فرمان  
 میخوابد شما را ملاقات نماید من هم رفته بعد از صرف چای فرما نفر ما گفت (امپراطور اعظم)  
 تکراراً از شما احوال پرسی نموده اند نظر من مستمان نمودم بعد گفت (امپراطور) از راه مهربا  
 از شما دعوت فرموده اند که بلا قاتشان (بد پتر زبون) بروید تا اطهارات دوستانه خودشان  
 را شفا بایشان بفرمایند من گفتم مملکت (امپراطور) را با لجا رو پناه خود میدانم و تا اینجا آمده ام  
 که آرزو و آمال خود را (با امپراطور) عرضه دارم و امید دارم بقصودات خود نیل و

کامیاب شوم فرمانفرما رسید آیا به (پطرز بویغ) میردید من وعده دادم تا فردا بجا  
 میدهم از آنجا آمده با نوکرانیکه محرم راز من بودند مصیبت کردم که آیا اختیار کردن این مسافر  
 قرین صلاحست یا خیر متفقاً اظهار داشتند شما را اینکذاریم بروید زیرا که ما بدون شما نمیتوانیم گذر  
 نماییم با آنها گفتیم مثال من در روسیه از فراریها خیلی هستند و (امپراطور) بیچکت از آنها  
 بلاقات خود میخواسته من باید خواش (امپراطور) را قبول نمایم اگر چه خیلی سعی کرده  
 به همراهان خود از ارضی نمایم ولی آنها قبول نکردند روز بعد بلاقات فرمانفرما رفتیم پس از تعارف  
 رسمی و صرف چای و کشیدن سیگار اظهار داشتیم که پادشاه شما من خیلی اظهار محبت فرمود  
 ولی چون در مملکت ایشان تازه وارد شده و پانصد نفر همراهان با خود دارم که همه اینها مسافرتها  
 زیاد کرده اند بعد از دیدن تبه اگر از من دعوت کردند خواهسم رفت فرمانفرما گفت خیلی  
 خوب (با امپراطور) تلگراف می نمایم بعد از دوروز نایب فرمانفرما مجدداً با کالسکه آمده  
 مرا بمنزل فرمانفرما برد فرمان گفت (بوزیر اعظم) تلگراف کرده بودم (امپراطور) بوزیر اعظم  
 فرموده است که خواش شما را پسندیده اند و حکم فرموده اند منتری بجبت شما در سر قذیایا میکنند  
 بر حسب میل شما آسپاع نمایند و بجبت مخارج شما هم ماهی یک هزار و دو سست پنجاه منات  
 مقرر داشته اند من جواب دادم با امپراطور پناه آورده ام هر چه بن عنایت شود قبول  
 میکنم و نیز فرمانفرما گفت امپراطور عکس شما و چند نفر از سر کرده های همراهان شما را خواسته  
 جواب دادم حاضر خواهم نمود روز بعد نایب فرمانفرما را با بدکان عکاسی برد ولی سر کرده ها  
 من از گرفتن عکس و نشان انگار کردند گفتند هر کس عکس خود را بینه از دکان فرمیشود و تا حالا  
 من همیشه خیال میکردم همراهان عقلی دارند ولی این وقت دانستم که هیچ عقل ندارند تا چه  
 فرمان سر ما از من پرسید چه همراهان شما عکس خود را بینه اخذ شد جواب دادم اینها سر کرده  
 هیچ طایفه نیستند چون نوکرهای شخصی خود من میباشند آنها را دوست دارم و این قدر

عزت پادشاه

## فصل چهارم

۱۳۳

معتنابه نیستند که عکس آنها بجهت امپراطور فرستاده شود باین مذکور گفت شما خیلی عاقل  
 هستید زیرا که اگر امپراطور میسر رسید که منصب این اشخاص چه میباشند جوابی نداشتیم بعد  
 من هیچوقت دیگر همراهان خود را طرف شور خود قرار ندادم چرا که این دفعه دویم بود خوش  
 مراد نمودند و نیز در باب دانائی آنها چندان اعتقاد می نداشتیم بعد از چند روز باین  
 فرمان سر ما مجدداً امر بجهت مجلسی که فرمانفرما داشت بان خود بر دبا از نال نصف شب مشغول  
 و خوش گذرانی بودیم در این موقع اجازه خواستم بسمت رفتن از حالات همراهمان خود مطلع  
 شوم فرمانفرما خواهش مرا پذیرفته کاغذی بعنوان (جنرال ابراموف) بمن داد و روز بعد  
 بجهت خدا حافظی نزد فرمانفرما رفته از همان راهی که آمده بودم عازم (سمرقند) شدم پس  
 از ورود بسمقند (جنرال ابراموف) را ملاقات نمودم مشا را لیه اظهار داشت فرمانفرما  
 تا شکند دستور العمل داده است به منزل و باغی که شما پسندید بجهت شما اتیاع تمام  
 من کفتم امیرنجا را از باغهای دولتی دار دیگر نظر نوکر خود را بجهت ملاحظه این باغها میفرستم  
 بعد جواب میدهم نوکرهای من تا چند روز نوکر دشمن نموده من هم تحقیقات کردم آخر الامر  
 بجنرال مذکور کاغذی نوشتم که باغی دم دروازه قلندر خانه که مال حکومت بخارا میباشد  
 پسندیده ام وسعت آن تقریباً دو هزار ذرع بود در محل خوبی واقع شده چشمهای این  
 هم داشت این باغ را باین جهت انتخاب نمودم که جنرال مذکور پول در خریدن باغ نماند  
 نماید و باغی که مال دولتست بمن مهد بالاخره در باغ مذکور سکونت اختیار نمودم بجهت پسرم و همسر  
 اسحاقخان (منزلی در شهر رهن کردم یکت منزلی هم بجهت نوکرهای از انالی سمرقند رهن نمودم بعد  
 چند روز زمان سر کرده ها که راضی نشده بودند من نزد امپراطور رفته کار خود را انجام دهم یکی یکی  
 از من مرضی خواستند بعضی هم بدون مرضی رفتند فقط نوکرهای من ماندند و صادقانه  
 با من خدمت کردند سر کرده های مذکور غیر از اوقات تلخی بجهت من دیگر شرمی نداشتند



فصل پنجم

فصل پنجم

وقایع زمان اقامت در سمرقند از ۱۲۸۷ الی ۱۲۹۸ هجری

زمانیکه در سمرقند بودم واقعات زیادی بحجت من رخ داده که اگر تمام آن واقعات را شرح دهم کتاب من بچوکت با تمام نخو اهد رسیده علیهنه اباید همان وقایعی را اظهار بنمود که بحجت ملت فایده داشته باشد یا زده سال در این شهر که مال روسها بود بجز بر دم و غلبه اوقات خود را بسواری و شکار میکردم بیست راس اسب سواری دوده راس یا بوی بنه همیشه در صطبل خود داشته و همیشه پانزده نفر سواری با تفنگهای دیناله بر با من بودند و نیز قوش و چرخ و دیگر طيور شکاری داشتم باین قسم خود را مشغول میکردم که رفع ملالت خود را نموده باشم بسواری خود هر یک ماهی پنج روپیه مایانه میدادم و بسر کرده های خود بر حسب منصب آنها بیشتر مواجب میدادم چنانچه قبلاً بیان شد بیشتر از این سر کرده ها از نزد من رفته بودند من هم از رفتن آنها متأسف بودم اکثر اوقات بحجت پول دست تنگ بوده زیرا که خرج زیاد داشتم و آن مستمری که از دولت بمن داده میشد خیلی کم بود ولی چون بروسها حق نداشتم بحجت این مبلغ جزئی که بمن میدادند از آنها خیلی کمبود بودم اکثر این صحبت با ما مورین روسس مذاکره پول مینماید میگفتم و جی که شما بحجت مخارج بمن میدید بیشتر از آنست که من استحقاق داشته باشم و از خداوند همیشه مسکلت میشود که دولت شما را بموضع این مهربانی که نسبت بمن مینمایند پایدار داشته باشد در موقع اعیاد و جشن (جنرال ابراموف) و دیگران مرابجانهای خودشان دعوت میکردند من هم دعوت آنها با کمال شغف می پذیرم جنرال مذکور با من مثل دوست رفتار میکرد هر وقت پول یا جنز و دیگر لازم میشد ناظر خودم (عبدالله خان) پسر مرحوم (عبدالرحیم خان) را که حالاً حاکم وین

دوم نشان

و بدیشان میباید نزد او میفرستادم بجهت ملاقات و وقت معین مینمود در موقع ملاقات  
 اشکالات خود را با او بیان میکردم خلاصه باین مختصر اسلوک میکردند و هیچ وقت قوانین  
 حکومتی را بمن تکلیف نینکردند من آزادانه هر وقت میخواستم بجهت ملاقات با مورین  
 روس میرفتم و آنها هم بهمین قسم بمنزل من میآمدند عادت من این بود که ده پانزده روز  
 بمنزل خود بودم و بهمین قدر با هم بودن با بشکری میفرستم باین قسم یا زده سال توقف من  
 روسیه گذشت غصه و رنجی که داشتم این بود که از حالات عیال خود و مادر پیرم  
 (عبدالله) که اسیر بودند هیچ اطلاعی نداشتم چیر سر آنها آمده است بعد از دو سال  
 اقامت در سمرقند دوستی افغانها و روسها یوما فیوما در تریاید بود و مرادده پن (شیرعلیخان)  
 و دولت روس بیشتر میشد ضمناً معلوم کردم که (محمد علیخان) حاکم بلخ همیشه در ظاهر بیخود  
 (امیر مظفر) امیر بخارا میفرستاد و توسط امیر بخارا (جنرال ابراموف) و فرمانفرمای  
 تاشکند ارسال در رسول مینمود روسها هم بهمین وسیله جواب مراسلات او را میفرستادند  
 تا اینکه فقره مذکور انشاء در روزنامه منتشر شد چون مطالعه کنندگان کتاب من ازین  
 فقرات البته اطلاع دارند لذا بمن شرح حال خود را بیان مینمایم در بدو ورود خود سمرقند  
 دختر میر بدیشان را تزویج نمودم در سال دوم خداوند پسر بی عطا فرمود اسم او را (حجیب)  
 گذاشتم که حالا پسر بزرگ و وارث من است دو سال بعد از تولد او خداوند پسر دیگر بمن عطا  
 فرمود اسم او را (نصرالله) نهادم پس از آن دو پسر دیگر و یک دختر تولد یافتند که در  
 طفولیت فوت شدند بعد از چند سالی که در سمرقند بودم دولت روس لشکر خود را بطرف  
 شهر (سبز) فرستاد (جنرال ابراموف) بمن تکلیف کرد که بهتر است شما هم با همراهم خود  
 با این لشکر روید جواب دادم که ابتدا شما و فرمانفرما گفته ام نوکری دولت روس را قبول  
 نخواهم کرد ولی اگر میل دارید میر بای شهر (سبز) را محک میشوم بسلام شما بیاید شراط خود را

# فصل پنجم

با آنها قرار بدید (جنرال ابراموف) گفت کار از اینها گذشته و اعلان جنگ داده شده است کفتم ممکن نیست بالشکر شما شامل شوم و خواهش کردم چون ممکنست ایالتی سمرقند شورش نمایند و سیصد نفر همراهم من اسلحه دارند سیصد تفنگ بافتک بمابد بید کرد وقت لزوم خود را محافظت نمایم جنرال این خواهش را پذیرفته و صاحب منصبهای قریباً حکم او را اجری داشت اسلحه بمادند بعد از دو روز تمام لشکر روس عازم شهر (سنبر) شد بامیزخارا هم نوشته بجهت تهدید ایالتی اولایت لشکر خود را از راه (قرشی) بطرف شهر (سنبر) بفرستید لشکر روس چهار دفعه بقلعه شهر (سنبر) یورش برده نتوانستند شهر را تصرف نمایند (جنرال ابراموف) زخم گلوله برداشته ولی زخم شدیدی نبود اینچ هزار سربازی که حمله کرده بودند و هزار نفر کشته و زخمی شدند بعد قاصدی نزد ایالتی شهر (سنبر) فرستاده خواهش متارکه جنگ نمودند و متعهد شدند تخلف از این قول خود نمایند ایالتی شهر (سنبر) از این دولت بزرگ فریب خورده راضی شدند و از دو سنه از نفر عساکری که در قلعه بودند هزار نفر از آنها رفتند که عیال و اطفال خود را از نقطه که لشکر امیزخارا میآید بشهر (سنبر) بیاورند همچنین عساکر روس شهر را از قوای نظامی خالی دیدند بعد از سه روز فوراً در نیمه شب یورش بردند اگر چه یک هزار نفری که در قلعه بودند خیلی کوشش کردند و سه را عقب بر نشاند ولی عساکر روس قلعه را متصرف شدند و میرای شهر (سنبر) با سیصد نفر از راه کوستان بطرف قشغری فرار نمودند جنرال روس بعد از اینکه شهر (سنبر) را با موریان امیزخارا تسلیم نموده خودش بالشکر بسم قندمر اجست نمود روز بعد از ورود جنرال مذکور بدیدن و احوال پرسی او رقم زخم ضعیفی داشت مشارالیه یک عدد نفیهدان طلا و یک تفنگ و دو گلوله و یک دو پین بزرگ از غنایم شهر (سنبر) بمن تعارف نمود کفتم بموجب قانون دین خود مالیکه از مسلمانان تاراج شده باشد نمیتوان قبول نمود از این عهد شکنی که روسهاست

۱۳۰

# فصل پنجم

باالی شهر (بهنر) کرده بودند متغیر شده زود از ملاقات او مراجعت نمودم میرهای نوب  
 خورده برابورود (خو قمع خان آنجا که سوسوم) بنجد یا رخان بود اسیر نموده نزد فرمانفرمایان  
 فرستاد و همراهم و اموال آنها را بجهت خود ضبط نمود این میرها هجده ماه در حبس بودند  
 بعد آنها را مرخص نموده مستمری بجهت آنها مقرر داشتند (میر بابیک) (میر سرباب)  
 یک برادرها و چند نفر از همراهم خودشان <sup>تاشکند</sup> در توقیف بودند و عیالهای  
 آنها را امیر بخارا نزد آنها فرستاده بود در سال بعد از این دانات لشکر روس بجهت  
 جنگیدن با (ارکنج) حاضر شدند فرمان فرمای (تاشکند) با لشکر وارد (جرتک) شد چون خیابان  
 داشتند از راه (قوم نور عطا) بروند فرمانفرمای ما (بجرتک) احضار نمودن با کاسیکه عازم شده  
 بعد از دور و زوار دایمجا شدم فرمانفرمای علی الرستم از من پذیرائی گرمی نمود و اظهار  
 از ملاقات من کرد جو باشد آیا شما همراهمان شما (ارکنج) با من خواهید آمد اگر میباید تمام  
 سفر شما را خودم خواهم نمود جواب دادم بجهت تهیته همراهم من که با شما بیاید یکماه طول خواهد  
 و شما در اینجا بیشتر از چهار روز توقف ندارید علاوه بر این جنگ شما با مسلمانها باشد چون  
 با آنها هم مذہب هستیم شریعت ما را از جنگیدن بجا گفت اهل اسلام ممنوع داشته است  
 نیز اظهار داشت من شخص بی لشکر و قوتی هستم رفتن برشان لشکر روس نیافزاید و اگر زود  
 از قوت لشکر شما نمیکاهد فرمانفرمای گفت میل و خوشنودی شما را طالبم مجبور نیستید با من بیاید  
 انعماً در تحت حمایت دولت شما هستم خوشنودی من این اوقات منحصر بسواری و لشکری  
 است زیرا که بعد از صد مات زیادی که دیده ام از جنگ متفر هستم این حرف را بطور شوخی  
 و خنده ادا نمودم فرمانفرمای گفت نزدیک چادر خودم گفته ام دو چادر بزرگی بجهت شما  
 حاضر نمایند من اظهار هستنمان نمودم این چادر تقریباً با صد سی قدم از چادرهای <sup>عمومی</sup>  
 (امپراطور) و چهل قدم از چادر فرمان فرمایا کرده بودند فرمانروزی و بخشش مریدان

من میآید بعد از پست روز روزی مرا احضار نموده گفت لشکر با بخت رفتن با افغانستان حاضر شده است آیا شما هم خواهید رفت من جواب دادم اگر خیال دارید خودتان افغانستان را بگریزید پس فایده رفتن من چیست و اگر میخواهید افغانستان را بمن مسترد دارید فقط شما بخودم اجازه دهید مستعد بشوم با یکزار سپاه نظام و یکزار سوار بر نظام و یک باطری توپخانه (یک باطری توپخانه شش عراده توپ است) ولایت خود را مجدداً تصرف نمایم ولی حالا مشغول دعا کوی هستم و بیشتر مایلم در سفر قند اوقات خود را بسواری و شکار بگذرانم و قسم از روی حقیقت باور میکنم شما میخواهید با همین چند صد نفر با افغانستان بروید زیرا که شما میدانید الهی افغانستان مردمان جنگجوی میباشند و مثل الهی (ارکنج) نیستند علیهمنا السلام و از شما مقاصد دیگر در نظر دارید تا موسم پاییز اقدامی نکردند و مشغول مذاکره بودند یا لشکر کجابل نفر هستند یا خیر در این اثنا طاعون سختی در شکر روس بروز نموده و سر بارها خوف نموده از سر بارها فرار کردند ششصد فرغون از سر بارهای مریض و قریب الموت را بموضعیکه بخت آنها علیحد معین شده بود بردند وقتی فرمان فرمای شما خواست خدا حافظی نموده تا مراجعت نماید من از پیشین کوی خود با و باید آوری نموده گفتم دیدید بعد از این همه تهنیت با افغانستان نرفتند شما را ایده متقاعد شد که خیال من صحیح بوده است و در آواخ زمستان و اوایل بهار منتشر کردید که (امیر شیرعلیخان) با انگلیسها مخالفت ورزیده و دوستی بین او و دولت روس در تریاید بسیار چندی بعد از این علما و الهی (خو قند) شورش نمودند چیزیکه واقع و قطع شیرینی است اینست که تقریباً پنجاه نفر از علما و دولت نفر سر کرده های (خو قند) بعضی شرایط متحد نموده که بمخالفت انگلیسها خود از دولت روس معاضدت نمایند شرایط چه بوده است نمیدانم این علما و سر کرده های کفر کفش دوز را تغییر لباس داده او را باسم (فولادخان) که پسر عموی (خدا یا رضان) امیر (خو قند) بود موسوم نمودند روسها اسمی از (فولادخان)

موسی

فصل پنجم

پسر (موسی خان) امیر سابقی خوقند شنیده بودند ولی او را ندیده بودند علی خان و ابالی (خوشه) نوشتند (خدا یا رخا) خیال دارد ولایت (خوقند) را بر و سها بدو تکلیف تمام مسلمانان اینجا اینست که او را از حکومت خلع نموده پسر عمومی او (فولاد خان) را با ما رت قبول نمایند چنانچه ما قبول کرده ایم مردمان جاہل دور (فولاد خان) جمع شده (خدا یا رخا) را مغرول نمودند همین سبب شد که روسها ولایت را متصرف شدند و ایفای وعده هم که بعلا و سر کرده داده بودند نکردند (فولاد خان) امیر کاظم پاداشی داده نشد و تعداد زیادی از سر کرده را اسیر و مقتول نمودند پس از تصرف (خوقند) شهر تازه در آنجا بنا کرده موسوم بشهر (سیم) نمودند که حاجی سیلی با صفائی میباشد و حالاً هم در تصرف روسهاست حالاً باید توجه خود را بطرف (شیرعلیان) معطوف داشته پان نمایم بعد از ارسال و مرسل زیاد (شیرعلیان) یقین حاصل کرد که دولت روس پایدار و میباید و با ما مورین دولت نکلیس مشغول محاصره کرده از (ملکه انگلستان) روگردان شده بطرف (اسپراطور) روس متوجه گردید (شیرعلیان) اینقدر شعور و کفایت نداشت که بفهمد متاعی که در بازار خرید ندارد در بازار دیگر هم بهائی نخواهد داشت بجز آخری واضح است رفتاریکه با دشمن نمود وقتی با دوست هم همان رفتار را خواهد کرد (شیرعلیان) یکطرف بیوفائی و بدعهدی کرد و خود را بی اعتنائی کرده با طرف دیگر تعهداتی نمود که هیچ دولت عاقلی نمیتواند باور نماید چنانچه با دولت روس معاهده کرده بود که آنها را اجازه بدهد از راه افغانستان بطرف هند و عبور نمایند و از سیم تملکات آنها محافظت نماید و نیز اجازه خواهد داد که راه آهین بطرف هند وستان بکشند و در جنگیدن با انگلیسها بهمه روسها متفق شود و در عوض این دولت روس وعده بود که ولایت کناره (روهند) را که سابقاً جز افغانستان بوده است را مال مسلمانین افغانستان میباشد گرفته باو بدهند قزاقهای روس خوشحالی میکردند که بطرف

# فصل پنجم

هندوستان خواهند رفت بامید تاراج مسرور بودند ولی در این موقع لشکر انگلیس و عساکر  
 (شیرعلیخان) در (دره خیبر) و (کوه شترگردن) که موسوم به (بیوار کوتل) میباشد مستقر  
 شده خیالات روسها را برهسم زدند عساکر (شیرعلیخان) چون مشق ندیده بودند بمقابله انگلیس  
 توانستند استاده کی نمایند خود (شیرعلیخان) هم بلخ فرار نمود که چند هفته پیش عیال خود را  
 هم آنجا فرستاده بود و پس از خود (محمد یعقوبخان) را از محبس بردن آورده بگلکوت کابل  
 سقر داشت لشکر انگلیس وارد (گندمت) گردیده از (جلال آباد) با (یعقوبخان)  
 مشغول مذاکرات شدند (یعقوبخان) (شاکوت) و (خیبر) و (کرم) و (پشتک) را  
 با انگلیسها واکذار نمود و نیز قبول کردیک نفر انگلیس موسوم به (لونی کیوناری) در کابل  
 اقامت نماید در این پن (شیرعلیخان) در راه بلخ مثل دیوانه با کلم میگرد و میگفت چون افغانها  
 بمخالفت انگلیسها از من معادنت نکردند بروسیه رفته قزاقها را بملک خود خواهم آورد و در  
 افغانه را با آنها خواهم بخشید بعد از مدت قلیلی (شیرعلیخان) در ماه صفر ۱۲۹۶ در بلخ فوت  
 شد و سر کرده های کابل (یعقوبخان) را با امارت افغانستان پذیرفتند در صورتیکه لشکر  
 در عایا راضی نبودند شنیده ام سفیر انگلیس خود را حکمران میندانسته و در کارها (محمد یعقوبخان)  
 حکم مینموده است امانی افغانستان از این بلند پروازی سفیرند که متنفر بوده بر او شوریدند  
 بعضی از مردم میگویند این باستصواب خود (محمد یعقوبخان) بوده است و بعضی میگویند  
 مادر (عبداللهخان) ولیعهد متوفی سه هزار اشرفی (دادوشاهخان) داده بود که مرد مرا  
 بمخالفت (کیوناری) برانگیزاند و او را بقتل رسانند تا (محمد یعقوبخان) از امارت محروم  
 شود و امانی کابل قول آخری را تصدیق دارند (دادوشاهخان) که یکی از طوایف پست  
 (غلیجائی) محسوب میشود در این وقت سپه سالار بوده است زمانیکه طفل بوده در مقام  
 موسوم (بدره سبز چوبان) بوده دشتن میت سالکی بکابل آمده مستخدم گردید قلعه (دو بزم)

در اطرز

در اطراف شهر کابل واقع است خربوزه آنجا معروف است بسبب کشته شدن سر (ولی  
 کیوناری) لشکر انگلیس سرداری (لاردر پارت) بکابل آمدند که در این فقره تحقیقات نمایند  
 و این نامردی و خیانت مردم کابل را تلافی کنند (یعقوبخان) از آنها استقبال نموده  
 ولی صاحب منصبان انگلیس تذویر او را دریافته او را حبس نموده به بندوستان فرستادند  
 و کابل و قندهار را مستصرف شده با عدل و امنیت مشغول حکومت شدند قبل از اینکه (شیر  
 علیخان) فوت شود نماینده های خود را نزد حکام روس فرستاده بود که اسامی آنها بقرار  
 ذیل است (سردار شیر علیخان قندهاری) (قاضی پشاور) (منفی شاه محمد) (منشی)  
 چند نفر هم از نوکرهای مرحوم (امیر دوست محمد خان) و دوسه نفر از صاحب منصبان نظامی هم  
 با اینها بودند این اشخاص بسم قندوار شدند و خود (شیر علیخان) در بلخ توقف نمود منتظر بود  
 لشکر روس بگت او برودند حکام روس مترصد بودند که خود (شیر علیخان) بسم قند خواهد  
 بجهت پذیرائی او بعضی باغمهای خوب را ترتیب داده بودند چنانچه قبلاً اظهار داشته ام  
 (امیر شیر علیخان) فوت شد و تدبیر آنها بر من خورد من عازم (تاشکند) شدم که  
 در باب واقعات آتیه تحصیل اطلاعات نمایم (یعقوبخان) بفرمانفرمای روس نوشته  
 بود خیال دارم معاهدات و قراردادی که پدرم با شما داده است کاملاً اجرا بدارم فرمائید  
 مذکور از این اظهار دوستی (یعقوبخان) خیلی مشغوف شده مرا سله او را به (بطر بوریغ)  
 فرستاده بود نیز (یعقوبخان) اظهار داشته بود از شخص (عبدالرحمنخان) در  
 تشویش مستم مشغوف خواهم شد اگر شما او را از سمرقند تبعید نماید در این وقت دیدم خیالاً  
 روسها نسبت بر چندان دوستانه نیست ولی من باور نمیکردم که وضع آنها نسبت من  
 تغییر یافته طوری رفتار میکردم که بنمایم همه روز به مشغول تفریح مسم و قتی وارد (تاشکند)  
 شدم صاحب منصبان (شیر علیخان) قبلاً آنجا وارد شده بودند من جاسوسهای خود را



# فصل پنجم

مقرر شد از حرکات آنها بمن اطلاع بدهند این جا سوسها خبر دادند که این اشخاص من فرما نظر  
 معاهداتی کرده اند که گویا در عوض معاوضت لشکر روس هر یک از آنها بعضی شرایط را  
 اجرا بدارند و این شرایط بقراریل بوده است (سردار شیرعلیخان) ولایت قندنا  
 را بر وسها بدید (نشی محمد حسن) مردم غزلباشیه کابل را با هزاره جات با طاعت رسوا  
 در آورد (مفتی شاه محمد) تمام غلیجایر مطیع نماید (قاضی پشادری) متقبل شده بود طوا  
 پشاور و سوات د با جور را منقاد نماید پس از تحصیل این اطلاعات از تاکنند بسم قندمرا  
 نمودم نمائنده های (شیرعلیخان) هم بسم قند آمدند در این موقع باید از پسر عموهای خود  
 که از زمان توقف در سمرقند آنها را نگهداری نموده ام بسیار نمایم اینها سه نفر بودند (سردار  
 محمد سرورخان) (سردار عزیزخان) (سردار محمد اسحاقخان) و رود ایلیهای مری و پور  
 سردارخان) کاغذی از طرف من (شیرعلیخان قنداری) نوشت و مهر مرا خواست که بکاغذ  
 بزند من از دادن مهر خود انکار نموده گفتم بنخواستم روی (سردار شیرعلیخان قنداری)  
 را ببینم چه که مشارالیه و هم امان او بجا لفت من باروسها معاهدات نموده اند (سردارخان)  
 اظهار داشت (شیرعلیخان قنداری) با من قسم قرآن خورده است من خندیده گفتم  
 این اشخاص بخود قسم آن اعتقاد ندارند قسمی بقسم قرآن بخورند چه اعتباری خواهد داشت  
 هر چند از اینگونه دلایل قائم نمودم سردار مذکور اصرار نمود کاغذ را مبر نمایم من خیلی متعجب شده  
 مهر خود را از او انداخته گفتم کاغذ را بدست خود مهر نخواهم کرد با این اشخاص خائن سروکاری  
 ندارم سردار مذکور کاغذ را مبر نموده نزد (شیرعلیخان قنداری) فرستاد بسردار مذکور گفتم  
 اشتباه کردی روزی خواهد آمد که پشیمان بشوی یکی از عمرانان موسوم (بقاضی جان محمد)  
 اگر چه اسمش قاضی بود ولی شخص خیلی خائن بیدینی بود ریش خود را بلند کند آشته بود مردم را  
 را بغریبید که او را آدم ریش سفید با دینتی خیال نمایند قلبش مثل ذغال سیاه بود این شخص

کافه

کاغذ مذکور را نزد (سردار شیرعلیخان) بردا و هم پس از مطالعه کاغذ را نزد جنرال  
 سمرقند فرستاد و جنرال سمرقند هم کاغذ را نزد (جنرال کافان) فرمانفرمای تاشکند ارسال داشت  
 پیچ و زکدشت و قاضی مذکور مراجعت نکرد من (سردار سردرخان) کفتم برابر با دادای  
 با وجودیکه انکار داشتتم اصرار کردید و مهر مرا بکاغذ دیدید روز ششم که سوار شده برگردشتم  
 بودیم نوگری تباخت از عقب ما آمد خسر آورد حاکم سمرقند با مترجم (جنرال ایوانف) آمد  
 انتظار مراد از من (سردار سردرخان) متوجه شده کفتم شکره بختمی است که شما کاشته اید  
 من مراجعت نموده ولی (سردار سردرخان) در مراجعت مسامحه ننمود پس از ورود بنزل  
 و خوش آمدی از حاکم سمرقند و صرف چای حاکم مذکور بمن گفت فرمانفرمای میخواستند شما را در  
 تاشکند ملاقات نمایند جواب دادم فردا دو ساعت بظلمه مانده حرکت مسی نهیم حاکم گفت تا  
 فرار روانه شوید من صریحاً انکار نمودم حاکم برخواست رفت من پسرعموهای خود را احضار نموده  
 بآنها دستور العمل دادم در غیاب من بطور رفتار نمایند و بآنها کفتم مرجس نموده تاشکند  
 خواهند فرستاد و بآنها صلاح دادم بطرف بلخ فرار نمایند تا به کستان برسند و باید با عساکر  
 و رعایای بلخ مذاکرات نمایند و بعضی نوشتجات بعنوان امالی آنجا نوشته بآنها سپردم در  
 مراسلات مذکور اظهار داشتتم من پسرعموهای خود را ولایت شما فرستادم هر خدستی که بآنها  
 بنماید مثل اینست که بمن خدمت کرده اید یک عدد هم از مهرهای خود بآنها دادم که در صورت لزوم  
 از جانب من بهر کسی بخواهند کاغذهای دیگر بنویسند و نیز چهار هزار روپیه کاپی بجهت محتاج  
 آنها دادم این مبلغ را از پانزده هزار منائی که فرمان خسر ما دو ماه قبل بمن داده بود ذخیره کرده  
 بودم بعد از دادن این دستور العمل بجز مسرای خود در فترت نصف شب حاکم سمرقند با مترجم  
 و سیصد نفر قزاق و دو سیست نفر لیس آمد و بنوکرایم حکم دادند مرا از حرم سرپردهن بیابانند  
 نوکر ما را بیدار نمود و پیغام مرا ابلاغ داشتند من بیرون آمدم حاکم گفت با من بیایید چرا که

# قصه پنجم

فرمانفرما حضور شما را لازم دارد گفتیم اگر میدانستم که مرا اسیر خواهید نمود همان وقت نمودم  
 میآیدم پس لباس نظامی خود را پوشیده عازم گردیدیم سوارهای قزاق با شمشیرهای پهن  
 اطراف مرا گرفتند و سپس با از جلومیرفتند و نفر نوکر با خود برداشتم کی (خرازرخان)  
 که حالا سپه سالار هرات میباشد و دیگری (جان محمدخان) که حالا خزانة دار کل کابل است  
 بعد از ورود بمنزل (جنرال ایوانف) پرسیدم چرا مرا خواسته اید گفت (جنرال کمان)  
 بشما حکم داده است (بتاشکند) بروید و جهت اینکه چهره شما را اخضا رنوده است خود شن بشما  
 خواهد گفت من از (جنرال ایوانف) پرسیدم چه تقصیر کرده بودم در این نصف شب چرا  
 مسلح مرا آوردند (جنرال ایوانف) از حاکم مواخذه نمود چرا بمن سختی کرده است حاکم جواب  
 داد مجبور بودم مستحقین زیاد با خود ببرم که شاید همگان عبد الرحمن خان مانع از آوردن او  
 بشوند و به ثبوت اظهار خود گفت همگان عبد الرحمن خان همیشه مسلح نمیشدند و اگر عبد الرحمن خان  
 برضای خود با من نیامد مشکل بود غمناور ارباب دارم جنرال گفت خط کرده اید که عبد الرحمن خان  
 را مجبور آورده اید حاکم جواب داد این خط از جانب شما شده است که مرا نصف شب  
 او میفرستید وقتی این دفعه میگردم ملاست میگردم من ساکت بودم تا اینکه جنرال بمن  
 گفت اگر وعده میدهند که فردا یک ساعت بنظر مانده بجهت حرکت حاضر باشید حالا بمنزل  
 خودتان بروید فردا بوقت مقرریک نفر نایب را با یک کال که بجهت شما میفرستم که شما  
 را بتاشکند ببرد بعد از آن بمنزل خود مراجعت نموده دیدم درب باغ را قفل کرده اند بنوک  
 همراه خود حکم کردم درب باغ را باز کردند داخل شده دیدم پسرعموهای من بارقای خود نشا  
 آسوده خوابیده اند و از این فتره که آیا بجهت من چه واقع شده اعتنائی نداشتند مگر عیال  
 و طفلهای من و (پروانه خان) که حالا نایب سپه سالار کابل است و (قربانعلی) که حالا خزانة  
 شخصی من میباشد را بودند و بجهت من گریه میکردند از مشاهده این حالت و اینکه پسرعموهای

## فصل پنجم

۱۴۵

و تمام نوکرهایم خوابیده بودند مایوس و دل شکسته شدم این اشخاص را مثل فرزندانهای  
 خودم پرورش میدادم و حال این تملانی مجتبهایی من بود داخل حرم سرای خود شده  
 عیال و اطفال خود را تسکین داده با آنها دستور العمل دادم که اگر واقعه بجهت من رخ دهد  
 آنها چگونه رفتار نمایند بجهت سفر خود مشغول تئیه شدم روز بعد کالسکه معهود رسید (پروانه  
 خان) و (نظام الدین) را که بعد از کرنیل فوج سواره مقرر داشته ام با خود برداشته عازم  
 گردیده منزل نایب رفتم دیدم مشغول کاغذ نوشتن میباشند این معطلی را معتنم دانسته کفتم بیچ  
 نخواهید ام اگر بمن اجازه بدهید قدری بخوابم اجازه دادند و من میل داشتم خیلی بخوابم ولی چون  
 پریشان بودم نتوانستم بیشتر از دو ساعت و نیم بخوابم و زحمت خود را فراموش نمایم  
 بعد از آن حرکت نموده کالسکه مرا از مقابل خانه (شرعیان قذاری) گذرانیدند تا باو  
 بنمایند من مجبوس شده ام از تغییر و غصه تمام دنیا بنظم تاریک میآید خیال کردم از کالسکه  
 پیرون آمده قبل از اینکه خود گشته شوم بعضی نوشتههای خود را بقتل برسانم ولی خود را ضبط  
 نموده با خود کفتم این حرکات دیوانه است مردمان عاقل منتظر وقت میشوند تا تاملانی نمایند  
 دنیا از این زحمت و اشکالات زیاد دارد تقریباً تا دو ساعت بخت و حرکت بودم بعد از  
 حواس خود را جمع نموده قلمم را تسکین دادم پس از مسافرت دور و زویشب ارد (تنگین)  
 شدم همان منزلی که سابقاً در شهر روسی بمن داده بودند منزل خوبی بود صد هزار منات مخارج  
 آن شده بود و در آنجا رسیدیم باغ خوبی بهم متعلق این منزل بود و اصل هم بجهت کالسکه و  
 سی را سب داشت سابقاً هر زمانیکه بتفرج بشهر میآمدم سال چهار مرتبه در اینجا منزل  
 میکردم ولی حالا حالتی غیر از سابق بود و در حیرت بودم عاقبت کار چه خواهد شد وقتی نوکرها  
 اشپز بر حسب معمول آمدند مترجم و نایب مخص شده رفتند تا دوسه روز از ما مورین  
 روس خبری نشد بعد از آن نایب منزل من آمده پس از احوال پرسی اظهار داشت

حاکم میخواید از شما ملاقات نماید بایکدیگر کاسکه نشسته رفتم مثل همیشه از من پذیرائی گرمی نمود  
 مرا بهلوی خود نشایسته حالات سفر را از من استفسار کرد و جواب دادم نمیدانم چه  
 قسم سفر کرده ام مشارالیه بخندید گفت ابل سمرقند میگویند شما مشغول بفسده گردن هستید  
 کفتم دولت شما را اینکار واداشته است از شنیدن این جواب کاغذی پر دن آورده  
 گفت این چه چیز است کفتم دیدم همان کاغذیست که (سروخان) (بشیر علیخان قنداری)  
 فرستاده بود جواب دادم اگرچه کاغذ را خود نوشتم ام ولی مهر کرده ام بر سید چرا  
 چنین کردید کفتم هرگاه در کاغذ مذکور خلاف دولت شما چیزی هست مسئول هستم والا  
 چه جهت دارد ارسال و مرسل شخصی با مردم نداشته باشم مشارالیه متقاعد گردید ولی گفت  
 باید قبل از نوشتن کاغذ اجازه میخواید استید کفتم شما خیلی دور بودید و قبل از اینکه بتوانم از شما اجازه  
 تحصیل نمایم فرستاده های افغانستان بلیج مراجعت میکردند این حرف را گفته کاغذ را  
 پاره نمودم حاکم بطرف من نگاه کرد گفت بسم تقدیر اجبت نماید چرا که عیال شما پریشان هستند  
 کفتم چون در سمرقند مرا محبوس نمودند مفتضح شده ام بهیچوجه انجام مراجعت نتوانم کرد  
 ولی اگر شما در اینجا منزلی بدهید در تاکنند سکونت اختیار خواهم نمود فرمائید جواب داد هر  
 منزلی را پسند داشته باشید انتخاب نماید مقصودم از خواشش این فقره این بود که بجهت  
 رفتن با افغانستان در نقطه مساعدی حاضر باشم که هر وقت موقع برسد با آنطرف روانه شویم  
 منزلی را منتخب نموده پس از یکشب توقف بسم تقدیر اجبت کرده عیالهای خود را بتاشکنند  
 آورده در آنجا سکونت اختیار نمودم بجهت سفر افغانستان خیلی مشغول تهمینه بودم بعد رکفتگو  
 زیاد با (جنرال کافمان) از دولت روس اجازه تحصیل نمودم که عازم ولایت خود شوم  
 روزی بقتت ناپدید شده بمنزل تجاری رفتم وعده داده بودند بمن پول بدهند و نیز این مقصود  
 را هم داشتم که بیستم ایاجا سوسهای روس عقب مراد از نذیر از بخارا بگذرد و هر آ

## فصل پنجم

۱۴۶

اشرفی قسریضه گرفته مراجعت نمودم و خوشنود شدم از اینکه کسی پاپی من نبود و قتی بمنزل خود رسیدم دیدم تمام نوکرایم بایوسانه از من تجسس مینمایند (سردار عبدالله خان) دم در منزل ایستاده خیلی ملول بود همینکه او را فریاد کردم مشا را الیه بمن سلام نموده از مراجعت بمن اظهار شغف نمود پولما را با او سپرده داخل خانه شدم مشا را الیه عقب سر من آمده پرسید این اشرفی را از کجا تحصیل نموده اید کفتم قرصی کرده ام ولی او را مستنبه ساختم کسی اظهار نکند مباد او و چاراشکالات شویم صبح روز بعد کالسه گرایه نموده بسوق الدواب رفتم مردم بمن سلام نموده همینکه اسب فرودشده اسب لازم دارم نزد من آمدند یکصد ریاس اسب خوب از آنها اقباع نمودم و (عبدالله خان) را فرستادم زمین و میراق و لوازم دیگر بجهت سفر و نوکران و همراگان تمیت نماید باین قسم در ظرف سه روز بتیته سفر را دیده روز چهارم که روز جمعه بود بعد از نماز ظهر با تمام رفقا و آشنایان خود وداع نموده عازم شده آن شب را کنار رودخانه چلیک فرود آمدیم صبح که روانه شدیم بر آه شهد تازه رو میرفتم آثار غیر بی ظرف خداوندی مشاهده نمودم و شنیدم صدائی که گوشم میرسد بسیار زیادی که تقریباً پست هزار اسب محوسس میشد بطور رزمی عقب سرم می آیند چون دیگر آمدند صد بلندتر کردید تا اینکه بمن چنین معلوم شد که آنها همراگان من ملحق شدند و تا پانصد ذرع با آنها بوده جلورفتند از این فقره چنین تقال کردم که خداوند را بر بخت من صاف نموده است و آخر کامیاب خواهم شد و قتی بجلی که نزدیک رودخانه بود رسیدیم حاج مرا بشام دعوت نمود اول غذا آوردم چون اصرار کرد دعوت او را پذیرفته رفتم پنجم شام خوردن از من پرسید دولت روس بجهت مخارج شما چه قدر پول داده است جواب دادم بنایت مهربانی را بمن کرده اند که مرا اجازه داده اند بولایت خود بروم بیشتر از این چیزی از دولت نینخواستم خداوند مهربان است و رفع اقباع مرا خواهد نمود چون این حرف رفتم

حاکم مذکور که منصب کرنیلی از اعزاز می داشت از اطلاق پروان رفته با پنج هزار مناسبت  
 نمود و از من خواشش کرد مبلغ مذکور را قبول نمایم من اظهار استنمان نموده از قبول  
 و چه معذرت خواسته گفتم لازم ندارم آخر الامر چون دید قبول نمیکنم بگفتش لوله و  
 یک تفنگ دنباله برآورده خواشش کرد ایندو چیز را بطور یادگار از قبول نمایم من هم  
 قبول کرده شب را بخوشی با او گذرانیدم صبح روز بعد با کرنیل مذکور و بعضی رفقا که از آنجا  
 با من آمده بودند وداع نموده عازم (پارپته) شدیم خیلی از شب گذشته وارد این شهر گردیدیم  
 و دو روز آنجا اقامت نموده از آنجا به (پاسقط) رفیقتم در آنجا سه روز توقف نموده از آنجا  
 بقلعه موسوم به (جند عطاقلی) روانه شدیم روز بعد وارد (بخند) گردیده در آنجا شش روز  
 نزدیک نفر دوست خود توقف نمودم بعد از سه روز که در آنجا بودم (سوق الدواب) فرم  
 بخرم دیدم اسب خوب پیدا نمیشود از مردم جو یا شدم از کجا میتوانم بعضی یا بوهای خوب  
 بجهت بنه تحصیل نمایم شخصی نزدیک استاده بود از من خواشش کرد با او رفته چائی یا قهوه  
 صرف نمایم بهمراشش رقم معلوم شد قبل از اینکه روسها ولایت (بخند) را بگیرند مشارب  
 یکی از سرکرده های (بخند) بوده است چون تمام اشخاص محترم (بخند) را از مناصب آنها  
 عزل کرده بودند سرکرده ها مجبور شده اند بدکان نشسته مثل بخار کاسبی نمایند این فریق  
 تازه دیگر سرکرده ها را که کانداز بودند آورده و معرفی نمودم مرا خاطر جمعی داد که اسبها خیلی  
 خوب داریم فوراً صدر اسب نمودی رأس اسب را پسندیده امتیاع نمودم و اینها را  
 دوستانه بمن نمودند

فصل ششم

در وقایع زمان بدخشان در ۹۸ هجری

ساز

# فصل ششم

پس از اقامت سه روز دیگر از (بخند) مجدداً روانه شده خیال داشتیم بطرف (خوقند) بزم  
 گفتند که از بار برف زیاد گرفته است آن راه را ترک نموده بطرف (آورده تپه) روانه شدیم  
 و قاصدی با چهار برار رویه نزد پسرهای (میر جهاندار شاه) که در (خوقند) بودند فرستاده  
 پیغام دادم که من عازم (آورده تپه) شده ام ولی شما باید در (خوقند) اقامت داشته باشید  
 تا مجدداً از من بشا خبر برسد البته مطالعه کنندگان بخاطر دارند که (میر جهاندار شاه) پدر  
 من بود و (شیرعلیان) او را اخراج کرده بود پس پسرهای او که حالاً نزد آنها قاصد فرستادم  
 پدر خود را کشته بودند و بجهت اینکار روسها آنها را حبس کرده بودند ولی بعد از سه سال  
 من از آنها ضمانت نموده آنها را مستخلص کرده بودم روز اول بمنزل (نیاب) رسیدیم  
 چون هوای تاریک در راه کل بود کسی را نمیشناختم بدکانی رفته خواش نمودم مرا به پذیرد گفتم  
 یکی از سوار کرده های اسلامیستم ای کان مرا بطور مهربانی پذیرفتند هر یک از آنها دو  
 نفر از سوارهای مرا بمنزلهای خود بردند یکی از آنها مرا بمنزل خود برد این اشخاص با من خیلی اطفا  
 همه ردی نمودند بعد نان و آذوقه دیگر بجهت سفر ما دادند بعد از مشا ورت و صبح روز اول  
 (آورده تپه) شده در کاروانسرای منزل نمودیم هندوهای آنجا نزد من آمده مرا بکاروانسرا  
 خود دعوت کردند گفتند اطلاقهای با بجهت شما مناسب است تجار دیگر هم که کاروانسرا  
 داشتند از من دعوت کردند من آوردم چون اصرار کردند در عوض خود بعضی از همراگان  
 خود را بمنزل آنها فرستادم لیکن فردست من که او هم تاجر بود از ورود من اطلاع یافته  
 مرا بمنزل خود دعوت نمود من ناچار قبول کردم از آنجا به پسرعموهای خود کاغذی نوشته  
 اظهار داشتیم عازم بنج شده بموجب دستور العملی که در زمان توقف ما شکنجهت آنها  
 ترتیب داده بودم رفتار نمایند و از ده روز در (آورده تپه) توقف نموده مشغول خریدن  
 خلعت و لوازمات دیگر شدم تجار آنجا با من خیلی همراهی کردند از آنجا عازم (کداراچی)

بهر آن و آذوقه دیگر بجهت سفر ما دادند بعد از مشا ورت و صبح روز اول



# فصل ششم

شدم که از کوهی میگذشت و راهی است هر کس از سمرقند بیاید از این کوه عبور نماید  
این گذار نزدیک حصار و (قلاب) میباشد از کثرت برف در زمستان راه عبور مسدود است  
من از این راه عازم بخشان شدم کوه از برف مثل تخم مرغ سفید بود روز بعد پای گذار رسیدیم  
گذارندگوار این قدر مرتفع بود که من متوحش بودم که هرگز بر این گذار نخواهم رسید توکل  
بر خدا نموده شروع بسبالا رفتم نمودیم وقتی نزدیک قلعه کوهی رسیدیم بسبب باد سختی که  
میوزید سرما شدت پیدا کرد برف هم تا زانوی ما میآمد اسبهای خود را بجلو انداختیم  
اسبها را گرفته بالا میفرستیم تقریباً یک فرسخ بالا رفتم دیدم نوکران و همراهان از سردما و حشت  
نمودند من با نهادلداری داده میفرستم ولی چند نفر از آنها را سرا مضایع نمودند من بپوش خود  
کشم اذان بگویم مؤذن فقط هفت مرتبه اذان گفته بود که از تقضلات الهی بادیستاد و  
سراهم تخفیف یافت چون اعتقاد ما صاف بود خداوند ما را این طور نجات داد <sup>از این</sup> <sup>سبب</sup>  
دم اسب را گرفته خود را بالا میکشیدم گمان کردم هر دو شانه هایم از بند جدا شده است  
ولی مجبوراً میفرستم از صد نفر همراهان که با من حرکت کرده بودند فقط خودم و سه نفر دیگر قلعه کوه  
رسیدیم این قدر خسته شده بودم که پاهایم را نمیتوانستم حرکت بدهم علیهذا روی بر  
نشته خریدم پائین رفتم پنج نفر از همراهان مطلع تر پائین کوه رسیده بودند وقتی من پائین  
رسیدم دیدم تقریباً سیصد نفر از اهالی آنجا با همی هم حاضرند همه را را فروخته خود را گرم  
نمودم اهالی آنجا مرا سخانه خودشان برده چندین نفر از آنها از روی رضاد و رغبت بگویند  
رفتند که باقی همراهان ما را بسیار زدند وقت طلوع آفتاب دارد قلعه شدیم چنانکه از اسب  
پیاده شدم این قدر خسته بودم که ضعف کردم اهالی قلعه در اطاعتی که گرم کرده بودند مراد  
رخت خوابی خوابانیدند تا غروب آفتاب خوابیدم وقتی بیدار شدم دیدم تمام اعضایم خنجر  
در میکند و بر حمت حرکت میکنم تمام سربازان مرا سالماً آورده بودند بهر یک از اهالی قلعه

بگویند

# فصل ششم

۱۵۱

یکت اشرفی و بیکهای آنها بر نفری پنج اشرفی انعام داده آنها خیلی مشغوف شدند ده روز  
 در این قلعه توقف نمودیم تمام همراگان من در ظرف این مدت زنج خستی نمودند پس از آن  
 در صدد تحقیق برآمدیم که مکنست از اینجا (حصار) برویم یا خیر گفتند چهار کوه بزرگ در این راه میباشد  
 لذا مقصودم از ظرف سمرقند بروم زیرا که در راه سمرقند فقط یک کوه که موسوم به (تککار)  
 است بیشتر نبود ولی باید از ده نقطه صعب میکند ششم که اسامی آنها بقراری ذیل است  
 فنوار بل خشت و از ریمناز لقی لقی پسندیده موسوم من جنت و غیره با مردم در با  
 نقطه جنت میکنند مثل بل صراط است و خوف دارد که شخص در قعر جنت نیفتد تفاوت  
 اینست که در جنت آتش است و در این جنت بیخ با کمال رحمت و خوف از این نقاط عبور  
 نموده دو شب در قلعه جات بیخ کند راحت کرده از اینجا (بقعه داسش و مغیان) رقم  
 در اینجا هم دوروز اقامت نمودیم قبلاً بیدق از (مزار خواجه احرار) برداشته بودیم  
 در این همراه داشتیم در باب این بیدق چند سال قبل خواب غیر بی دیده بودم و این چنین بود  
 که شبی خوابم مذکور بمن ظاهر شده فرمود ای فرزند عزیز بیدق بزرگ مزار مرا بردار وقتی  
 که با قفانستان میروی بیدق را با خود بفرست و نصرت برای تو حاصل خواهد شد در این موقع  
 دوراس کوسفند فوج نموده خیرات کردم پرده بیدق را کشوده عازم (شهر سبز) شده تا  
 قلعه موسوم به (جوز) گردیدیم حاکم آنجا از من پذیرائی و استقبال نکرد چو اقبلا که کافدی از  
 (امیر بخارا) بمشارالیه رسیده قدغن کرده بود احدی را نگذازد آذوقه بمن بفرودشد زیرا که  
 از دولت روس فرار کرده ام حاکم مذکور بمن پیغام فرستاد که پادشاه کافر من این دستور العمل را  
 بمن داده است و مجبورم از شما دوری نمایم باو پیغام فرستادم در باب من اندیشه  
 نداشته باشید زیرا که خداوند مدد کار من است احدی از اهالی قلعه را نزدیک خود نداشتند  
 از این جهت در مسجد قلعه منزل نموده همراگان خود که هم که کنار رودخانه باشند برف زمین

# فصل ششم

را باک نموده اسبهای خود را در آنجا بستم بعد بالای بام مسجد رفتم بلند گفتم ای مردمان  
 قلعه اگر آذوقه نماند ما بدهید از شما ممنون میشوم و اگر آذوقه ندهید مجبور خواهیم شد غنای شما را آذوقه  
 بگیریم و اگر بایل جنکت هستید ما حاضریم مسلمان هستید ما هم مسلمان میباشیم لهذا خیلی بهتر  
 با یکدیگر دوست باشیم و بجهت خود و اسبهای خود از شما آذوقه بخریم بعد بنوکرامی خود  
 حکم دادم قلعه بریزند بالای قلعه وقتی چنین دیدند با قسریان پیرون آمده استعدا نمود قلعه اینها  
 تا راج نمایم گفتند حال بجهت فردا از حکم امیر خود بمانه خوبی بدست داریم هر چه خواسته  
 بشما میفروشیم آذوقه بجهت ما آورند گفتند ما خیر خواه حسد شما مرحوم (امیر و محمدخان)  
 بوده ایم و حاضریم بشما خدمت نمایم آن شب را بار و سالی قلعه استراحت بسر برده بود  
 بعد عازم شهر (سبز) شدم در مزار مقدس خواجگان خانه هادی المؤمنین که نزدیک شهر  
 میباشد توقف نموده کاغذی بقرار ذیل با میر بخارا که در شهر (سبز) بود نوشتم (هنکه  
 سردار عبدالرحمن خان ستم بعم محترم بزرگ خود مینویسم که وارد این مقام مقدس شده ام  
 و خیال دارم با فغانستان بروم اگر شما اجازه بدهید خدمت شما آمده شرفیابی حاصل نمود  
 بعد از آن عازم ولایت خود میشوم) روز بعد امیر مذکور جواب داد بخاطر خدا نزد من نیاید  
 نمیتوانم شما را ملاقات نمایم پس از وصول این جواب خیال کردم چون این مرد حامی و سخا  
 میباشد رویش بایل دیدن نیست از آنجا روانه شده اول خیال داشتم داخل شهر  
 (سبز) شوم ولی (بعقوب باغ) رفتم بخيال اینکه بهتر است از پای کوه عبور نمایم  
 تقریباً نصف راه رفته بودیم که دوسه هزار کار و ایدیم فاصله دوری مشغول چه هستیم  
 همراهم خیال کردند اینها سوارهای میباشند که امیر بخارا فرستاده است با ما میکنند همه  
 برگشته اگر چه خیال نداشتم داخل شهر شویم از راه دیگر بطرف شهر روانه شدم تقریباً  
 یک فرسخ رفته بودیم دیدیم کاوه با طرف ما میآیند و در دروازه های شهر را بسته اند که من داخل

۶۷

# فصل ششم

چون چندین نفر از نوکران و همراهمان که در سمرقند مانده بودند که داخل نوکرهای امیر بخارا شده بودند  
 امیر بخارا خیال کرده بود اگر من داخل شهر شوم آنها نوکری او را ترک نموده با من ملحق خواهند  
 و اینکه من نوشتن لازم نیست بملاقات او بروم و همیشه این بود ولی همراهمان من گفته بودند که عبد  
 خان خودش اینجا خواهد آمد لهذا نوکرهای من جمع شده تهیه مهمانی بجهت ورود من دیده بودند و من  
 دانستم در وازه بزرگ شهر بسته است بطرف در وازه دیگر رفتم اتفاقاً یک نفر از نوکرهای امیر  
 خود را دیده گانج بخواه نوکران خودم که در شهر بودند دادم در کاغذ کوز نوشتم منتظر شما  
 هستم با من با افغانستان بروید اگر تا امروز عصر من رسیدید بطرف (یار تپه) حرکت  
 خواهم نمود شخص مذکور مراسم مرا نزد جنرال نصیر خان (قاضی جان محمد) و سرکرده های دیگر برده  
 آنها قاصد مرا جس نموده کاغذ مرا از نوکرهای دیگر هم که در شهر بودند پنهان کردند و انتظار می کردند  
 بجهت آنها کشیدم بیجاصل شد آخر الامر عازم (یار تپه) شدیم که منزل خیلی درازی بود سه  
 از نصف شب گذشته وارد آنجا شدیم سه روز در آنجا توقف نموده ده نفر از نوکرهای من که  
 از شهر (سنز) فرار کرده بودند آمده بمن ملحق گردیدند و گفتند ابد کاغذ شما را ندیده ایم  
 این نامردی نوکرهای خود خیلی بایوس شدم بعد از سه روز مقام موسوم (بجگته منار) شدیم  
 امیر بخارا صد سوار عجب من فرستاده که مواظب حرکات من باشند وقت شام که وارد آنجا  
 شدیم آنها را کنار رودخانه دیدیم سوارهای خود که با آنها کوله بیندازند و پانزده نفر از آنها  
 و زخمی شده دیگران فرار نمودند بعد از این اتفاق خیال کردم لازم است جلو برویم اگر چه سر ما  
 داشت فرار روانه شده سه منزل را بل که موسوم (بقره چاه و جلگه) انوار اب و یانزه بود  
 منزل طی نموده شب دیگر وقت خفقن وارد (مانده) شدیم این دو قصبه اخیری جز نهار میباشد و  
 بعد وارد (بالیون) شده از آنجا از راه (سراساد پوری و ربکار) وارد (حصار) شدیم  
 شنبدم پسر امیر بخارا در این شهر میباشد لکن وقتی از آمدن من مطلع شده است از شهر خارج

# فصل ششم

به (سیلاق قره داغ) رفته است جایی پاکیزه و خوب حصار قهوه خانه تریان کشان و عرق خورا  
 بود من در اینجا منزل کردم چون امیر بخارا و پسرش نسبت بمن خیلی بد رفتاری کرده بودند و بسا  
 ولایت خودشان ظلم میکردند در این موقع خیالی بجای طرم رسیده که اسبهای سر کرده های مانور  
 این شهر را بچاپم باین قصد (سردار عبداللہ خان) کفتم که بسر کرده های مذکور بنویسید میخواهم  
 چند کلمه محرمانه بشما صحبت بدارم و نیز بانها بنویسید امیر شما حقیقتا با ما دوست میباشد و این بی اعتنا  
 که نسبت با کرده است توریه است چرا که از روسها میترسد و اگر نسبت با خیلی اظهار دوستی کند  
 روسها از او بدگمان خواهند شد سردار مذکور را اسله باین مضمون بانها نوشت که من تهنیت دیدم خود  
 عقب کرده پنهان نمایم وقتی آنها بملاقات (سردار عبداللہ خان) بیایند سردار مذکور  
 پرده را برداشته بمن تعظیم نماید بعد از اینکه بانها بگوید من کیستم جلوه اسبهای آنها را گرفته بمن تقدیم  
 نماید و بگوید چون شما امیر زاده هستید این سر کرده های اسبهای خود را بشما پیشکش مینمایم بنده  
 که قرار داده بودم عمل نمودم و باین تدبیرش اسب از آنها گرفته تا نرم (رو و جیغون)  
 تقدیم قبل از حرکت نمودن کاغذ بمیر آنها نوشت چه بجهت مهربانی و پیشکشی که سر کرده های او بمن  
 تقدیم داشته بودند اظهار امتنان نموده کفتم اگر بیک وقتی بمن شما و روسها بر هم خورد و بجابل پایید  
 از شما پذیرائی خواهم نمود و کیش در حصار شادمان بسر برده شب دیگر را در تنگی فاق گذرانیده  
 (بقوزقون تپه) رفته در آنجا شش روز اقامت نموده از آنجا (بخواجه گلگون) رفتم در اینجا  
 صداع عصبانی بمن عارض شد ولی بعد از سه روز خداوند بدون دوا مرا شفا داد در اینجا تحقیق  
 نموده اطلاع یافتم که شاهزاده (حسن) پسر (میرشاه) و عموی او (میر یوسفعلی) و (میر نصر اللہ)  
 ولایات (رساق) و (قنغ) و بدخشان را باالتویه بمن خودشان تقسیم نموده (شاهزاده حسن)  
 حکومت (فیض آباد) را داشت (میر یوسفعلی) حاکم (رساق) بود (میر نصر اللہ) حاکم (قشم)  
 بود کاغذی (شاهزاده حسن) نوشتم و بتوسط یک نفر نوکر خودم (میر علم) نام نزد او فرستاده او را

انور قزاق

## فصل ششم

۱۵۵

از ورود خود و کجا به کلگون) اطلاع دوم البته مطالعه کنندگان بخاطر دارند که این میر برادر  
 پدر زخم میباید بعد از فرستادن مراسله مذکور عازم (سورچه آب) که یکی از قلعه جات  
 کناره (رود جیحون) در مقابل (رتساق) میباشد گردیده بعد از مسافت دو روز وارد این  
 قلعه شده روز سوم از (رود جیحون) عبور نموده وقت شام داخل قلعه از خاک (رتساق) شدم  
 (شاهزاده حسن) اظهارات را بطور دوستانه پذیرفته قاصد مرا جسس نموده بمن نوشت  
 از (رود جیحون) عبور نمایند زیرا که عهد کرده ایم اگر پای شما که افغان هستید یکی از قلعه  
 خاک بارسد قطعه مذکور را که بخش شده است باشما از ولایت خود خارج خواهیم نمود مراسله مذکور  
 در این قلعه بمن رسید بقراردیل جواب نوشتم (ای احمق نامردنا سپاس تو را و برادر را  
 را چندین سال پرستاری کردیم با خانواده نامرد شما وصلت نمودیم خیال اینکه در وقت لزوم  
 بر دامن خواهید خورد حالامی بینم اشتباه کرده ام از طینت اصلی شما اطلاع یافتیم اگر از مرگ  
 میترسیدم تا اینجا نمیآدم ای نامرد فردا معلوم خواهد شد از ما دو نفر کدام یک برودن است  
 همان شب (شاهزاده حسن) هزار سوار مقرر داشت که کناره رودخانه که در اینجا بود محظوظ  
 نمایند که من عبور نمایم وقتی هوای تاریک شد دست نفر از غراولهای من از این طرف رودخانه  
 بطرف آنها گلوله انداختند سوارهای مذکور بخيال اینکه با جمعیت زیادی هستیم که میخواهیم  
 حمله نمایم فرار نمودند شش نفر از آنها بچنگ ما اسیر شدند من فقط صد سوار بجهت جنگیدن  
 و ده سوار بجهت برداشتن سید قما و غیره با خود داشتم و روز بعد با دوازده هزار دشمن مقابل  
 میشدم اگر چه میدانستم شخص هر قدر شجاعت زیاد داشته باشد نمیتواند مقابل اینقدر لشکر زیاد  
 کاری از پیش برود ولی چون خود را در راه خدا میخواستم بدهم و آیات قرآنی را که خداوند تعالی  
 وعده فرموده است در نظر داشتم ده هزار نفر و یک میلیون بجهت من تفاوتی نداشت عشق خدا در  
 قلبم بود بجهت همان عشق میجنگیدم و از این معنی خوشحال بودم که فردا در راه خدا کشته خواهیم شد میدانم

# فصل ششم

اگر از این معرکه جانم سلامت بیرون رود اهلای بدخشان و قته غن مرا خواهند کشت و اگر از دست  
 اهلای بدخشان و قته غن بهم نجات یافتم باید باشکر انگلیس متقابل شوم علیهمن تمام این مخاطرات را  
 در نظر داشته هیچ امید زندگی نداشتم ولی میدانستم اگر قادر مطلق نخواهد شخص عاجزی را  
 محافظت نماید شخص باید تمام دنیا باک نداشته باشد تا ایندرجه قوت قلب داشتم که اگر باشکر  
 تمام دنیا متقابل شوم آنها زیر پای من مثل مورچه خواهند بود این اظهار را بعد خداوندینم  
 اظهار شجاعت نیست فقط شوری بود که خداوند من داده بودیخواهم تمام مسلمانان صریحاً  
 هر چه بسم آمده گویم و این تجربه ایست که بجهت من حاصل شده است که اگر آنها هم در راه  
 خدا قبلشان صاف باشد خداوند در امورات کامیابی با آنها خواهد داد و نستیجه اعتقاد من آنست  
 که امروزه پادشاه هستم صبح روز بعد توکل بر خدا نموده روان شدم که باشکر (شاهزاده حسن) بودم  
 شوم بعد از طی مسافت سه فرسخ دیدم شکر دشمن که تعدادشان دوازده سوار نفر بود و دوازده  
 بیلق با خود داشتند بطرف ما میآیند و قتیکه بفاصله ربع فرسخ از یکدیگر دور بودیم معلوم  
 دشمن متدرجاً با طرف پراکنده میشوند مثل اینکه آنها را دوزخه باشد هر چه فکر میکردم نمیفهمیدم  
 چه واقع شده در این من دیدم جمعی از سوارهای میر بدخشان که پسر عسوی (شاهزاده حسن)  
 بود از طرف دیگر تکبیرکنان میآیند سوارهای خود کفتم ایستاده باشید خودم با چند نفر سر کرده  
 جلورفتم که از خیال سوارهای مذکور مطلع شوم وقتی با آنها رسیدم گفتند سلام عبدالرحمن خان آیدیم  
 اگر شما از او اطاعت دارید باید متدرجاً بسته بسته نزد او بیایید بعد از آن چند نفر از سر کرده  
 خود را منتخب نمودند که با من بیاید اوقت با آنها کفتم من عبدالرحمن خان هستم خیلی متعجب گردیدند  
 من سلام دادند و از من پرسیدند آیا میل دارید از لشکر (شاهزاده حسن) متعاقب نموده  
 آنها را بقتل برسانیم کفتم من بسیارم مسلیمانان را بقتل برسانم بلکه برای جفا داده ام و با آنها  
 کفتم اگر این سوارها یکدیگر فرار میکنند دوست بشوند من همه آنها را با خود میبرم که بجا گفت انگلیسها

طالع

بکنیم پس از آن روانه شهر (رستاق) شده در قلعه میر که خارج شهر میباشد منزل نمود  
 و از شهر سر کرده با بایا و اطهارات دوستانه ملاقات من آمدند آنها را مخلص نمودم آنها را  
 صادقانه بیعت مرا قبول کردند شخص عاقل متف خواهد شد که چگونه در یک روز قلعه  
 این پست هزار نفر را بدست آورده ام زیرا که قلبها در دست خداست در آن روز قلعه  
 قلبها را بطرف من بایل نموده سر کرده با و ابالی آنجا پیش خودشان مجلس تشکیل داده و بخت  
 بخت من آوردند من با آنها حکم دادم در ظرف چند روز دو هزار سوار و یک هزار پیاده روید  
 حاضر نموده سر کرده کی میر بابیک آنها را (فیض آباد) بفرستند این حکم مرا اجرا داشته است  
 مذکور با قاصدی که من او را فرستاده بودم و (شاهزاده حسن) او را جس کرده بود حرکت نمود  
 بطرف (فیض آباد) رفتند کافی هم بنوسط قاصد مذکور بمضمون ذیل فرستادم (ای اهل اسلام  
 من نیامده ام با افغانها که اهل اسلام میباشد جنگ نمایم بلکه بخت جهاد آمده ام لهذا لازم  
 است همه شما از من اطاعت نمایند حکم من از جانب خدا و رسول است ماهم بنده خدا هستیم  
 و همه ما با مکلف بجهاد هستیم امضاکننده مسلمان) چون امید داشتم که آنها دوستانه باین  
 پیش خواهند آمد لهذا این مراسم را بعنوان عموم ابالی آنجا فرستادم و نیز مراسم سر کرده با و میر بابیک  
 (میر بابیک) سپردم مضمون این مراسم چنین بود (میر شاهزاده حسن و سر کرده با و ابالی (فیض آباد)  
 بدانند من آمده ام مملکت افغانستان را از دست انگلیس مستخلص نمایم اگر در این اقدام  
 خود با راجی کامیاب شدم فهما و الایا بدجنگ نمایم همه شما با میر سید باید بگذارید ولایات اهل  
 اسلام بتصرف فرمایند اگر آنها ولایات ما را بگیرند عرض و ناموس ما بر باد خواهد رفت ابالی  
 دنیا هم خیال خواهند کرد میر ما تعصب و غیرت ندارند و بسبب لفاق ولایات و دین خود را از دست  
 دادند ای میر باضایح مرا پذیرید اگر شما کوشش بجوف من ندهید صریحا تکلیف من این است که  
 باشما مثل کفار جهاد نمایم رای خود را مستقیم نمایم یا اینکه حامی دین خدا و پیغمبر باشید با بخت



فصل ششم

جنگ با من حاضر شوید) سر کرده های آنجا مراسلات مرا مطالعه نموده نزد میر خود رفته کتبه بود  
کار صحیح این است که از من اطاعت نمایند و نگذارند ولایات آنها بدست کفار بیفتد  
ولی میر آنها جواب داده بود که من با حکام کشمیر دوستی دارم از اینکه بیک نفر مسلمان مطیع شوم  
آنجا میروم سرگردا کتبه بودند اگر ما میخواستیم شما از بند و پاپیروی دارید هرگز شما را بجاگوش  
خود انتخاب نیکردیم حالاً هم بهر زودی که ممکن باشد بکشیر تشریف ببرید لکن امیر دیوانه از راه چترال  
ولداح با عیال و اطفال خود بکشیر رفت و طولی نکشید فوت شد عیالش بمعیشت ما نماند  
آنجا مطیع من شده بعد از چند روز کاغذ می (بمیر سلطان مراد) میرفته عن نوشتم که آمده ام  
مملکت افغانستان را از دست انگلیسیها مستخلص نمایم آیا مرا میگذارد از ولایت شما عبور  
نمایم و مرید پول و لشکر خود مدد خواهد داد جواب نوشت ما قدرت نداریم بجاگفت انگلیسیها  
برخیزیم یا آنها را از خود برنجانیسم لکن نمیتوانیم شما را بگذاریم از ولایت ما عبور نمایند من  
نوشتم از این اراده که دارید معلوم است با کفار به دست شده اید پس باید با شما جهاد  
نمایم ولی نتوانستم خیال او را تغییر دهم لکن از قریب بکنز رفته جات بعنوان عساکر مخ بقرار  
ذیل نوشتم (ای هالی افغانستان بشما اطلاع میدهم که من عازم بلخ شده برستاق رسیدم  
لکن (میر سلطان مراد) نیکدار دیبایم باشما علی شوم این رفته جات را بتوسط شخصی که لباس  
بلیس درویشی بود فرستاده و با دستور العمل دادم این رفته جات را در مساجد و معابد  
و سر بازارها بنهاند از ذوالالی آنجا خودشان این رفته جات را دیده از طرف من کار (سلطان مراد)  
را خواهند ساخت در این موقع باید از حالات بدخشان شرحی بیان نمایم چنانچه قبلاً اظهار داده  
شد به پسرعموهای خود (سردار سردرخان) و (سردار اسحاق خان) مخارج سفر و شصت و نود نفر  
دنباله پرود و از ده هزار فشنگ داده بودم و نیز نوشتجاتی بعنوان مردم ترکمان بتوسط  
فرستاده دستور العمل داده بودم که از سر قند عازم ترکستان شوند باید تصریح نمایم که شخصی

مخام

(غلام حیدر خان) از طایفه وردک در زمان (شیرعلیخان) بمنصب کرنیلی ارتقا یافته است  
 خان (بامارت رسید مشارالیه همین منصب را داشت زمانیکه (محمد تقیوب خان) پسر  
 کیوناری) را سمت سفارت بکابل پذیرفت (غلام حیدر خان) را فرمانفرمای پنج مقرره  
 این (غلام حیدر خان) در این مأموریت تازه خود (غدیرخان غزلباش) را حاکم شبرغان  
 و (غلام مغزالدین خان ناصری) را حاکم (سرپن) محمد سردر را حاکم آنچه مقرره کرده بودند وقتی پسر  
 عموهایم (محمد سردرخان) و (اسحاقخان) و (عبد القدوسخان) وارد ترکستان گردیدند  
 (غلام حیدر خان) دو سه هزار سوار غزلباشیه را بدون اطلاع مردم مخفیانه فرستاده که آنها  
 را دستگیر نمایند پسر عموهایم قبل از وقت مطلع شده چون قوت جنگ نداشتند راه بلخ را  
 گذاشته بطرف شبرغان رفتند و ازین راه بجا کم شبرغان که غزلباش بود کاغذی نوشتند  
 و احتمال دارد حاکم مذکور با آنها امید مدعی داده باشد چیرا که وقتی اینها وارد شبرغان شدند  
 از شب خیلی گذشته و تاریک بوده است (سردرخان) اراده کرده بود بشهر رفته حاکم را  
 ملاقات نماید برادرهایش مشارالیه را از این اقدام بیعتلانه منع کرده بودند ولی مصیحت  
 نوکر خود (شربت علی) نام عمل نموده کفشه بود مرا بگذاردید بقلعه بروم و الا شمارا بکولونه خواهم زد  
 علیهمذا مشارالیه و نوکرش تنها بقلعه رفتند دروازه شهر را درودق الباب کردند  
 اندکستید جواب داده بود کاغذی از (جنرال غلام حیدر خان) بجهت حاکم شبرغان  
 آورده ام فوراً آنها را داخل دروازه نموده اند ولی غزراول (سردرخان) را شناخته از او  
 پرسیده بود مقصود شما از داخل شدن بشهر چیست مشارالیه از اراده خود در اسبوق  
 نموده قرادل کفشه بود از اینجا بر کردید و الا حاکم شمارا دستگیر خواهد نمود و اگر فردا با سواران  
 بیاید من و اهالی اینجا اطاعت خواهیم کرد از آنجا اینکه ضمناً (سردرخان) شنیده بود بد  
 را کفشه ام اعتنائی باین حرف نکرده کفشه بود حاکم اینجا مراد عوت نموده است میروم دست

# فصل ششم

و پایی او را بوسیده با اطاعت نمایم خلاصه همینکه نزد حاکم رفت دست و پایی (سرور خان) را بسته تحت الحفظ توسط کینفر کرنل و سوارهای او مشارالیه را مخفیانه از راه درازنه بطرف فزار شریف نزد (غلام حیدر خان) فرستاد این سوارها با اسیر بخت خود طلوع صبح وارد (ده وادی) شده بیشتر کینفر قاصد را نزد (غلام حیدر خان) فرستادند که از این فقره با اطلاع بدید جنرال مذکور با شیری نامی خود مصححت نموده راییشان بر این قرار گرفته بود که بهتر است فوراً (سرور خان) را از میان بردارند زیرا که اگر طویف کوستان و آذربایجان از ورود او در شبرخان مطلع شوند بدیم اغتشاشی است بر حسب این مصححت (غلام حیدر خان) وزیر خود (رضوان) نامی را با کینفر از الالی (در مار) (غلام مفر الدین) نام مقرر داشت که سردار مذکور را مقتول نمایند مشارالیهم اجرای این حکم را نموده بخش (سرور خان) را زیر دیوار (ده وادی) مدفون داشته سرو را با بقوت اینکه حکم را اجراء داشته اند نزد (غلام حیدر خان) بردند در این بین (عبدالقدوس خان) و (اسحاق خان) بدون اینکه خبری از (سرور خان) تحصیل نمایند بطرف (میمنه) رفتند و الی (میمنه) موسوم به (دلادرخان) مطلع شده بر جای ترکانیه دستمراعلل دادند و اینها را دستگیر نموده نزد او ببردند الالی ترکانیه از این امر امتناع ننمودند اینها پس عمرهای عبدالرحمن خان میدباشند تا جان در بدن داریم در خدمتگذار می و حاکم و دود هزار خانوار و در این سردار با جمع شدند از آنجا نیکه حاکم (میمنه) مائل بود اینها را دستگیر کنند آنها را ترغیب بر قتل هرات نمود که در آنجا (محمد ایوب خان) آنها را گرفتار نماید (غلام حیدر خان) بعد از رسیدن سر (سرور خان) (سلطان مراد) نوشت لشکر من (سرور خان) را قبل رسانیدند امیدوارم شما هم همین کار را با عبدالرحمن خان خوابید کرد یا او را مجوساً نزد من بفرستاد ولی (سلطان مراد) جواب داد چون عبدالرحمن خان در بدخشان است دستم از او کوتاه است البته مطالعه کنندگان بخاطر دارند که (میربابا) یا (فیض آباد) فرستاده بودم

من

# فصل ششم

پس از چند روز بمشاورانیه نوشتم بانکه تکران مراجعت نماید تا دو لشکر را بجا نوردد با سیر یافته فن  
 که میخواهند اهل اسلام در دنیا ترقی نمایند جهاد نمائیم (میربابا) جواب داد بهتر است شما (فیض آباد)  
 بیاید تا خود را با مالی اینجا بنمایند بعد از آن عازم قندهار شویم لهذا (محمد عمر) را حاکم (رستاق)  
 مقرر داشتند بودم با بعضی سرکرده ها و دو هزار سوار با خود برداشتم نوراً حرکت نموده  
 وارد بقام موسوم به (اراک) شده در آنجا اقامت نمودم شب وقتی خوابیده بودم توهی مرا  
 بیدار کرده گفت شخصی نسیم برهنه که دیوانه معصوم میشود میخواهد نزد شما بیاید شخص مذکور را  
 احضار نمودم مشاوریه کاغذی بمن داد که مضمونش این بود (منکه نویسنده ایگانه ششم  
 یک نفر تاجران میباشم و شنیده ام (میربابا خان) باینده نفر سر کرده های بدیشان در پی خود  
 مصلحت نموده است که شمارا اسیر نموده نزد انگلیسها بفرستند که بعداً حکومت بدیشان در  
 خانواده آنها باقی بماند محضاً شرفیض آباد) باینکه من خیلی پریشان شدم و تمام شب در  
 خیال سیر بودم صبح (میرمحمد عمر) را با سر کرده ها (رستاق) احضار نموده با آنها مشورت کردم  
 مشاوریه پس از ملاحظه کاغذ گفتند (میربابا) شخص نامرد نمکت بحرامی بیباید شک نیست  
 تا جرعت داشته اظهار اوقفه درین بصدق باشد (میرمحمد عمر) گفت من همیشه (میربابا)  
 دشمنی دارم لهذا (فیض آباد) نخواهم آمد کفتم اگر میخواهید مراجعت نماید مختارید زیرا که تری از  
 (میربابا) ندارم بنابراین (میرمحمد عمر) اجازه دادم سوارهای خود را برداشتم (رستاق) مراجعت  
 نموده آنجا را محافظت نماید و نیز (سردار عبدالله خان) را هم با او فرستادم که ضمناً مواظب  
 حرکات مشاوریه بود و بمن اطلاع بدهد و خودم توکل بر خدا نموده عازم (فیض آباد) شدم بعد از  
 طی چند فرسخ بکوه موسوم به (زرکان) رسیدیم دیدیم شش هزار سوار بسر کرده کی (میربابا)  
 بطرف ما میآیند سوارهای خود کم دادم بایستند کفتم خودم جلو میروم اگر شما دیدید سواران  
 بمن خصمانه حرکت نمودند باید شما شلیک نماید بعد اسباب تاخته جلو رفتم دیدم بطور کرمی از من

# فصل ششم

پذیرائی گردند سوارهای خود اشاره کردم آمدند من ملحق شدند متفقاً صحبت کنان روانه شده  
 سوارهای (فیض آباد) کفتم شنیده ام شما سوارهای خوبی هستید میل دارم اسب تاختن شمارا  
 بیستم سوارهای مذکور مشغول اسب تاختن شدند من بزبان افغانی به همراگان خود کفتم دو (میر  
 بابا) را بگیرد باین قسم میر قسیم و (میر بابا) در وسط ما بود تا اینکه وارد (فیض آباد) شده به همراگان  
 حکم دادم که قلعه را متصرف شوند و سی سوار را (مقر اولی دروازه) مقرر کردم بعد از سر رفتن  
 کاغذی از (غلام حیدر خان) (میر بابا) رسید که چرا اسیر نکرده و زرد او نفرستاده است  
 کاغذ دیگری هم از امیر نجار با خلعت و چهار اسب براق طلبا بشا رالیه رسید این بخالا  
 نوشته بود (جنرال غلام حیدر خان) هواخواه من است و تعهد کرده است این ولایت را  
 بمن بسپارد لهذا باید فوراً عبد الرحمن خان از روسیه فرار نموده است هر کس او را بقتل رساند  
 قصاص نخواهد داشت (میر بابا) که معتقد بخدا نبود فقط معتقد مردمان متمول و اموال آنها بود اما  
 بدخشان را بخالفت من اغوا میکرد روزی آمد گفتم باینکه بشکار برویم که اینجا کبک زیاد است  
 قبول کردم ولی از او پرسیدم چنانچه قرار شده است لشکر چه وقت حاضرند با من بروند بخا  
 باید میت هزار اشرفی بمن بدهید تا بمردم رشوه بدهم که لشکر حاضر شود کفتم پولیکه دارم  
 خرج جنگ با تخلیسها نگاه داشته ام و سوارهای که رشوه بگیرند بجهت خدمت با من بیایند  
 لازم ندارم زیرا که فعلاً ده هزار نفر امانی قسمه غن دده هزار امانی رستاق دور من جمع شده اند  
 و همینکه وارد کابل شوم هزار مردم افغانستان با من ملحق خواهند شد در واقع صند و تپان  
 میر احمد خیال میکرد پراز طلا می باشد پراز نشک بود و این وقت در همه دنیا فقط دارایی  
 یکزار اشرفی بودم خلاصه تبه بشکار دیدم ولی چند نفر از بدخشانها مرا متنبه نمودند که (میر بابا)  
 نسبت بشما خیال خیانت دارد و با پیر و سر کرده های خود قرار داده است فردا شمارا دستگیر  
 و بقتل برساند پس از استماع این فقره بسی خشم از همراگان خود حکم دادم با من بشکار بیایند

بابا

# فصل ششم

با آنها دستور العمل را و ام مواظب (میربابا) بوده حاضر شلیک باشند ولی تا من تفنگت خود را  
 بطرف میسر حرکت ندیم شلیک ننمایند پس از دادن این دستور العمل با اتفاق (میربابا) عازم  
 طرف کوه شدیم وقتی باسی کوه رسیدیم دیدیم پانصد سوار استخ با من ملحق شدند پیاده های  
 (میربابا) هم مثل اینکه بجنگ میروند مسلح بودند چون کسی دیده نشد (میربابا) که طرف دست چپ  
 من بود کتفم وقتی از برخشان حرکت کردم شنیدم شما خیال دارید مرا اسیر نموده نزد انگلیسها  
 فرستاده با آنها حسن خدمت بجای آورید اگر این حرف صحت دارد از این موقع بهتر بدست شما  
 نخواهد آمد بعد تفنگ خود را بطرف سینه میربابا حواله نمودم و دست نفر از همراهان من تفنگهای خود  
 بطرف (میربابا) حواله کردند همراهان ویسیربابا هم ترسیده فریاد کشیدند ما را نکشید ما که میسر خود را  
 نینخواستیم شما و او را بر ما اسیر قرار دادید از این اظهار سوادان نسبت (میربابا) راضی شده  
 دیگر اقدامی نکرده شهر را جفت نمودیم بعد از سه روز ایشان عسکری را که یکی از سر کرده های رستمان  
 بود فرستادم (میربابا) را دعوت نماید که بیاید امشب یکدیگر بخوش گذرانی مشغول شویم  
 (میربابا) همراه سیصد نفر مسلح بمنزل من آمد ولی قراولهای من او را نکند اششدد داخل شود  
 باو گفتند این حرکت معقولانه نیست لزومی ندارد این قدر آدم با خود داشته باشید سی نفر  
 با شما داخل شوند میزند کور متغیر شده نسبت با فغانها فحاشی نموده بسوارهای خود حکم داد  
 بقوه جبری ارک را تصرف نمایند و (بیشپورچی) خود حکم داد (شیشپور) شلیک بکشد کسان  
 (میربابا) دروازه اول را بعلبه گرفته قراولهای من عقب نشسته دروازه دومی را متقل نمود  
 یک نفر از نوکرهای من دویزه خبر آورد چه نشسته ای تباه شدیم من بالباش فرخ و مگر نشود  
 نشسته بودم فقط یک شش لوله در جیب خود داشتم فوراً برخاسته با همراهان خود بطرف  
 درب ارک رفته دیدم قریب پنجاه نفر اشخاص مسلح بیرون درب ارک میباشند بنوکهای  
 خود کتفم با اینقد جمعیت خشکیدن ممکن نیست لهذا من بیرون رفته با مردم شامل میجوم اگر قبل ازین

# فصل ششم

که مرابشنانند تو استم کردن (میربابا) را که قسم سلامت خواهیم ماند و اگر مرابشنانند شمارا  
 بخدای سپارم خواه بکنکید و خواه بکنکید خودد انید بعد از دروازه پرون آمده شش لوله خود  
 زیر استین جبه خود پنهان نمودم خوشبختانه بدون اینکه مرابشنانند از میان همه مردم گذشته بود  
 (میربابا) رسیده از عقب کردن او را گرفته شش لوله خود را بشقیقه اش گذاشته کفرم حال آنکه  
 این همان اتفاقیست که با و دشنام میدادی و زرد باش شمشیر خود را بینه از و الا شش لوله را  
 خالی سینمایم (میربابا) فریادی زده بنامی عجز و لایه را گذاشته گفت شمشیر لوله خود را برآ  
 من شمشیر خود را می اندازم دلی من کردن او را بطور سخت پیمانیدم تا اینکه مجبور شد شمشیر خود را  
 بزین انداخت کفرم بکسان خود حکم بده از ارکت) خارج شوند کفرم اجرا نمود من بزبان فغانی  
 بنوکرهای خود کفرم دروازه جلوراهم متصرف شوند آنوقت بمس کفرم من که شمارا دوستانه بخا  
 خود دعوت کردم شما چر این طور عدوانه حرکت نمودید بعد از آن الهی بخشان را مخاطب  
 داشته کفرم آیا حاضر هستید بکک من بکنکید یا بکک این نامرد که نمیتواند دست خود را  
 حرکت بدهد مردم که دیدند میرآنها لقبضه اقتدار من است کفش بکک شما حاضریم لهذا با بنا حکم  
 دادم بخانهای خود مراجعت نمایند وقتی مردم قبول حکم را نموده متفرق شدند خودم میرا  
 با ده نفر سوار بخانه اش برده بعینا لباسش کفرم بجهت من شام حاضر نمایند صبح روز بعد  
 بارکت) مراجعت کرده بخوبی استراحت نموده بجهت سلامتی خود شکرانه خداوند زجا اول  
 در این موقع باید اظهار بدارم که میرآد (میرمحمد عمر) با یکدیگر فساد میورزیدند خیلی سعی کردم بین  
 دو نفر را اصلاح نمایم و آخر الامر کار را از پیش بردم و (میرمحمد) با چهار هزار نفر (بغیض آباد) آمد  
 در خارج شهر بمقام موسوم به (جوزن) فرد آید میرای ش را لیه کاغذی بمن نوشته اطفا  
 داشتند میخواهیم بیثوت این تجدید دوستی بکدیگر بعضی تعارفات بدهم و خوشش ایم  
 شما هم در این مجلس حضور داشته باشید دعوت آنها پذیرفته رفتم و بین هر دو تشریح در جلوا

کجا

## فصل ششم

۱۶۵

یک کله قند بزرگ و خوا پنجه های شیرینی گذاشته بودند پس از اینکه میر با بعد از تعهدات  
دوستی بدوشش یکدیگر خلعت انداختند (میر بابا) طنز از من گفت حالاکه ما در برابر دست بد  
دادیم بنویسیم این کله قند بزرگ را بین خود تقسیم نمایم از اطهار مشایخه دریا فتم مقصود  
نسبت من است کفتم این کاری خیلی مشکل است و حکم دادم کله قند را بر سر بعد از چند ساعت از  
زود آنها بیرون آمدم ولی پیش از آن بودم که شاید بخواهت من مشغول اقدامات بوده باشند  
هر روز تا یکید در حرکت میگردم و آنها غدر میآوردند در اینوقت رفته جاتی را که قبلاً دروغ  
داده بودم بدست صاحب منصبان نظامی رسیده (بغلام حیدر خان) اطلاع دادند که تقسیم  
(بامیر سلطان مراد) جهاد نمایم زیرا که مشارالیه دست انگلیسها میباید شد (غلام حیدر خان)  
خیال کرد که این بهانه خوبی بجهت متصرف شدن ولایت (میر سلطان مراد) میباشد  
و نیز گمان میکرد چون من همین نزدیکی با هستم خائف خواهم شد که مبادا لشکری او بمن حمله بیاورند و  
احتمال دارد امانی بدخشان مراد استیکر نمایند علیکند امشارالیه سپردار خود در پانچ فوج پیاده  
نظام و هزار دویست سوار پنج باطری توپخانه (هر باطری شش توپ سی عتراده توپ مشغول  
بجنگت (میر سلطان مراد) فرستاد و قتی این لشکر وارد (تایلخان) شدند سوارهای لشکر  
بین خودشان مذاکره کرده میگفتند باید (میر سلطان مراد) را تنبیه نمود زیرا که عبدالرحمن خان را  
راه نداد بیاید با ما شال شده جهاد انگلیسها برویم (میر سلطان مراد) از این فقره مطلع  
شده (میر بابا) و (میر محمد عمر) نوشت عبدالرحمن خان را بیشتر ازین نزد خود نگاه نندارید و  
لشکر پنج از شما و من تلافی خواهند نمود کاغذی هم از (میر سلطان مراد) بمن رسید نوشته بود  
بقته عن بیاید حاضر از شما پذیرائی نمایم چون در باب مراسم که (میر سلطان مراد) (میر بابا)  
و (میر محمد عمر) نوشته بود اطلاع نداشتم از وصول این کاغذ خیلی متعجب شده خیال کردم  
(میر سلطان مراد) در باب رفتن من قبلاً اعتراض داشت حالا چطور شده است تغییر



فصل هفتم

خیال داده مراد عوت سینما چون حامل مر اسله دید من در شک افتاده ام صدق  
 مطلب را بمن اظهار نموده فقره فوق را بیان کرد و گفتم حالاً که چنین است همین فردا عازم  
 خواهم شد (میر محمد عمر) حاضر گردید با من بیاید ولی (میر بابا) گفت از عقب خواهیم آمد (میر بابا)  
 حکم وادم پناه را اس است با زین ویراق و پناه تفنگ بجهت پناه نفس افغان که متدرجا  
 از شهر حسرت آمده من ملحق شده بودند با خود بسیار در بعد از دو روز عازم شده شهر بخشان  
 که موسوم (قبشم) است وارد شدم در بین راه بقعه کهنه موسوم (بقعه حضرت) منزل نمودم  
 اگر چه فرستاده (میر سلطان مراد) اصرار داشت جلو بروم من از رفتن انکار نمودم و گفتم  
 نیروم تا (میر بابا) و سوارهای رستاق آمده من ملحق شوند مقصودم این بود مسامحه نمائیم تا (میر سلطان)  
 مراد) بجهت اینکه مرا معطل کرده بود کاملاً تنبیه شود بعد از شش روز خبر رسید (میر سلطان)  
 مراد) از شکست بلخ شکست خورده با عیال و میر سابق قلاب فرار نموده است بعد خبر رسید  
 اینها که فرار نموده اند بطرف ما می آیند و نزدیکت میباشند از شنیدن این خبر (سردار عبداللہ)  
 را با چهل سوار فرستادم که از جانب من از آنها استقلال نمایند وقتی وارد شدند با آنها  
 تشکر و ادم گفتم اگر با من بطور وفاداری خدمت نمایند بشما اذیت نخواهد رسید و با شما  
 بطور مهربانی سلوک خواهم نمود و (میر سلطان مراد) وعده داد که وقتی با قده از خود  
 رسیدم مجدداً حکومت قندهار را بتوفیق خواهم نمود و مشارالیه را (سردار عبداللہ خان)  
 و ششصد سوار تایلخان فرستادم که از جانب من بمردم اطمینان و خاطر جمعی بدهند خود هم  
 فوراً بعد از آنها حرکت نموده پس از دو روز وارد تایلخان شدم

فصل هفتم

در باب رسیدن بجهت سلطنت افغان در سنه ۱۲۹۷ هجری

دختر

وقتیکه این واقعات در پیش بود (غلام حیدر خان) بانصف دیگر شکر بخر که بسبب کشتن  
 (سردار سردار خان) بر او شوریده بودند مشغول جنگ بود مشارالیه با سه باطری توپخانه  
 (بسیجده عزاوه توپ) و سه هزار سوار نظام و یک هزار پیاده ردیف به سمت پهل (رفته بود شکر  
 در قلعه تحت پهل که پدرم و جدم) امیر دوست محمد خان) بنا کرده بودند و در مدت پنج سال با تمام  
 رسیده بود محصور شده بودند بخاطر دارم که ایامیکه تقریباً دوازده ساله بودم در باب قلعه  
 مذکور این مذاکرات را می شنیدم و در این موقع که چهل و سه ساله بودم مذاکراتی ترا که شده  
 بود چنین بخاطرم مانده بود مثل اینکه دیر و زشتیده باشم مقصود از بنای قلعه مذکور این بود که  
 اگر یکوقت کابل از دست ما برود و پناهی در خارج لازم داشته باشیم بجهت محافظت  
 خانواده سلطنتی اینجار حاضر داشته باشیم از این جهت قلعه مذکور را خیلی خوب و محکم ساخته  
 بودند (غلام حیدر خان) در خارج این قلعه وارد شده شورشیان که داخل قلعه بودند حکم  
 بشلیک نمود ولی بعد از جنگ طولانی که هیچیک از طرفین صرفه نبردند شورشیان با او از بلند نظر  
 کردند با ما غنی هستیم ولی مخالفت (غلام حیدر خان) و غزلباشها میجویم بسبب اینکه پسر پادشاه  
 ما و شمارا در (ده وادی) کشته اند ما باید بجانه واده سلطنتی خودمان وفادار باشیم از شنیدن  
 این کلمات لشکر (غلام حیدر خان) جنگ را موقوف نموده بجزال مذکور و غزلباشها حمله نمودند  
 جزال مذکور با دولیت نفر از همراگان خود بطرف مزار شریف فرار کردند و شکر آنها را  
 تعاقب نموده چنان در تعاقب جد و جهد کردند که (غلام حیدر خان) مجبوراً از رود جیحون انکند  
 گذشته به بخارا فرار نموده عیال و اموال خود را بدست سربازان گذاشت سربازها اموال  
 او و اموال غزلباشها را تاراج نموده عیالهای آنها را اسیر نمودند شورشیان دو نفر از  
 صاحب منصبان مرا از مجلس نجات داده بر خود سر کرده مقرر داشتند لشکر باقی می  
 قه غن و شبرغان و سرپل و آنچه برودی از این واقعات مطلع شده تمام صاحب منصبهای

## فصل هفتم

که (غلام حیدرخان) مقرر داشته بود دستگیر نمودند و من باشش هزار رستاقی و دو هزار  
 قشمی وارد تایلجان شدم وقتیکه لشکر قندوز به برادرزاده (غلام حیدرخان) و جنرالها  
 او حمله نمودند صاحب منصبان او که بختند و برادرزاده (غلام حیدرخان) خود را بکلوز  
 که از تشد و آنها خود را آسوده نمایند بعد از این تمام عساکر نزد من آمده سلام نمودند من سجده  
 بجا آورده کفتم اطمینان قادی که این ولایت را از دست کفار نجات دهنی قدرت داری که اینها  
 که با آنها عهدت شده اند سزا بهی و با اهل اسلام معاونت نمائی ایفا در مطلق قوت دید قدرت  
 تو میسب باشد وقتی این عساکر با من ملحق شدند (سردار عبداللہ خان) را با امر اسلالت نزد لشکر  
 در (قندوز) باقی مانده بود فرستادم و بجهت وفاداری آنها اظهار امان نمودم و با آنها شستم  
 که همه شمار برادر دینی و اعضای خود رسیدیم و نیز نوشتم (سردار عبداللہ خان) را نزد  
 شما فرستادم که از شما احوال پرسی نماید و خبر سلامتی مرا بشمار سازد تا ملاقات یکدیگر برسیم  
 زیرا که باید چندی در اینجا اقامت نموده تهیه آذوقه و پول بجهت خود نمایم خودم در تایلجان  
 اقامت نموده (سردار عبداللہ خان) با این مراسله بطرف رودخانه (قندوز) رفت  
 لشکر آنجا از رسیدن کاغذ من خوشنود گردیده در اردو آتش بازی نمودند و بجهت اظهار  
 شرف خود همانها داده بجهت خوشنودی روح مقدس حضرت رسول صم ختم گرفته از خداوند  
 مسکت نمودند که مسلمانانای افغانستان را از دست انجلیسها نجات دهد و از خداوند  
 درخواست نمودند که ما را برابر انجلیسها نصره بدهد یا قلوب آنها را بطرف ما مایل گرداند و ما  
 از شکرند که برین رسید که از رود من تبریک گفته اظهار داشته بودند باین دایم  
 خداوند با ما است و شمارا فرستاده است که ما را از پامال شدن زیر پایی صاحب غیر نجات  
 دهد بجهت این مرحمت خداوندی که قلوب را بطرف من متوجه داشته است شکر  
 نموده دو روز منتظر (سیر بابا) سیر فیض آباد شدم ولی مشارالیه رسید مرا سلمه بجهت اول

# فصل هفتم

استفسار کردم چرا بمن ملحق نشده اید بشا را لیه جواب نوشت احوال دیگر لازم نیست من  
 بشما ملحق شوم زیرا که لشکر بشما تسلیم شده اند جواب مراسله اورا نوشتم که باید نبرد من بیاید والا  
 نزد شما خواهیم آمد بشا را لیه بشیرای خود مصلحت نمود چنین صلاح دادند که لابد باید با من ملحق شود  
 والا ممکن است لشکر فرستاده اورا ضرب نمایم لهذا مصلحت این اشخاص را قبول نمود  
 باشش هزار نفر هم را با خود در بالیخان بمن ملحق کردید روز بعد (میربابا) و (میرمحمد عمر) و (میرسلطان  
 مراد) را با سر کرده های آنها دعوت نمودم که بدر بار من حاضر شوند و قتی حاضر شدند آنها را مخاطب  
 نمودم که شمامید ایند حالت من در این موقع چگونه است من برای جهاد آمده ام و شکر پا پو  
 و آذوقه ندارند باید تمام حکم آنها می این مملکت بر حسب شئونات خودشان پولی بیادزند  
 رعایا باید از سواران پذیرائی نمایند هر خانه باید یک رأس کبک سفید و یک کبک گندم باجو تقدیم نمایند  
 بعد از آن دیگر هیچ زحمتی با آنها نخواهیم داشت و خواهش کردم تا فردا جواب این فقره را  
 بدهند و آنها را مرض نمودم (بسر در اسحاق خان) هم کافذ نوشتم که بعد از حرکت شما بطرف  
 (میمنه) اطلاعی از حالات شما ندارم مشوف غم اہم شد اگر شما بزار شریف آمده تا زمانی که لشکر  
 مشغول کار هستیم امورات آنجا را بعهده بگیرد این کافذ بدشت اندخوی بشا را لیه رسیده چون شنیده  
 بودند بدیشان و قه عن را متصرف شده ام محض وصول این مراسله فوراً حرکت نموده سه روز بزار  
 شریف آمده از آنجا خبر دور و دورد را بمن نوشته اظهار داشت بجهت عساکر اینجا آذوقه نداریم  
 در این بین پیغام میرباد سر کردها بمن رسید که خواهش شما را پذیرفته و فعلاً تینه دیده ایم  
 هزار رومی نقد بجهت شما بفرستم و بملاحظه اینکه شما میخواهید ما را از جنگ دشمن خارجی نجات دهید  
 حاضریم تا هر اندازه که ممکن باشد بشما معاونت و کمک نمایم اگر لازم شود بعد با پول بجهت شما خواهیم  
 فرستاد من حکم دادم قدری آذوقه بدر قلعه (خان آباد) و قدری در نقساط دیگر حاضر نمایند و نیز  
 (بسر در اسحاق خان) نوشتم اگر دوازده هزار شتر نزد من بفرستید شتر را آذوقه بار نمود

فصل پنجم

نزد شاه عودت خواهم و او در این وقت تاجری (یار محمد خان) نام که از اهالی تاشقند  
 بود بعضی هدایا بجهت من آورد متحیر شدم که از میان همه این مردم چطور شده است که فقط همین  
 شخص بجهت من تعارفات آورده است طولی نکشید دریا قسم که فرمان فسرهای سابق بلخ بوی  
 نام چهار هزاره طلای روسی و ده هزار طلای بخارائی و شصت هزار روپیه کابل و دو هزار  
 بلیت که هر یک صد روپیه قیمت داشت از خزانه دولتی غارت کرده بود و اینچند هزار اشرفی  
 نزد این شخص سپرده است و این وجه را از خزانه بلخ برداشته بود تا جریذگور آمده بود که از این  
 فقره بمن اطلاع بدید مشا را لیه را با علام خود (فرامرز) که حالا سپهسالار هرات است بتا  
 فرستادم که وجه مذکور را ضبط نموده نزد من بیاوردند مشا الیهم رفته باین پول کزاف سال  
 مراجعت نمودند روز دیگر اول نوزد بود محض میمنت این روز حکم دادم شش هزار زن و دختر  
 ملت افغانستان را که در زمان وفات (امیر شیرعلیخان) تراکه اسیر کرده بودند آزاد  
 نموده آنها را با توامان تسلیم نمایند قبل از اجرائی حکم (میر باباخان) فرستاده های مرا حبس نمود  
 پین خودشان گفته بودند چون عبدالرحمن خان عنقریب با انگلیسها مشغول جنگ خواهد شد هرگاه  
 را نمودن این زنهاى عاجزه مسامحه نمائیم اینقدر از خود کفر قاری خواهد داشت که بادی  
 از اینها نخواهد کرد و چند نفر از فرستاده های مرا که در این خصوص اصرار داشته اند بقتل  
 یکدیگر در برود خانه انداخته آنها چنین کمان کرده بودند که در آب غرق شده است ولی مشا را لیه  
 خود را کشیده بلباس ویشی خود را بمن رسانیده واقعات را اظهار داشت ارشیدین  
 این فقره بی طاقت شده (میر بابا) را با چند نفر از مشا و برین او حبس نموده (میر محمد عمر) را حکم  
 (فیض آباد) و برادر او را حکم (رساق) مقرر داشته مجدداً حکم دادم اسیرهای مذکور را  
 نمایند و برادر با عیال مرا هم که در (شغنان) محبوس بودند را نمایند تمام این اسرای بیچاره نزد  
 اقوام آنها فرستاده خدا را شکر نمودم که مرا قدرت داد از ملت خود ملک نمایم روز بعد وارد (تاشقند)

نزد

شدم عساکر آنجا یکصد دیکت توپ بجهت ورود من شلیک نموده از دیدار من خیلی مشغوف شده  
دو لیست نفر صاحب منصبهای را که دشمن بودند بحضور آوردند باین خیال که بجهت خوشنودی  
من آنها را بقتل برسانند من اجازه نداده حکم دادم آنها را رها نمایند روز دیگر وقتی مشغول دیدن  
پونجا بودم شخصی نزد دیکت آمده سلام کرد و خود را بروی پاهای من انداخت تعجب کردم گفتم او را  
بلند کرده ملتفت شدم که مشارالیه (محمد سرور خان) پسر (ناظر حیدر) است که در سمرقند از نزد  
من رفته بود ابتدا مشارالیه خیلی اظهار ندامت از حرکت خود نمود بعد از آنکه باو گفتم که پیش  
گفت حال مرا سله از کابل بجهت شما میباشد من بچادر خود مراجعت نمودم مشارالیه گفت از نظر  
سفیر انگلیس بجهت شما کاغذی آورده ام و از کوه (هندوکش) که در آنجا سردی و برف زیاد بود  
عبور نموده ام مرا سله مذکور را گرفته کشودم مضمونش بقرار ذیل است (دوست محترم من سرد  
عبدالرحمن خان بعد از تبلیغات رسمیه و آرزو منندی شده سلامتی اطلاقاً رحمت انور باشد  
که دولت انگلیس از استماع اینکه شما بلاستی وارد قوه غن شده اید مشغوف هستند خوشنود  
خواهند شد بدانند شما از روسیه بجهت قسم حرکت نموده اید و اراده خیالات شما چیست دست  
شما کزین صاحب) چون اول این مذاکرات من با دولت انگلیس بود خیال کردم صحیح نیست بدون  
مشورت با عساکر خودم جواب این مرا سله را بدهم و از اشخاص مفیدم داشتم که شاید بگویند  
چینی دارم که مملکت آنها را با انگلیسها تسلیم نمایم و این فقره باعث تمامی من خواهد بود و نیز در  
موقعی بدست آمده است که بتوانم بفهمم در باب مراودات خارج ملت من تا چه اندازه اقتدا  
بمن خواهند داد لکن مرا سله مذکور را با او از بلند بجهت شکر خودم قرائت نموده گفتم مشغوف  
خواهم شد اگر سر کرده ما در نوشتن جواب این مرا سله با من معاونت نمایند زیرا که من خواهم  
بدون اینکه قبلاً بدوستان تازه خود مشورت نموده باشم اقدام در کاری بنمایم و از هم شما  
خواهم مندم در نوشتن جواب همراهی نماید دروزه مملت خواستند و رسوم تقریباً یکصد

کاغذ نوشته نزد من آوردند مضمون بعضی از این قرار بود (ای ملت انگلیس باید از مملکت ما  
 خارج شوید یا شما را بیرون خواهیم کرد یا جان خود را در سزای سزا خواهیم گذاشت) دیگری  
 چنین نوشته بود (قبل از اینکه با شما مذاکره شویم باید غرامت خسارت و ضررها یکمکه بافغانستان  
 وارد آورده اید بدهید) دیگری نوشته بود (باید صد کرد و در رسیده غرامت خراب کردن پنا  
 و قلعه جات ما را بدهید و الا سزا خواهیم گذاشت یک نفر انگلیس زنده به پشاور برسد چنانچه در زمان  
 سابق چنین کردیم) یک نفر از سر کرده ها نوشته بود (ای کفار خدا را شانه بند و ستان را بکمر و  
 فریب متصرف شده اید و حال میخواهید افغانستان را هم همین قسم بند و ستان بلخی نماید  
 تا وقتیکه قوه داشته باشیم دفاع خواهیم کرد بعد دولت دیگری مثل دولت روس با بلخی نخواهد  
 که بغافلت شما جنگ نمایم) خلاصه تمام این مفرخفات را نزد من آوردند همه را با و از بلند خوانند  
 بعد از آن اظهار داشتیم من هم جوابی در حضور شما مینویسم تا شما خیال نکنید قبلاً با کسی مشورت  
 کرده ام کاغذ و قلمی برداشته از خداوندی که پروردگار همه مخلوقات است مسئلت نمودم  
 که بمن الهام نماید جواب سزاواری بنویسم پس از آن در حضور هفت هزار نفر از افغانه و اوزبک  
 بقرار ذیل نوشتم (این جانب سردار عبدالرحمن خان بدست محترم خود کریفن صاحب نماینده  
 دولت برطانیه عظمی سلام فرادان میرساند از وصول مر اسله محبت آمیز شما و از اینکه  
 شاه الما وارد قندهار شده ام اظهار مسرت فرموده بودید مشغوف گردیدم در جواب  
 که مرقوم داشته بودید که از روسیه بچه قسم حرکت نموده ام اظهار مسیدارم که من با اجازه  
 (جنرال کافان) فرمانفرمای دولت روس از روسیه حرکت نموده ام و اراده میکنم این  
 اقدام فقط اینست که در این پریشانی و اشکالات زیاد از ملت خود همراهی نمایم زیاده و  
 السلام) مر اسله مذکور را با و از بلند بجهت عسا که خودم قرائت نموده سؤال کردم آیا جوابی که نوشتم  
 پسند دارید یا خیر جواب دادند ما حاضریم تحت فرمان شما بجهت حفاظت مذهب و مملکت خود

# فصل هفتم

جنگ نمایم ولی نمیدانیم با سلاطین بچه قسم باید مکالمه کرد بعد از آن بخدا و رسول قسم یاد نموده  
 اختیار کابل بمن دادند که هر چه مناسب بدانم بنویسم و صدای خود را بیا چهار یا بر بلند نموده  
 گفتند این مسئله که نوشته اید جواب صحیحی است و همینها ما باین جواب متفق هستیم وقتی این جواب  
 را پسندیدند مرسله مذکور را (بمخبر سرور خان) دادیم شش رالیه بعد از توقف چهار روز از (قندوز)  
 عازم کابل گردیدیم هم بآهسته کی بطرف (چاریکار) حرکت بودیم و ضمناً پیغام شفاهی هم بضمناً  
 انگلیس مقیم کابل فرستادیم باین مضمون که من (چاریکار) میآیم که بپناه قسری در کار ما  
 بدام در ماه جمادی الاول ۱۲۹۶<sup>هـ</sup> گرفتن صاحب مجدداً کاغذی بمن نوشته سعی نموده مرا وادارد  
 بکابل رفته عنان سلطنت افغانستان را بدست بگیرم در ماه جمادی الثانی ۱۲۹۶<sup>هـ</sup> جواب مرسله  
 او را بقرار ذیل نوشتم (دوست عزیز من از دولت انگلیس امید زیاد داشته و دارم  
 دوستی شما تصدیق صحت و اندازه خیالات مرا بنماید شما از عادات الهی افغانستان بخوبی  
 مطلع میباشید که حرف یک شخص تا زمانیکه با وطن نباشند که بجهت هوس بودی آنها نکره  
 بنماید مری ندارد مردم میخوانند قبل از اینکه بمن اجازه بدهند عازم کابل شوم جواب سوالات ذیل  
 را بداند و سوالات بقرار ذیل است

- (۱) حدود ممالک من تا کجا خواهد بود
- (۲) آیا قندهار هم داخل ممالک مذکور خواهد بود
- (۳) آیا کینفر فزکنی یا انگلیس در افغانستان خواهد ماند
- (۴) دولت انگلیس توقع دارند کدام دشمن ایشان را دفع نمایم
- (۵) دولت انگلیس چگونه منافعی را وعده میدهند که بمن و الهی مملکت من عاید دارد
- (۶) در عوض چگونه خدماتی توقع دارند

جواب این سوالات را باید بملت خود بدیم و قبلاً از ملت خود معلوم نمایم که تا چه اندازه میخوانم



# فصل هفتم

در این کار اقدام کم آنوقت شرایط عهدنامه را که پذیرفتن و اجرائی آن ممکن باشد بصواب بدینا  
قبول خواهیم کرد و از خداوند امید داریم که این ملت و من روزی متفق شده بشما خدمت نمایم  
اگرچه دولت انگلیس محتاج این خدمات نیست ولی با زهم احتمال دارد مواقع لازمه فراهم آید  
بعد خداوندی مردم دسته دسته میآیند همه عهد میشوند و حاضر بودند همه کونه خدمات با جان  
مال بنمایند لذا تا اینکه از پنج شیر و ار (چاریکار) شدم تقریباً سیصد هزار فارسی جمع شد  
من طبعی گردیدند شکر خداوندی را بجا آوردم که این قدر مردم را تابع میل من نموده و همه آنها  
خیلی خوشنود و مشغوف هستند که مرا پادشاه آتیه خود می شناسند و همه وعده دادند که  
از روی اخلاص بشما خدمت بنوده دولت برطانیه جنکت خواهیم نمود با آنها کفتم لزومی ندارد بخلاف  
دولت برطانیه بکنیکه زیرا که انگلیسها مرا دعوت نموده اند قبول سلطنت کابل را نمایم در ماه <sup>۱۲۹۶</sup> ~~۱۲۹۷~~  
مجدداً اگرین صاحب جواب سوالات مرا بقراردیل فرستاد (من امر شده است که از  
دولت هندوستان در باب سوالاتی که نموده اید بشما آتلغ نمایم اولاً در باب اینکه حکمران کابل با  
دولتنامی خارجی چه مناسبات خواهد داشت چون دولت انگلیس اجازه نمیدهد و دل  
در افغانستان حق مداخله داشته باشند و دولت روس و دولت ایران قول داده اند  
که بجای از دخالت در امورات پولتیکي احترام داشته باشند واضح است که حکمران کابل  
غیر از دولت انگلیس با هیچ دولت خارجی نمیتواند روابط پولتیکي داشته باشد و اگر کسی  
دولتنامی خارجی بخواند در افغانستان مداخله نماید و مداخله مذکور منجر بتبعیات بی موجب نسبت  
به حکمران کابل شود آنوقت دولت انگلیس حاضر خواهد بود از امیر افغانستان معاونت نماید  
و اگر لازم شود دولت مذکور را دفع نماید مشروط اینکه امیر مذکور در باب روابط خارجی خود بصلاحت  
دید دولت انگلیس رفتار نماید ثانیاً در باب حدود مملکت افغانستان من امر شده است اطمان  
بدارم که تمام ولایت قندار بکمران مستقل تفویض شده است غیر از محلات بشک و سبکی که منحصراً

خود دولت انگلیس خواهد بود و علمیند دولت انگلیس در این مسائل و در باب قرارداد حد  
 مغربی و شمالی افغانستان که با امیر سابق (محمد یعقوب خان) داده است نمیتواند تجدید نکند که این  
 پادشاه نباید باین مستثنیات دولت انگلیس بایست که شاقه اقرار کامل و بسط خود را بر افغانستان  
 چنانچه قبلاً امرای خانزاده شهادت داده اند مستحکم نماید و در تصرف هر ات دولت نمیتواند پادشاه  
 اطمینان بدهد ولی از اقداماتی که خودتان خواسته باشید بجهت تصرف نمودن هر ات بعمل آورید  
 دولت مشارالیه مانعی ندارد دولت انگلیس نیز خواهد در امور داخل این مملکت دخالت  
 نماید و این بار اسم از شما نخواهند که سفیریکه انگلیس باشد در هیچ جای افغانستان اجازه اقامت  
 دهید مگر بجهت سهولت مرادوات متعارفی و دوستانه بین این دولت هم جوار قرین مصلحت  
 خواهد بود که بر حسب قرارداد یک نفر وکیل مسلمان از جانب دولت انگلیس در کابل اقامت نماید  
 یکمفتم بعد جواب مختصری نوشتم ولی در باب مجزی داشتن قندهار از مملکت افغانستان  
 راضی شدم باین دلیل که قندهار خانزاده سلطنتی افغانستان میباشد و بدون همجو شهری افغانستان  
 بیقدر خواهد بود و توکل بر خدا نمودن از محال کوهستان داخل (چاریکار) شدم از اینکه قندهار  
 از غازیها دور من جمیع میشدند عساکر انگلیس مضطرب بودند سردارهای محال کوهستان  
 کابل و اشخاصی که بخالفت انگلیسها میخنجیدند هر روزه آمده بمن ملحق گردیده هم عهد میشدند و آنجا  
 نمی توانستند بیایند بوسیله مراسلات یا بوسیله دیگر با من مرادوات داشتند جاسوسهای  
 من از کابل اطلاع دادند که صاحب منصبهای انگلیس در باب خیالات من نسبت بانها متحیرند در  
 ماه شعبان ۱۲۹۰ تمام سردارها و سرکرده های طوایف افغانستان که حاضر بودند در (چاریکار)  
 مرا بیاد پادشاهی افغانستان پذیرفتند و اسم مراد اخل خطبه نمودند و مردم مشغوف بودند  
 که خداوند مملکت آنها را بدست حکمران اسلامی خودشان داده است کرین صاحب هم در کابل  
 مقارن بهن اوقات مجلسی منعقد داشته در حضور صاحب منصبان انگلیس و سرداران افغانستان

# فصل هفتم

امارت مرا اعلان نموده نطق زیرابیان کرده بود (وضع امورات حالت سردار عبدالرحمن خان را بجای رسانیده است که مطابق میل و خواهش دولت انگلیس است لهذا فرمانفرمای هندوستان و رجال دولت علیحضرت ملکه انگلستان و امپراطریس هندوستان مشغول هستند که اعلان نمایند سردار عبدالرحمن خان نوه امیرمعلم مرحوم (امیر دوست محمد خان) را با امارت افغانستان بیثناسیم و این فقره بجهت دولت انگلیس مسباب خوشنودی است که طوایف سرکرده های آنها شخص ممتازی را از خانواده بارکزی که مرد شجاع معروف و مجرب و عالی میباشند انتخاب نموده اند خیالات امیرمعلم الیه نسبت بدولت انگلیس با نهایتا درجه دوستی و تازمانیکه حکومتش ظاهر در کلیه این خیالات و قلبش زنده است امداد دولت انگلیس با وجود رسیدن و بهترین وضعی که دوستی خود را نسبت بدولت انگلیس ثابت نماید این خواهد بود که با رعایای خودش که با خدمت نموده اند بطور رفاقت سلوک نماید) در همین ماه شعبان ۱۲۹۰ تکراناً از سیله بصاحب منصبان انگلیس مقیم کابل خبر رسید که لشکر انگلیس شکست سختی از دست (سردار محمد ایوب خان) در میوند خورده اند از شنیدن این حرف کیرفن صاحب بلا درنگ سوار شده با یکدهسته مخفقی از سوارها به ذوق تقریباً بفاصله چهار فرسخ از کابل واقع است آمد که مرا ملاقات نموده در باب حرکات آیت خودشان مذاکرات نمایند سه روز در این مجلس طول کشید من از کیرفن خبر گرفتم خواهش نمودم قرار دادی که با یکدیگر داده ایم نوشته من بدهد که با الی مملکت خود بنمایم مشایخ کاغذ ذیل را بمن تسلیم نمود (حضرت مستطاب فرمانفرمای هندوستان از شنیدن این خبر مشغول هستند که حضرت والای شما بموجب دعوت دولت بهیمة انگلیس بطرف کابل روانه شده اند لهذا نظر بخیالات دوستانه که حضرت والای شما را محرک است و بملاحظه نواید یکیه از تائیس دولت مستفاد تحت اقدار شما عاید سرداران و الی این مملکت خواهد بود دولت انگلیس حضرت والای شما را بسمت امارت افغانستان بیثناسد و از طرف فرمانفرمای هندوستان اجازت

دالم ۱۷۶

دارم که حضرت والای شما را مطلع نمایم که دولت انگلیس سهل ندارد در امورات و داخله حکومتی  
 ولایاتی که در تصرف شما میباشد مداخله نماید و نخواهد مکنفرت انگلیس سمت سفارت و هیچ جا  
 داخله مملکت مذکور اقامت داشته باشد ولی بجهت سهولت مرادوات متعارفی و  
 دستاورد چنانچه بین دو مملکت همجواری باید برقرار باشد قرین مصلحت خواهد بود مکنفرت وکیل مسلمان  
 از جانب دولت انگلیس موجب قرارداد در کابل اقامت نماید حضرت والای شما خواهش نموده  
 که خیالات و قصد دولت انگلیس را در باب حکمران کابل نسبت بدولت خارج بجهت اطلاع  
 شما کتباً مرقوم شود فرمان سردارهای هندوستان بمن اجازه داده اند که بشما اظهار بدارم از آنجا که  
 دولت انگلیس قبول نمیکند دول خارج در افغانستان حق مداخله داشته باشند و نیز دولت  
 ایران و دولت روس قول داده اند که از مداخله نمودن در امورات افغانستان احتراز نمایند  
 واضح است که حضرت والای شما نمیتوانید غیر از دولت انگلیس دیگر دولت خارجه  
 روابط و تسلیکی داشته باشید و اگر احدی از دولتهای خارجه خواسته باشد در افغانستان  
 دخالت نمایند و مداخله مذکور منجر تجاوزات مملکت حضرت والای شما گردد در آنصورت دولت  
 انگلیس حاضر خواهد بود با اندازه و طریقیکه لازم بداند بجهت دفاع مداخله مذکور از شما مکت نماید مشروط بر آنکه  
 حضرت والای شما در باب روابط خارجی خود بر حسب مصلحت دولت انگلیس صادقانه رفتار نماید  
 اگر بعضی صاحب از من خواهش کرد قبل از اینکه صاحب منصبان انگلیس از کابل حرکت نمایند کابل  
 رفته با آنها وداع نمایم و نیز خواهش نمودم تهنیه لازمه بجهت حفاظت آنها عمل بیاورم و تهنیه آذوقه بجهت  
 عساکر انگلیسی که قسمتی با (جنرال رابرتس) بقندهار و قسمتی با (سر دوآلد استیوارت) به پشاور  
 میفرستد بنمایم در این فقره قبول کردم که هر چه ممکن باشد کوتاهی ننمایم و برای حفاظت انگلیسها تسلیحات  
 ممکن بود خاطر جمعی و اطمینان دارم و بیشتر را لیه کفتم خیال من این است (جنرال رابرتس) به زودی  
 که ممکن باشد روانه قندهار شود بعد از حرکت او کابل رفته از (جنرال استیوارت) وداع خواهیم نمود

# فصل ششم

در اوایل ماه رمضان ۱۲۹۲ (جنرال رابرتس) از کابل با دسته عساکر انگلیس عازم قندهار گردید  
 (سرور محمد عزیز خان) پسر (سرور شمس الدین خان) را با چند نفر مأمورین دیگر که با شکر جنرال رابرتس  
 تا قندهار میرفتند مقرر نمودم موافقت نمایند مردم دین راه با اینها مخالفت ننمایند و آذوقه بحیث  
 خودشان و مالهای آنها برسانند طوایف مین راه احکام مرا که مأمورین من با آنها اراکه داشتند اظ  
 کرده در راه هیچ مغایرتی نکردند (جنرال رابرتس) سالها وارد قندهار شد و (توینجان)  
 در آواخر رمضان ۱۲۹۲ شکست خورده بطرف هرات فرار نمود (سرور و نالد استوارت) و کربن  
 هم از شیرپور) در اوایل رمضان ۱۲۹۳ عازم پشاور گردیدند من چند دقیقه قبل از حرکتشان رقبه ا  
 و دواع نمودم پانزده دقیقه مجلس گردیم در مجلس مذکورستعارفات رسانیدم با محل آمد و ملاقات با  
 دوستانه بود درین مذاکرات قرار شد که سی عقده توپ از توپخانه افغانستان که در این وقت در  
 (شیرپور) موجود بود بمن تسلیم نمایند و نیز تقریباً نوزده لک روپیه که انگلیسها از بابت مالیات مملکت  
 در زمان توقف خودشان اخذ کرده و بمصرف آذوقه لشکر و ساختن استحکامات رسانیده بودند  
 بمن پس بدهند و نیز آنکه قلعه جات تازه را که انگلیسها در کابل ساخته بودند خراب نمایند باین  
 جنک ثانوی و دخالت انگلیسها در کابل ساخته بودند خراب نمایند در افغانستان اختتام رسید  
 مجدداً تحت و عنان سلطنت افغانستان که از روی حسب و نسب و ذمب استحقاق از ادا اتم  
 بتصرف من آمد و الهی افغانستان از این معنی که مملکت آنها بدست پادشاه اسلامی خودشان آمده شش  
 بودند من هم خداوند را شکر می نمودم که این خدمت را بمن رجوع فرموده و قدرت داده است که انا  
 وطن خود را از صدماتی که از حالت مغشوشه مملکت با آنها میرسید برانم پس از این مشغول انتظامات و  
 وترتی مملکت خود گردیدیم و کار آسانی نبود

## در باب انتظامات اموات سلطنتی

بک

## فصل ششم

۱۷۹

پس از جلوس تحت سلطنت افغانستان و حرکت انگلیسها از کابل با پی خود در بارکات ترقی  
 مملکت و استقامات امور سلطنتی نهاده در هر شهری که در این وقت تحت حکمرانی من بود ما موزینی که  
 که حالابیان مینمایم مقرر داشته در شهرهای بزرگ و معتد به اشخاص خیل با کفایت و قابلیت را  
 مقرر نمودم و در شهرهای کوچکتر که کار با بالنسبه کمتر بود اشخاص با کفایت متوسط ما مور کردیم این  
 ما مورین بقدر اذیل یک نفر حاکم بانسی واجزا یک نفر قاضی با یک نفر منقی یک نفر کتوال با جمعیت  
 پلیس و اجزای اداره راهداری عینی پاسپرد اداره تجارتی با اجزای مجلس تجاری و اداره  
 مالیاتی و دخل و خرج ولایت و اداره کرک و قوای عسکریه که بجهت حفاظت مملکت لازم بود  
 احکامات به تمام روسای طوائف ولایات فرستاده آنها را تحریک نمودم که مملکت را  
 بحالت امنیت نگاه بدارند و با الهامی وطن و اتباع این مملکت بطور مهربانی سلوک نمایند و اگر این  
 رفتار کنند در عوض توقع رفاقت و محبتانه و انعامات و الطاف نلوگانه از من داشته باشند  
 و در آخر کلام بانها اطمینان دادم که اراده و خیالات من نسبت بهمیشه محبتانه در زمانه است  
 در این وقت عیال و دوپسر خود (حبیب الله خان) و (نضر الله خان) را که در روسیه کنده بودند  
 بانو کرهای محرم خود که نزد آنها فرستاده بودم طلبیدم و نیز اقوام خود را که در قندهار بودند  
 احضار کردم در ماه ذی الحجه ۱۲۹۶ عیال دیگری که دختر (ملا عتیق الله) صاحبزاده  
 و مادرش یکی از اقوام من بودند تزویج نمودم این تزویج بتوسط در خانه عموم (سردار محمد یونس خان)  
 فراهم آمد کوچکترین اولاد من (محمد عمر جان) از بطن این منکوحه است در مدت قلیلی تمام خانواده  
 و عیال و مادر و خواهر و پسرهایم که سالهاست مرانیده بودند همه یکجا نزد من جمع شدند شکر  
 خدا را بجا آوردم که این نعمت اقبال را بعد از اینکه تقریباً دو از ده سال اداره بودیم و زحمت  
 زیاد و صدمات زیاد دیده بودیم با ارزانی فرمود چون در مملکت حالت یاغی گری ظاهر بود  
 جاسوسها و مفتشهای مخفیانه مقرر داشتیم که هر چه بین مردم واقع میشود بمن راپورت

# فصل ششم

نمایند باین قسم با دلائل کشیده آنهایی را که وفادار و دوست بودند در یافتیم و با اینها  
 مهربانی سلوک نمودم ولی اشخاصی که خیالات خصمانه داشتند و محرک فتنه و فساد بودند کاملاً سیاه  
 نمودم ملانهای متعصب در روسای کیش که با خانواده (شیرعلیخان) متوفی هواخواهی داشتند  
 سرحلقه و بدترین مقصراً بودند با اینها بر حسب حرکات خودشان رفتار نمودم بعضی از آنها را از  
 مملکت تبعید کرده و بعضی بجهت حرکات ناشایسته خودشان بدترین سیاست ها رسیدند  
 همۀ این اوقات بکلی مصروف کار بودم تمام مراسلات را بدست خود می نوشتم زیرا که در این کار  
 بدگیری اعتبار نداشتیم و وفقره خیلی اهمیت داشت که محتاج بتوجه مخصوص بود از این جهت توجه  
 مخصوص خود را صرف این کار میکردم فقره اول این بود که پول نقد بجهت مواجب و لشکر و  
 دیگر اخراجات دولتی موجودند داشتیم فقره دوم این بود که اسلحه و تورهانه و ذخیره حربیه ندا  
 در فقره اول چنین اقدام کردم که ضرابخانه تأسیس نمودم که بتوسط منگنه های دستی نقره سکه  
 میزدند زیرا که بجهت اینکار ماشین نداشتیم ولی حالاً خوش بختیم که منگنه های بجهت سکه زدن  
 بهمان وضعی که در فنکستان معمول است در ضرابخانه خود موجود دارم و در موقع خودش  
 در این باب کاملاً مذاکره خواهم نمود دولت انگلیس پولی بمن داده بود که در ضرابخانه کلکته  
 سکه شده بود من حکم دادم که این پول را آب نموده صدی شش عیار مس داخل کرده مجدداً  
 روپیه کامل نمایند و نیز با مویرین خود حکم دادم که فقره از ولایت خود خریده و آن نموده  
 مس زیادی داخل کرده روپیه سکه بزنند باین قسم منفعتی حاصل نمودم و علاوه بر این حکم دادم  
 مبالغی را که در زمان حکومت سابقه مردم قرض گرفته بودند یا تا راج کرده بودند بخرانه ستر  
 دارند و نیز مبالغ دیگر را که دولت افغانستان بجهت مخارج رسمی با آنها داده بود پس بپزند  
 زیرا که این مبلغ ها را بتصرف خود نگاه داشته بمصارف دیگر رسانیده بودند بعد از این اعلان  
 عمومی اکثر مردم پولهایی که مدیون بودند ستر داشتند و بجهت اینکه بقیه پول را از آنها

بمانند

نینخواستند مسترد دارند و وصول نمایم ما مؤیرین مقرر داشته بآنهادستور العمل دادیم که  
 مقر و ضیمن را مجبور نمایند قرض خود را بدهند و نیز محاسبین را مقرر داشتیم محاسبات را  
 ملاحظه نمایند و مواظبت کنند تمام مالیاتی که در محل باقی مانده وصول شود بجهت اینکه مملکت را  
 از مخاطر اغتشاش جنگ محفوظ بداریم حکم دادیم ذخایر حربیه را آذوقه بقدر کفاف جمع نمایند  
 و مال بجهت حمل و نقل بنه اقیاع کنند و نیز چیزیکه متعلق بعساکر است مرتب نمایند باین قسم  
 بجهت اتفاقی که بعقده حادث شود حاضر بودیم و بجهت پیشرفت اشکال ثانوی چنانچه قبلاً بیان  
 داشته ام معنی عدم ادوات حربیه هر قدر کارگر مکن بود فراسم آوردیم که تفنگت بسازند  
 و توپ و کلوله بریزند و فشنگت بسازند چرا که در مملکت افغانستان ماشین نبود و لے  
 کارخانهای دستی که بخدمت تحت ریاست پدرم و نظارت خودم دایر کرده بود چنانچه قبلاً در  
 کتاب مذکور داشته ام مهنور هم در کابل دایر بود و لی جزئی بود و چون حالت کارخانها مغشوش  
 شده بود آنها را مجدداً مرتب نموده وسعت دادیم و نیز ما مؤیرین خود حکم دادیم هر قدر ادوات  
 حربیه که بتوانند از اهالی مملکت که اسلحه و قورخانه تاراج کرده بودند یا بجهت فروش ذخیره  
 داشتند اقیاع نمایند باین طور بعد از مدت قلیلی که لازم شد جنگ (بایونجان) بر دم  
 پانزده هزار کلوله تاراجت اگر چه تا اندازه معیوب و ضایع شده بود اقبیاع نمودیم و  
 نیز اسلحه و آلات حربیه هم بهمین قسم تحصیل این تدبیر بجهت مملکت خیلی نافع ثابت شد بعد  
 مشغول انتخاب نمودن چند نفر صاحب منصب نظامی ممتاز از عساکر (شیرعلینجان)  
 متوقی کردیم و نیز تمام صاحب منصبان را که تحت حکم من قبل از فرار شدن خدمت  
 کرده بودند اخضار نموده باین قسم لشکر زیاد و قوی در مدت قلیلی تشکیل دادیم رسم قدیم را  
 که در زمان (شیرعلینجان) متوقی مروج بود که عتفاً سرباز میکرفتند متروک نموده قرار دادیم  
 هر کس مایل داخل شدن نظام و مایل خدمت نظام باشد میل خود قبول خدمت نماید و



هر محلی معسکر و بخت هر فوج مرصخانه مفتوح و دایر نمودم که سر بازاری مرلیض و زخمی را معسکر  
 نمایند و نیز مکاتب بخت تدریس سر بازاری دایر کردم بخت حفاظت مسافرین تحقیقین در راه  
 مقرر نمودم و بتجار مملکت خود اطمینان دادم که بدون بهم در راهها عبور و مرور نمایند  
 هر کوزه تشویقات با آنها نمودم که دخول و خروج مال التجاره را ترقی بدهند مهندسین دولتی را  
 مقرر داشتم که راهها را بسازند و کاروانسراها بنا نمایند و همه قسم انتظامات لازمه بخت را  
 و حفاظت مسافرین فراهم کنند تا مردم مرز و محال و در امنیت باشند نمیتوانم مفصلاً  
 شرح بدم فقرات مختلفه را که در شروع سلطنتم توجه خود را با آنها معطوف میداشتم بخت اینک  
 حکومت مملکت تحت قواعد صحیحی بساید قصه ذیل حالت دولت و ادارات لازمه آن را  
 که قبل از من موجود بوده توضیح مینمایم شخصی بچند نفر مستاجر اجازه داد که باغی بخت او بسازند  
 پول مساعد هم بآنها داد این شرط که باغ را تا فلان تاریخ با تمام برسانند مستاجرین پول را بصورت  
 خود رسانیده از باغ بکلی فراموش داشتند بموجب قرارداد سر موعد اتمام کار بموجب اطلاع دادند  
 حاضر است و او را یکقطعه زمین بیاضی بردند موجب گفت در این زمین سیح اشجاری دیده نمیشود  
 جواب دادند بغیر اشجاری دیگر همه چیز تمام است موجب گفت بخت مشروب نمودن باغ جوانی  
 نیست جواب دادند غیر از مجرای آب همه کارها را تمام نموده ایم موجب گفت دیوار با طرف  
 باغ نیست که اشجار را از خرابی محفوظ بدارد تا مالها خراب ننمایند مستاجرین جواب قبل را دادند  
 که فقط دیوار باقی مانده که کارش تمام شود موجب گفت زمین بسوزنم هم نشده است همان  
 جواب را دادند که دیگر همه کارها را کرده اند فقط شخم مانده دولت افغانستان بعینه همان حالت را  
 داشت که همه چیز حاضر بود ولی هر چه لازم بود وجود نداشت زمانیکه مشغول ترتیب امورات کابل  
 و سرحدات مشرقی و جنوبی افغانستان بودم (سر دار عبداللہ خان طوسی) را بحکومت بدخشان  
 فرستادم و پسر عموی خودم (محمد اسحاق خان) را با (سر دار عبدالقدوس خان) فرمان فرمای

## فصل ششم

۱۸۳

ترکستان مقرر داشتیم که سرحد شمالی و مغربی افغانستان تا از مواظبت ننوده بموجب دستور العمل  
 خود هم رفتار نمایند و در جنوبی و مشرقی افغانستان بقصر فغانکلیها بود که (سردار شیرعلیخان) را  
 والی قندهار مقرر کرده بودند و خود انگلیسها هم سنوز در قندهار بودند ولی بعد از چندی انگلیسها و  
 مذکور را از قندهار برپاچی فرستاده با دستم می دادند و در او آخر جادای لاولی مشهده انگلیس  
 را تخلیه نموده بقصر فغانکلیها من دادند لند آنجا را هم یکی از ولایت مملکت خود محسوب نمودم تا جایکه متوهم  
 بضمیمه هاییکه باعث تبعید والی (شیرعلیخان) از قندهار بکلم انگلیسها گردید چه بوده است بقدر  
 (۱) محترمانه ایونجان تهیه لازمه در هرات دیده و قوای حربه زیادتی جمع آوری کرده بود که بقندهار  
 حمله نماید و والی (شیرعلیخان) قوه کفنی نداشت که (ایونجان) مقابله نماید زیرا که قبلاً بجای  
 (ایونجان) جنگ کرده بود که قوی او ظاهر شده بود (۲) خیالات الالی قندهار و عموماً  
 سایر جماعت اسلامی نسبت بر الی مذکور بجهت تان نبود و مشا را الیه خیلی نامطوع مردم واقع شده  
 بود و همیشه هم داشت که شورشی برپا شود و در مخاطره کشته شدن بود (۳) من هم قراری در باب  
 مقرر بودن قندهار از افغانستان نداده بودم و این کار را مضامین داشته قندهار را خاندان جدیدی خود  
 و پای تخت بعضی از حکمرانهای سابق مملکت خود میدانستم ولی در این موقع که انگلیسها از من خواست  
 کردند شهر مذکور را منتصرف شوم در صورتیکه تردید زیاد و تسامح داشتم قبول کردم از نظر  
 حالت خود را در قبول نمودن قندهار دوچار اشکالات میدیدم باین دلیل که میدانستم بدون  
 اینکه (ایونجان) مرا فرصت تهیه بجهت حفاظت آنجا دهد حاضر است بقندهار حمله نماید نیز  
 میدانستم چون کابل سنوز در حالت انقلاب است و اگر بجهت جنگیدن با (ایونجان) در  
 قندهار از کابل حرکت نمایم لابد تا چند ماه از کابل دور خواهم بود و در زمان غیبت من بجهت کابل مخاطره  
 فراهم خواهد آمد از طرف دیگر سلطنت افغانستان بدون داشتن قندهار مثل صورتی بود که منی نمیدانم  
 باشد یا مثل قلعه که دروازه ندارد و من شخصی نبودم که در انظار ملت خود چون و کم جرات خود را

# فصل نهم

جلوه دهم یا چنین بنام از مخاطره تصرف شدن پایی تخت اجداد خودم ترس و بی داری و نوازی  
ضررهای فوق را سنجیده دریا فتم که مخاطرات زیاد در پیش دارم با وجود این علی الرغم توکل  
بر خدا نموده قنای را قبول کردم و (سردار هاشم خان) را بگومست آنجا فرستادم و

## فصل نهم احاق بهرات سلطنت افغانین

قبلاً اظهار داشته ام وقتی تخت کابل جلوس نموده ام بعداً راحت نداشتم و برعکس دوچار  
اشکالات گوناگون بودم حال نخستین جنگ سخت من بخافت اقوام و رعایا و اهالی و طعم شروع  
کردید هنوز بجوبی در کابل سکن نشده بودم در فرصت تنبیه نظامی نکرده بودم که مجبور بر رفتن جنگ  
شدم بعد از اینکه (محمد ایوب خان) از انگلیسها شکست خورد بهرات را مستصرف بود از همان روز  
شکست خورده بود اوقات خود را صرف تهنیت میداشت و جمعیت خیلی زیاد جمع نموده  
از بهراته بطرف قندار روانه شدند چنانچه قبلاً بیان داشته ام این مخاطره نظرم بود ولی لابد بودم  
از اینکه دوچار آن نشوم بعضی چیزها برای (محمد ایوب خان) بود که همه آنها با حالت من ضمیمه داشت  
مشاورانیه ادوات حربیه و اسلحه بهتر و بیشتر از من داشت بر علاوه ملایهای جاہل بخافت من  
اعلان جهاد داده بودند و اینکار بجهت بشفرت (محمد ایوب خان) خیلی مساعد بود اینها میگفتند  
دوست انگلیسهاستم و حریف من غازی میباشند (محمد ایوب خان) دوازده هزار سوار  
ترمیم شده تحت حکم صاحب منصبهای ذیل با خود داشت حسینعلی خان سپه سالار  
نایب حفیظ الله خان نایب سالار جنرال تاج محمد خان و لدا رسولان خان غلیجائی سردار محمد خان  
سردار عبداللہ خان پسر سردار سلطان جان نوه محمد عظیمخان سردار احمد علیخان پسر سردار محمد علیخان  
نورخان سردار عبدالسلام خان قنداری قاضی عبدالسلام پسر قاضی محمد سعید محمد ایوب خان موسی

پسر محمد یعقوب بجان را با خوشدخان پسر شیردخان و چند هزار سرباز در هر سه کذاشته بود و سردار  
شمس الدین بجان (و شاه شهنجان) که از جانب من حکومت قزاق را داشتند اشخاص ذیل را بمقتضای  
لشکر (محمد ایوب بجان) مأمور نمودند (غلام حیدر خان طوخی) سپهسالار (سردار محمد حسن خان) پسر  
سردار خوشدخان قندهاری (قاضی سعید الدین بجان) که حالا حکمران هرات میباشد این اشخاص  
بمقتضای فوج نظام پیاده و دو باطری توپخانه و چهار فوج سواره نظام و سه هزار سواره و کمانچیان  
و هفت فوج پیاده ردیف بطرف دشمن روانه شدند در اوایل رجب ۱۲۹۰ در محل موسوم  
(بکازیز) مقبل (کرشک) متلاقی شده جنگ سختی واقع شد بدو آنرا فتح بطرف لشکر قندهار  
که خیلی شجاعانه میجنگیدند ظاهر بود تقریباً تمام لشکر سواره (ایوب بجان) شکست خورده عقب نشسته  
و با طرف پراکنده شده بودند فقط هشتاد نفر روسای سرکرده های لشکر (محمد ایوب بجان)  
با دسته قلی از همرازان خودشان در میدان جنگ باقی مانده بودند این اشخاص خیال کردند  
بجست آنها امکان ندارد عقب نشسته جان خود را بسلامت بدر برند زیرا که تمام لشکر آنها متفرق  
شده بود لذا تلفت شدند بستر است بعضی در فراکشته شوند شجاعانه جنگ نمایند تا شسته  
شوند بنا بر این همه آنها متفقاً بقلب لشکر قندهار حمله سختی برده مستقیماً بطرف سپهسالار  
و (سعید الدین خان) رفته و اینها از مستی صاحب منصبهای دلیر شکست خورده بطرف  
شهر قندهار فرار نمودند از لشکر (محمد ایوب بجان) (سردار عبداللہ خان) و چند نفر صاحب منصب دیگر  
در این جنگ کشته شدند و (محمد ایوب بجان) آمده بدون مخالفت و جنگی شهر قندهار را تصرف نمود  
صاحب منصبهای من (شهنجان) و (غلام حیدر خان) بطرف کلات علیجائی فرار نمودند و (سردار  
محمد حسن خان) بطرف کفسر فرار نمود (سردار شمس الدین بجان) در قندهار بسبب خرقه متحصن شد  
(محمد ایوب بجان) بمشار الیه وعده داد که اگر از خرقه شریف بیرون آید در امان خواهد بود همینکه بیرون  
آمد او را بزیر چوبانداخت پس از رسیدن خبر این شکست مجبور شدیم خودم عازم قندهار شوم

# فصل نهم

پسر بزرگ خود (جیب الله خان) را حاکم شهر کابل و (پردانه خان سپه سالار) را بسز کرده کی  
 لشکر مقرر نموده روانه شدم تقریباً دو ازده بسز از نفر لشکر با صاحب منصبان ذیل با خود آمدم  
 (غلام حیدر خان چرخ سپه سالار) که حال فوت شده است (فرامر ز خان سپه سالار) که  
 حال در هرات است (غلام حیدر خان طوخی) صاحب منصبان دیگر هم بودند که نوشتن اسمی آنها  
 لزومی ندارد تقریباً ده بسز از نفر از اهل طوخی و (اندره) و طوایف دیگر در راه قندار بجان  
 لشکر (ایوبخان) که تعداد آنها تقریباً پست هزار بود با من ملحق شدند چندین نفر از ملاها فتوای  
 مذہبی را مہر کرده بودند که امیر عبد الرحمن خان کافر است زیرا که نایب انگلیسها میباشند  
 اشخاص میگویند (محمد ایوبخان) این ملا را مجبور کرده بود برخلاف میلش این فتوی را  
 مہر نماید خلاصه بعد از مسافرت عاجلانه چند روز بقلعہ موسوم بہ تیموریخان) که تقریباً یک فرسخ از قندار  
 فاصله است رسیدم (محمد ایوبخان) از اردوی خود که در محل موسوم (بخیل) ملا علم ربیع قریبی  
 قندار بود حرکت نموده بمعسکر شهر قندار عقب نشست در او اخر رمضان ۱۲۹۵ شہد دو لشکر در شہر  
 قندار مقابل شدند بسبب چند فقرہ اشتباہا تیکہ قبل از شروع جنگ (محمد ایوبخان) کرده بود لشکر  
 او تا یکد رجہ دل خود را باخته بودند اولاً از شہر قندار ابداً پیردن نیاید که از لشکر من جلو گیری نماید  
 و بعضی اینکه خودش بن حملہ نماید موقع حملہ را بمن داد و از این کار کم جراتی خود را بشکر خود ظاہر  
 نمود ثانیاً اشتباہش این بود کہ شہر قندار را خالی نگذاشت ثالثاً از قلعہ خیال ملا علم عقب نشست  
 رابعاً از بدو جنگ تا خاتمہ خودش در جنگ حاضر نبود و جنگ از روی کوه (چهل زینہ) کہ نیم میل از  
 اردو دور بود ملاحظہ میکرد ہمہ این اقدامات کفیی بود لشکر یانش دل خود را با زنجیر اکبتہا  
 ظاہر داشت خودش از داخل شدن در جنگ میترسد خامساً ہفت ہزار سوار از لشکر خود را  
 عقب کوه مذکور پنهان کرده بود تا در موقعیکہ جنگ خوب مشتعل شود بشکر سوارہ خود علم  
 پورشش بہدولی مشارالیه این قدر ترسیدہ بود کہ لشکر سوارہ خود را بکل فراموش کردہ

کذا

فصل پنجم

که از شروع جنگ تا آخر هیچ موقع جنگیدن بجهت آنها فراسم نیاید و حقیقت این شکر سواره  
در ظرف تمام مدت جنگ عقب کوه بودند و خودش یک مرتبه میسیدان نیاید که شکر خود را  
دلاری بدید با وجود این بعضی از صاحب منصبها دلیر و سربازهای جنگجوی او خیلی خوب جنگیدند و پس از  
او هم که بالاسی کوه قندار کهنه و در محل خیلی مستحکم منظم بودند خیلی خوب از عمده کار برآمدند تا دو  
ساعت کامل جنگ خیلی آشفته ادا داشت و معلوم نبود فتح با کدام طرف خواهد بود لشکر من از  
طرف یمن و سایر شروع بمعقب شستن شدند ولی قلب لشکر که خود آنجا بودم یکبار از نفر سرباز تو  
خاصه خودم بچلوم حاضر بودند و از حاضر بودن من قوت قلب داشتند خوب میجنگیدند انقدر  
مصرف جنگ بودند که اردلهای من هم بجهت جنگ جلو رفتند با من فقط یک نفر ممتز باقی مانده بود  
در این موقع که بخوبی جلو رفته بودیم اما ضعف برشکر (محمد ایوبخان) ظاهر گردید و چهار فوج  
پایده شکر من که در وقت شکست خوردن در کرشکات (محمد ایوبخان) سلام کرده بودند تغییر خیال  
دادند قبل از شروع سلطنت من رسم تمام شکر تربیت شده این بوده است همینکه میدیدند یک طرف  
بطرف دیگر غلبه دارد طرف ضعیف را گذاشته بطرف قوی ملحق میشوند علیهذا این چهار فوج همینکه  
دیدند آنها فتح بطرف من ظاهر است تفنگهای خود را بر کرده اند و بطرف دسته از لشکر  
من بسنجی جنگ میکردند شکیات نمودند از طرف دیگر همینکه لشکر من چنین دیدند پیش رفته با تو بسام  
و تفنگهای خود کلاً بطرف دشمن شلیک کردند لشکر دشمن با طرف پرانده شده (محمد ایوبخان)  
شکست خورد و بطرف بهرات فرار نمود و قیاساً از کابل عازم قندار میشدم (بسر در عبدالقادر  
خان) دستور العمل داده بودم که از ترکستان بهرات برو و چون خیال داشتم که (محمد ایوبخان)  
یقیناً بهرات را بطور مکنفی محفوظ نگذاشته است لهذا (عبدالقدوسخان) با چهار صد سواره نظام  
و چهار صد سرباز نظام و دو عراده توپ کوهی فوراً بهرات حمله برد ولی نایب (خوشدخان)  
که (محمد ایوبخان) او را بجهت محافظت بهرات گذاشته بود دست قلیلی را از بهرات فرستاد

که از لشکر من در راه جلو گیری نماید ولی لشکر شش شکست خورد و عساکر من بهرات رسیدند  
لوسی نایب جرات اینکه از شهر پیرون آمده در جنگ شامل شودنداشت تدریس این بود که هر  
روز چند نفر سربازی را خارج از شهر بهرات میفرستاد که با (عبدالقدوسخان) بجنگند ولی آنها  
اینکه جنگ نمایند (عبدالقدوسخان) اطاعت میکردند تا اینکه او اهل شعبان ۱۲۹۵ (عبدالقدوسخان)  
حمله سختی نموده قلعه بهرات را متصرف شد بجهت اینکه (سردار عبدالقدوسخان) را بمطاع  
کنند کان معرفی نماید اظهار میدادم در زمانیکه انگلیسها بکابل بودند مشا را لیه عازم تا  
شده بود که بمن ملحق گردوی چون میخواستم عازم کابل شوم وقتی مشا را لیه بسم قندرسیده  
با دوشتم در آنجا ماند و منتظر ورود من باشد چنانچه در موقع دیگر اظهار داشت که (سردار  
محمد سردرخان) و (سردار محمد اسحاقخان) و (سردار عبدالقدوسخان) را بجهت کارهای حکومتی  
بترکستان فرستاده بودم اکنون (سردار عبدالقدوسخان) یکی از نوکرهای موقت و معتمدین  
(عبدالقدوسخان) پسر سلطان محمدخان است که سلطان محمدخان برادر بزرگتر امیر دوست محمدخان بوده  
در راه بهرات خبر (ایوبخان) رسید که شهر بهرات از دست لشکر او پیرون رفته و حالا  
(سردار عبدالقدوسخان) بهرات را متصرف میباشد لهذا (ایوبخان) بطرف خراسان فرار  
نموده (بلشید) رفت من (فرامر زخان) را با سواره و پیاده و توپخانه بسیدالاری مقدر  
داشته حکم دادم فوراً عازم بهرات شود و خودم در قندار تبتیه لازمه دیده عازم کابل شدم کی  
ملاهای کاکری موسوم (باخوند عبدالرحیم) که نسبت کفر من داده بود در خرقة شریف متحصن شده  
بود حکم دادم سکت ناپاکی مثل او نباید در جای مقدس نذکر بماند لذا او را از عمارت آنجا  
پیرون کشیدند دست خودم او را شتم بعد از مراجعت از قندار بکابل از خدا تیکه نو کر خلی امین  
(پروانه خان) و پسر (حبیب الله خان) در غیاب من کرده بودند خلی مشغوف شدم اگر چه پسر  
هنوز طفل بود ولی کارهای بزرگ میکرد چنانچه در میان رفته از جانب من بسر کرده با نطق میکرد

# فصل نهم

و ترس و بی ندانست و در هر کار بصیحت (پروانه خان) و (میرزا عبدالمجید خان) و بعضی صاحب منصبهای دیگر که آنها را بشا و رین او مقرر داشته بودم رفقار مینمود در زمان غیاب من الهالی که پستان کابل و الهالی (حصارک) و محمود کزلی) و (عبدالشید) و (جمعه خان) و (حسین) و (ردک) سعی کرده بودند اغتشاش عمومی را متحرک شوند ولی از رفقار عاقلانه اشخاصی که کابل گذاشته بودم و مردم را اطمینان میدادند از این تحریکات اشکالی نبرد کی فراهم نیاید از شکست خوردن (محمد یو بخان) و آمدن بهرات بتصرف صاحب منصبهای من مالک تمام مملکت بدرو ایجاد شد ولی قبل از اینکه خود را مالک صحیح و پادشاه مستقل افغانستان موسوم نمایم خیلی کارها داشتم که باید از پیش برم چنانچه در موقع دیگر اظهار داشته ام بنظر آخوند ملا سر کرده هرگاه و قلعه خود را پادشاه بالاستقلال میدانستند و از مدت دو لیست سال آزادی و خود سری بیشتر از این اخوند و ملما با را حکمرانان سابق افغانستان متعرض نشده بودند میرهای ترکستان و میرهای هزاره و سر کرده های غلجی بالی بالنسبه از امرای افغانستان قویتر بودند و تا زمانیکه آنها حکمران بودند پادشاه نمیتوانست است در مملکت عدالت نماید حکم و تعدی این اشخاصی از درجه تحمل گذشته بود یکی از مراجهای آنها این بود که سرهای مردها را و زنهارا بریده روی چاقا آهن تاقه میکند اششند که جست و خیز سرها را تماشا کنند و بعضی رسومات بدتر از این هم داشتند ولی از سیم اینکه مطالعه کنندگان کتاب من متعجب نشوند اظهار نمیدارم هر سر کرده و دماغ و شاهزاده حتی خود پادشاه افغانستان سجات قاتلین و تعداد زیادی از قطع الطریق و دزدان مستخدم نموده و چون راهزنان مسافرین و کسبه و تجار متمول مملکت را میکشند و اموال آنها را غارت میکردند اموال مسروقه بین خادم و مخدوم تقسیم میشد هر یک از این قطع الطریق با دسته از خود داشتند که مستح بر تفنگها بودند در فضل بعضی بسیار خواهیم داشت که چقدر اقلان با مجذبه بخت گرفتاری و نفر از این قطع الطریق با موسوم به (ساد و دواذو) که چندین مرتبه



مرا شکست داده بودند بعل آوردن یکی از اینها را فعلاً در نفس آهنی گذاشته بقعه کوه موسی  
 (لته بند) محبوس است اکثر این ملا عقاید غریب در باب مذہب اسلامی بردم القا مینمودند که  
 در احادیث پیغمبر با وجود داشت و همین عقاید تخفیف است که باعث انقراض تمام مل اسلامی  
 در هر مملکت شده است ملاهای مذکور القا مینمودند مردم باید سیچکا زنند و با موال اشخاص  
 دیگر گذران نمایند و بنجا رفت یکدیگر بکنند البته طبعی است که هر یک از کسانیکه خود را پادشاه  
 مینامند باید از رعایای خود اخذ مالیات نمایند لهذا نخستین کار من این بود که قطاع الطریق و  
 سایرین و نهبهای کاذب و پادشاهان جعلی را تمام نمایم از عان مینمایم که این کار آسانی نبود  
 زیرا که پانزده سال جنگ کردم تا اینها آخر الامرین اطاعت نمودند بعضی از آنها را با تبعید کردم تا  
 حازم سفر آخرت شدند در فصل بعد در خصوص این جنگهای داخلی که از زبان جلوسس من تا امروز  
 طول کشیده است اظهار خواهیم نمود بعد از آن رجوع خواهیم کرد به بیان داستان وقایع دیگر  
 در باب حالات زندگانی خودم بدو لازم بود که تمام اشخاصی را که مخالف عدل و تمدن و ترقی  
 و ترتیب و آزادی مردم بودند از میان بردارم اکثر اشخاص مغرض جاهل هستند که بجهت این  
 جنگهای داخلی ملامت مینمایند و خیال میکنند رقرار من نسبت باین اشخاص خیلی جا بر آن  
 بوده است ولی در ممالک متقدمه حالیه هم امثال اینگونه واقعات بوده است که سلاطین اینها  
 در شروع تاریخ تمدنشان مجبور بودند بنجافت الهی وطن خود بکنند چه که الهی وطن آنها در بدو امر  
 حالت تمدن را نمیفهمیدند در همین صدسال جماعت کاریکرها در انگلستان بنجافت خودشان  
 اعتقادات سخت نموده اند افتخار دارم از اظهار اینکه در زمان قبلی الهی وطنم تحت حکمرانی  
 من اینقدر در تمدن ترقی زیاد کرده اند که اشخاص خیلی متمول و صاحب کثرت چه در روز و چه در شب  
 میتوانند سالماً در تمام قلمرو مملکت من مسافرت نمایند و از طرف دیگر در سعادات اقلانسان در جاتی  
 که تحت حکومت انگلیسها یا با احدی نمیتواند قدمی دارد بدون اینکه مستحقین زیاد بجهت حفاظت و همراه باشند

فصل دهم

فصل دهم

در باب وضع مملکت در زمان جلوس من بافغانستان

تقریباً در وقت من بشاید یک انجمن است علی کل شیء قدیر شاید مردم چنین خیال کرده باشند از روزیکه تحت سلطنت کابل جلوس نموده ام زمان خوشی و تعیش من شروع شده است ولی اینطور نبوده است و برعکس از همان سخطه زمان آزادی تمام اوقات اشکالات و دل شکستگی و پریشانی و اندوه زیاد فراهم کردید مطالعه کنندگان این کتاب مطلعند که در زمانیکه پدرم و عسویم (امیر محمد اعظم خان) امارت کابل را داشتند من در امور سلطنت دخالت کلی داشتم ولی تمام مسولیت با آنها بود در باب صحت این حرف گمانی که هر قدر مرتبه شخص بزرگتر است مسولیتش بیشتر است و هر قدر مسولیتش بیشتر است اندوه و پریشانی زیادتر است دین ما با مایه موزد که هر شخصی بجهت حرکتش روز قیامت نزد حق مطلق مسؤل خواهد بود ولی مسالطین نه فقط بجهت اعمال شخصی خود مسؤل هستند بلکه علاوه بر آن بجهت اینت و رفاهیت رعایا مسؤلند که پروردگار آنها با او سپرده است مسؤل خواهند بود چنانچه در یکی از احادیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد شده است که روز قیامت پادشاه پادشاهان اول از مسالطین دنیا مسؤل خواهد نمود که امروز سلطنت این جهان مال کیست متفقاً عرض مینمایند پروردگار سلطنت درید قدرت تو میباشد بعد از آن قادر مطلق خواهد پرسید که اگر چنین میدانستید پس بجهت اینت و راحت کسانیکه آنها را شما سپرده بودم چرا توجه نمیکردید بملاحظه اینکه بجهت مسولیت اینت رعایای خودم روز قیامت مسؤل خواهم بود و از ملاحظه نمودن حالت اضطراب مملکت خود خدای غمناک مول بودم وضع و

# فصل دهم

حالت مملکت را امیدم خیال میکردم که نظم دادن و ترقی نمودن این مملکت نه فقط مشکل است بلکه ناممکن است یقیناً هیچکس گمان نمیکرد افغانستان چنین ترقیات عجیبی خواهد کرد که از مدتها پیش در ردگار کریم در زمان فیصل حکمرانی من نموده است نه من اسباب خرابی مملکت در نهایت کمال حاضر بود بلکه تمام سرمایه ترقی در انتهای پستی و بیخ اثری از وجودش نبود مگر چون قاف در مطلق این سئولیت راه بجمده من گذاشته بود از خودش استعدا نمودم بمن اعات نماید که از این کلمه های انسان که خودش بن سپرده است پرستاری نمایم تا در روز قیامت انظار مردم این جهان ذلیل و مفتضح نشوم و با کمال قوت قلب اعتماد بوعده که خداوند در قرآن مجید به پیغمبر خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نموده است کردم که می فرماید *وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسِ وَالضَّارِ وَجِنِّ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا* و اولئك هم الممتقون خلاصه که زحمت و بدبختی مملکت را که در این موقع فراهم بود بسیار نمایم کتاب علیحدّه بجهت شرح آن لازم خواهد شد لهذا فقط شرح مختصری از حالات امورات افغانستان در زمان جلوس نمودم بیان نمایم که بجهت مطالعه کنندگان کتاب من فایده داشته باشد و بتواند خودشان ببینند که در حالت ترقی امروزه بمقابل حالات سابق چه تفاوت پیدا شده است و چه فقره از اسباب اشکالات خود را در اینجا ثبت مینمایم که بقرار ذیل است

اولاً من که پادشاه مملکت هستم در موقع جلوس تحت سلطنت دوچار این مشکل شدم که خانه بجهت سکونت نداشتم چه که عمارات بالاحصار را که خانه اجدادی من بود لشکر انگلیس کرده بودند و دیگر خانه موجود نبود خانه کرایه هم پیدا نمیشد که متوقفاً آنجا بمانم زیرا که در افغانستان هوش (مهمانخانه عمومی) نیست بخمال من در تواریخ کمتر بلکه هیچ دیده نشده است که پادشاهی بجهت خوابیدن خود اطاقی نداشته باشد و تا زمانی که عمارت تازه بجهت خود بنا نمودم چادرها و خانه های کثیفی مال رعایا عاریه می نشتم در فصول قبل این کتاب مطالعه کنندگان

سید

موضوع از زبان

که از زمان طفولیت حادث داشتیم در فضای وسیع همیشه سکونت اختیار نمایم و عمارتین  
 همیشه در باغات بوده است که میتوانستم هوای تازه زیاد استنشاق نمایم بجهت من خیلی  
 بود در کوچه‌های کشیف و تنگ و مجتس در این خانه‌های کلی که پراز سوراخ بود منزل نسیم  
 همیامی استراری و جنگ موشها اول جنگی بود که دوچار آن شده بودم و از آنوقت  
 آنها تمام شب نمیتوانستم بخوابم تا آنکه در خزانه سلطنتی دیناری موجود بود که موجب قشون  
 یا نوکرهای دولتی داده شود نه فقط همین علت بود بلکه خزانة ابداً وجود نداشت مالیات مملکت رقبلاً  
 (شیرعلیخان) و (محمد یعقوبخان) و لشکر انگلیس با بطور مساعدی گرفته بودند یا یک ساله  
 را پیش از وقت دریافت داشته بودند از اینجهت نمیتوانستم مالیاتی اخذ نمایم زیرا که قبلاً با  
 مساعدی اخذ کرده بودند تا آنکه ادوات حربیه در قورخانه که بجهت حفظ امنیت در ولایت لازم بود و  
 نداشت سی عراده توپ کهنه افغانی که صاحبمنصبهای انگلیس بمن تسلیم داشته بودند  
 چنین حالتی بودند که اگر لوله توپ بود عراده نداشت اگر عراده داشت میل پخش شده بود  
 چرخهای چوبی و عراده توپ منتظر بودند که بشنیدن دفعه اول خرد بشوند خلاصه اگر بعضی توپها  
 مشکل هم بود کلوله نداشت که از آنها انداخته شود البته سنگ یا چوبی سفید تر است  
 نسبت چوبی که قورخانه داشته باشد چرا که هیچ اهل نظامی نمیتواند دشمن خود را با لوله  
 توپ بزند ولی با چوب میتواند بزند از ابعاد هر اهرات از مملکت من مجزاشده تحت حکمرانی در  
 ایوبخان) بود که مردم را بخالفت من تحریک می نمود و بجهت جنگ تپه میدید انگلیسها قند بار را  
 (بسر در شیرعلیخان) تقویض نموده بودند که در آنوقت والی قند بار بود مشارالیه هم از  
 یکطرف مردم را محرک بود که با او شامل شوند در میمنه حاکم آنجا موسوم (بدلا درخان) بخان  
 من مشغول افساد بود در خود مملکت بسبب کمحالی پادشاهان سابق یعنی (شاه شجاع) و  
 (شیرعلیخان) و (محمد یعقوبخان) هر سر کرده دستید و ملای خود را حاکم بالاستقلال

# فصل دهم

می گفتند و از رعایا خذ پول نمودند و این پادشاهان جرأت قدرت اینکه اینگونه مردمان  
را تنبیه نمایند و مملکت را بحالت امنست و نظم بسیار دارند آشتند از دفاتر (شیرعلیخان)  
که حالا در تصرف ما مؤیرین من میباشد معلوم میشود که سیاست بجهت قتل شخصی فقط بجهت  
روپیه جرمیه بوده است و از این ثابت میشود که نفوس ذکور و اناث از جان کوفند یا کادی  
از زانتر بوده است و بسبب این بی ترتیبی فقط یک محال کوچک موسوم به (سجرات) که  
پست هزار خانوار در درویش جرایمی که در آن زمان حاکم آنجا اخذ می نمود سالی پنجاه هزار روپیه  
بود و از این مقدار معلوم میشود که سالی هزار فقره قتل واقع میشده است حایان خانواده (شیر  
علیخان) در کابل و طمانی بچشم و غازی بهمانیکه فقط اسمشان غازی بود و آغا غنچه آنها را بمانت  
تازی بگویند مردم را بخلافت من بگری انگیزتند و میکشند من کافرستم زیرا که دوست  
میشتم و آنها کافرستند لند ابر مسلمانان باید با من جساد نماید ترتیب محاکمات چنین بود  
که پست ترین مردم میتوانستند ادعای خود را در حضور پادشاه ارائه نمایند این سهولت که  
دست انداخته ریش و تمامه پادشاه را میکشند و مقصود این بود که عرض خود را با احترام  
پادشاه و امیکند آشتند و پادشاه مجبور بود و عرایض آنها را اصفا نماید روزی بجام میرستم  
مردی وزنی تند تاخته عقب من داخل جام شدند و شوهر ضعیف ریش مرا از جلو گرفته ضعیف  
مرا از عقب میکشید از این کشش خیل متالم شدم چرا که شخص مذکور ریش را بطور سختی می کشید  
چون قراول یا ستحفظی نزدیک نبود مرا از دست اینها نجات دهد از آنها استمد عا نمودم  
ریش مرا بکند ازید و با آنها کشتم بدون اینکه ریش مرا بکشید میتوانم بعرض شما رسیدگی نمایم  
ولی مگر دستاسف بودم چرا رسم فرنگها را ندانستم که ریش خود را پاک بتر آشتند پس از  
آن حکم دادم بعد از رب حمام قراول زیاد می حاضر باشند رسم دیگر این بود که وقتی خواستند  
شیرینی بآید بار میآوردند و زرار و صاحب منسب آن بعضی اینکه نظر قسمت باشند بطرف شیرینی

نکته

تاخته خود را روی یکدیگر می انداختند که هر شخص غفاً هر قدر بتواند شیرینی بردارد اگر چه خیلی  
 سی کردم با بالی حالی نمایم اینکار بجهت آنها و پادشاه آنها اسباب افتضاح است که  
 حیوانات وحشی در حضور راققاری نمایند ولی بحرف من اقلانی ندانند آشنند یکمرتبه در موقع  
 عید از جنگیدن پین خودشان بجهت شیرینی اینقدر متغیر شدم که بسرازمای قراول حکم دادم آنها را  
 به سختی که میتوانند بزنند قدری محظوظ و قدری بهم متأسف شدم که سرهای آنها شکسته و از ضرب  
 چوب قراولها که با آنها زده بودند خون میرنجت دی این رقا من در خستم عادات احقانه  
 زشت موثرانما و حالاً فونیه عقل بسیاری که مشاورین دوزرای پادشاه را شنیدیم  
 یکوقتی نان آورد در بازار کران بود و پم قحطی داشتم وزرای من که در این موقع با آنها مشورت  
 جدا بکن صلاح دادند که گوشهای غله فروشها را بدرگاههای آنها میخ کوب نمایم تا آنها مجبور  
 دغله و آرد ارزان بفروشند بر این مصلحت که آنها را خنیدین نتوانستم خود داری  
 نمایم و از آرزو تا کنون از مشاورین خود ابد اصلاحی بجهت ام بدعیان تحت سلطنت افغانا  
 اینقدر پیشمار بودند که نوشتن فهرست اسامی آنها نامکن است عیال و اطفال من در رسید  
 بودند نیز مجبور بودم چند نفر از نوکرهای محترم خود را بجهت کارهای حکومتی از نزد خود دور  
 بفرستم تا یوسی و اشکالات اطراف مرا فرا گرفته بود و مشاوران دوستی نداشتم و کی کسیک  
 توکل خود را بجا نماید در اوقات اشکالات دانه و نقطه همراهی خداوند بجهت او کفایت  
 دولتین خارجه هم بجهت من اسباب تشویش بودند بجهت اینکه اگر با یکی از آنها قدری بیشتر از  
 دیگری جانبداری می نمودم بجهت خاطر میشدند مورخین سیاسی دانهای با تجربه میداندند  
 سلطنتی باینجا است تباهی رسید و پین سر کرده های جز منقسم شدت دیدی لازم است  
 مملکت بشکل سلطنت قوی و پایدار آورده شود مثلاً سلطنت هندوستان را ملاحظه نماید که  
 بسبب کم حالی سلاطین آخری مغلیه بمالکت جز منقسم گردیده بود با وجود عقل و تجربه بجهت

## فصل دهم

سیاسی دانهای انگلیس چند طول کشیده است وجه زحمتهای فراهم آمده است و چه شور  
 برپا شده است هنوز هم کاملاً منظم نشده است بهین قسم ضعف سلطنت افغانستان اینقدر  
 زیاد بود که هر وقت پادشاه چند فرسخ از پای تخت خود خارج میشد وقت مراجعت دیگری  
 را پادشاه میسید و بجز اینکه فرار نماید هیچ چاره نداشت (شیرعلیخان) چون نمیتوانست  
 بنحیثی لفت سر کرده ها و رعایای خود بکنجکد ترتیب دیگری میان آورده بود و خیال میکرد این ترتیب  
 عاقلانه است و ترتیب مذکور این بود که سر کرده ها و مأمورین خود را بنحیثی لفت یکدیگر و امیدا  
 و آنها را ترغیب مینمود مشغول خون ریزی شوند و قانونی مرتب کرده بود که اگر شخصی خواسته باشد  
 دشمن خود را بقتل برساند بجهت هر چند نفری سیصد روپیه در خزانه دولت داخل نماید و هر چند  
 نفر را خواسته باشند بقتل برساند پادشاه مذکور بنحیثی خود شش از این تدبیر دو قایده  
 برده است اول بدون اینکه خودش زحمتی بکشد سر کرده های سرکش را از میان برداشته  
 است ثانیاً بجهت هر شخصی که باینقسم کشته شد سیصد روپیه عاید او کرده چنانچه گفته اند که خدا  
 مهربانست حکمران عادل میکار رود و هرگاه مشیتش قرار گیرد مملکتی خراب شود بدست ظالمی  
 بسیار و حمد خدا را که حالا افغانستان مثل قدیم نیست زیرا که در سال پنجاه و هفت قتل در تمام  
 مملکت اتفاق نیافتد و این تعداد کمتر از تعدادیست که در خیلی از ممالک متهدنه واقع میشود و در  
 چنین عادات قبیحه را بجهت زندگانی خود برای افساد اختیار کرده بودند در صورتیکه  
 بزرگترین پسرهای میران زمان یعنی (محمد یعقوبخان) و (محمد ایوبخان) بنحیثی پسر خود  
 شان (شیرعلیخان) در هرات یا غنی شده بودند شخص میتواند ملاحظه نماید که هرگاه پسرهای پادشاه  
 این سر مشق خوب و نیکو را ببردند بدینچه بستها که رعایا از اینها حاصل نمیکردند سعدی میگفته  
 من از پیکانگان هرگز نسالم که با من بر چه کرد آن آشاکرد پادشاه در تمام صاحب منصبها  
 بزرگ او مشغول نمود و لعب بودند از طرف دیگر رعایا بسبب نالیات زیادی که این مأمورین

ظالم از آنها اخذ نمودند گرفتار زحمت و اشکالات مساجد بواسطه اینکه کسانی که آنجا نماز  
 میخوانند ترک کرده بودند پرازسکهای طول شده بودند که آنجا منزل داشتند روز جمعه که  
 عید محمدی است و باید بکلی صرف عبادت شود روزی شده بود بجهت قمار باختن و شرارت  
 و بازی کردن و مسخره نمودن و بطرف یکدیگر سنگ انداختن پسران از شهر در قبرستانها  
 نزدیکت کابل موسوم به (جبهه) اشخاص زیاد در جنگت کردن با یکدیگر زخمی میشدند این آیه  
 قرآن مناسب حال تباه مردم آنوقت میباشد آن الله لا یغیر بالقوم حتی یغیر و اما بانفسهم  
 حمد خدا و اندر امان مملکتی که در حالت اسف آمیزی بود که پیمان داشتیم چنین ترقی حیرت انگیزی  
 نموده است و سعادت امینت و رفاهیتت را بطوری دارد که دوستانش مسرور و  
 اباالی آنجا را ملتی قومی میثمارند و امیدوارند روزی بیاید که ملت مذکور معاون آنها باشد و دشمنان  
 آنها را دشمن قومی و خطرناک خود میدانند ملت افغانستان طوری رعایای آرام و مطیع شده اند  
 که حاضرند با کمال میل و رغبت احکامات و دستورات العمل مرا اجرا نمایند در جنگهای طایفه  
 و کافر صداقت و وفاداری خود را بدرجه اکل ثابست نمودند و ظاهر داشتند که منافع ملت  
 را منافع خودشان میدانند از این فقره نهایت مشغولیم که دسته دسته خودشان متحمل مخارج خود  
 بجهت جنگیدن با طوایف هزاره و کافر میباشند و کسایز که بخالفت دولت من برخاسته بودند  
 دشمن خود میدانستند چنانچه ثبوت محبت و اخلاص خود را بجهت بهبودی دولت در سنه  
 و سیصد و سیزده هجری ظاهر نمودند که همه ما مؤرین دولتی و تجار و ملاکین و مردمان هر طبقه از رعایا  
 من یکیش داخل سالیانه خود را بخزانة دولت فایده داشتند بدون اینکه از آنها خواهش نمایم  
 و استعدا نمودند که باین وجه قورخانه و ادوات حربیه آتشیاع نمایم تا مملکت آنها از تعدی  
 خارجه محفوظ بماند همان ملتی که در اوایل سلطنت من همیشه مشغول یا غمگری و جنگ بودند چنانچه بعد  
 بیان خواهیم کرد حالا ملت خیلی آرام و مطیع و متحمل قانون و مستقر شده و تمام هم خود را امصد



# فصل دهم

به آموختن صنایع و حرفت دارند و عموماً مشغول تهیه ترقی مملکت بجهت بهبودی خودشان چنانچه  
از الطاف خداوندی آثار ترقی بیش از اینها در زندگانی و رفاهت ظاهر و هویداست چون  
حالت مردم را در زمان جلوس خود تحت سلطنت بیان داشته ام حالاً شرح از واقعات  
بعد از آن اتفاق افتاده است بیان می نمایم به نفعی که حضرت پیغمبر یکی از اصحاب خود در  
ذیل فرموده است پیروی میگردم گفت پیغمبر با او از بلند با توکل زانوی اشتر به بند  
دو فقره بجهت من اتفاق افتاد که خیلی اسباب قوت قلم گردید زیرا که از وقایع مذکور امیدوار  
شدم که از اموریت به پادشاهی محروم نبوده آخر الامر کامیاب خواهیم شد از آنجمله شبی  
قبل از اینکه از روسیه عازم افغانستان شوم در عالم رویا دیدم دو فرشته بازوهایم را  
گرفته مرا بحضور پادشاهی که در اطاق کوچکی جلوس فرموده بودند پادشاه صورتی داشت  
نیکو و پستی محاسن بدور و باروها و مژگانهای بلند و خوش وضع لباس فراخی بزرگ آبی در برود  
عمامه سفیدی بسر داشت از تمام هیئت او کمال خوش منظری و طبع نجیب و رافت و حلم  
هویدا بود بطرف دست راستش شخصی بلند قامت و باریک اندام نشسته بود محاسنش بلند  
و سفید و سیاهش گریانه و مملو از خیال زیر دستش شخص دیگری بود که قاتش کوتاه تر  
میان بالا بود و چهره اش بالنسبه شخص پیر مرد که بدست چپ او نشسته بود سفید تر بود قلم  
هم پیش رویش گذاشته لباس فاخرانه چند قطعه نوشتجات عربی که در صفحه های کاغذ  
نوشته شده بود جلوش گذاشته بود بطرف چپ پادشاه شخصی با محاسن جزئی و سیاه  
بزرگ و ابروهای پوستینه کشیده و از سیاهیش خیلی مهربانی و رافت ظاهراً بود مشتاق  
بالنسبه به نفر دیگر که مذکور داشتم از مردمان اهل الله بیشتر باشخاص سیاسی دان شبها  
داشت قاتش از همه بلند تر و پهلویش شلاق بلندی گذاشته بود بعد از آن شخص دیگر نهایت  
خوشحوتی در هیئت بالنسبه دیگران که حضور داشتند بیشتر شبهاست به پادشاه داشت

مذکور

مثل لباس سردارهای لشکر که در زمان قدیم داشتند شمشیری هم داشت از صورتش کمال  
 فراست ظاهر و کلیت و وضعیتش مثل جکت آوردان شجاع و در قامت از اشخاص دیگر که در آنمحل بودند  
 کوتاه تر بود بهمانوقتیکه مرا بحضور این پادشاه و چهار نفر مصاحبش پیروزند دیدم در سینه که روابط  
 بود و دقیقه باز شده شخصی را به حضور آنها آوردند پادشاه با اشاره چشم شخص مذکور خطاب نمود  
 که من الفاظ پادشاه را نشنیدم ولی جواب را شنیدم بقره اذیل بود (اگر پادشاه شوم معنی بد  
 سایر ادیان را خراب نموده بعبوض آنها مساجد خواهم ساخت) معلوم میشد پادشاه از این  
 چندان خوشنودند و بفرشته هایکه شخص مذکور را آورده بودند حکم نمود در برابر گردانند فوراً مشایخ  
 را بردند بعد از آن همان سؤال را از من نمود جواب دادم (عدالت خواهیم کرد و بهتارا  
 شکسته بجای آنها کلمه روح خواهیم داد) چون این الفاظ داد نمودم اصحابش بظنم رحمت آینه  
 بطرف من نگاه کردند و از این نگاه معلوم میشد تصدیق بر پادشاهی من نموده اند همان لحظه بهم شدم  
 باینکه پادشاه مذکور حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله میباشد و شخص طرف یمن ابو بکر و عثمان  
 دو شخص طرف یسار عمر و علی میباشد بعد از خواب بیدار شده مشغوف گردیدم که حضرت پیغمبر  
 و اصحابش که یقین پادشاهان اسلام قبضه اقدار آنها است مرا با مرتبه آیه افغانستان  
 انتخاب نموده اند فقره دیگر این بود که روزی از جهنم صد مانی که الهی و طسم دو چار آن بودند  
 عکین شدم که بزیاارت (خواجها حرار) رفته از روح پاکش استمداد جسم و بسبب ناامیدی  
 و زحمتیکه در ایام زندگانی من قسمتم شده بود سخت گریستم از بسیاری گریخته  
 شده روی فرس آنجا بختاب رفتم در خواب دیدم روح پاکت ولی مذکور ظاهر  
 گردیده بمن فرمود بکابل برو تو امیر خواهی بود و یکی از بسید قهای مزار مرا گرفته در  
 جلو شکر خود برپا کن همیشه فتح و ظفر با تو خواهد بود بیدق مذکور اکنون تصرف نیست و شکر من  
 شکست نخورده اند

فصل یازدهم

فصل یازدهم

جنگهاییک در زمان سلطنت من فراهم آمده است

چنانچه قبلاً بیان داشته ام در همان سالی که (محمد ایوبخان) شکست خورد بایکفر از روسا  
دیگر هم جنگ نمود و این جنگ با (سید محمود گزنی) فراهم آمد (گزنی از محلات شمالی و مشرقی  
کابل نزدیک سرحد هندوستان است) (سید محمود) داماد (وزیر محمد اکبر خان) معروف  
بود و از اینجهت خود را حامی فرقه (شیرعلیخان) میدانست در وقت جلوس من تجتبت  
سلطنت افغانستان مشارالیه خود را پادشاه گزنی که محل حکمرانی او بود اعلان نمود بالای کوه  
سوسوم به (مادی) که یکفرج و نیم از گزنی مسافت داشت سکونت اختیار نموده بود وقتی که عازم  
قندار بودم مشارالیه با چهار صد پانصد نفر همراهمان خود که از رعایای نمک بگرام من بودند کجا  
من حمله آوردند مشارالیه خدلی احمق بود که خیال میکرد با چهار صد پانصد نفر اشخاص مسلح با تفنگها  
قدیم که با او متفق بودند میتواند سلطنت نماید ما مورین من (سردار عبدالرسول خان) و  
(میرزا گل بمقابله او رفتند ولی مشارالیه از جنگ اعتراض نموده مجدد ابهمان کوه مرا  
کرده با اشخاص جاہل گزنی مشغول فساد بشد شماه با نویسیله تعداد زیادی دور خود  
نموده بخالف من برخواست و اینوقتی بود که پس از فتح قندار بکابل مراجعت کرده بود  
لند (غلام حیدر خان چرخ سپهسالار) خود را با (عبدالغفور خان) ما مورد آشتیم با (سید محمود)  
جنگ نمایند سپهسالار در میدان جنگ از اسب افتاده پایش شکست ولی عساکر شجاع  
من مشغول جنگ بودند تا (سید محمود) را مجبور نموده بطرف هندوستان فرار نماید باین قسم  
او را کاملاً شکست دادند و خانهای کسانیکه او را پناه داده بودند آتش زدند در چنانسال  
سند هزار و دویست و نود و نوجم (شیرخان) پسر (میر احمد غلجائی) کا زبان خود را سوزان

۵۰

## فصل یازدهم

۲۰۱

(بامیر شیرعلیخان) نموده سعی کرد مردم را فریب دهد و را (امیر شیرعلیخان) دانسته در شور  
 بمی گفت من با او ملحق شوم ولی قبل از اینکه بتواند اشکالات زیادی فراهم آورد امیرعلیخان  
 در حبس فوت شد در سال هزار و سیصد و هجری جنگهای خرنی بقرار ذیل واقع شد (دلاورخان)  
 والی میمنه که خود را حامی (محمد ایوبخان) و خانواده (شیرعلیخان) میدانست و قتی دید (محمد  
 ایوبخان) از دست من شکست خورده است و نیز ملاحظه کرد که ولایت میمنه داخل حدود  
 مملکت من است و نمیتواند بیشتر از این خود سرانه حرکت نماید خواست بهر وسیله که  
 مجتهد ادرا داول بامورین روس کاغذی نوشت چون دید مدعی از آنها با و نرسید به (سر بار  
 سند مند) وکیل فرما فرمای هندوستان مقیم بلوچستان عریضه نوشت که خود را نوکر دولت  
 انگلیس میدانم استدعای حمایت از شما دارم بشمار ایوب دادند باید بامیر عبدالرحمن خان  
 اطاعت نمائی زیرا که دولت انگلیس دولت روس بموجب معاهدات خود نمیتواند در امور  
 داخله افغانستان مداخله نماید از این سبب مشارالیه تنها مانده بقوت حماقت خود گرفتار گردید  
 (بسر دار محمد اسحاق خان) که از جانب من حکمران ترکستان بود دستور العمل دادم لشکری  
 (دلاورخان) بفرستد مشارالیه لشکری فرستاد ولی من اطلاع داد چون والی میمنه خیلی متقدم  
 است شکست دادن او اشکال دارد یقین دارم (سر دار اسحق خان) با من مژورانه رفتار میکند  
 و تمام این اوقات که او را خیره خواه صدیق و مامور وفادار خود میدانستم بطور خیانت رفتار مینمود  
 و خیانت او بعد ظاهر شد در همان سال لشکر بجنگ (امیر یوسفعلی) حاکم (شغناون) روشن  
 فرستادم و سبب این شکر فرستادن بقرار ذیل بود اگر چه میرزا کور خود را حکمران بالاستقلال  
 اعلان داده بود ولی باینقدر قانع نبود چون خیال میکرد شاید در زمان آتیه ولایت او مملکت خود  
 ملحق نیایم لهذا بجهت جلوگیری اینکار اول با حکمران خود قند و بعد با دولت روس مشغول مذاکره  
 شده و نیز (دکتر لابر دریکل) سیاح روس را (شغناون) دعوت نموده با و شکایت نمود که

# فصل یازدهم

امیر افغانستان میخواهد ولایت مرا بملکت خود ملحق نماید و من خود را تحت حمایت دولت روس میدانم من هم اشکالاتی که مشارالیه در خاک افغانستان فراهم آورده بود خسته شده بودم و خیال داشتم دیر یا زود او را تنبیه نمایم فقط منتظر موقع مناسبی بودم در این وقت اخیر نویسها و جاسوسهای من که شهرهای متعدده یعنی خوقند و روشان و شغنان و بخارا بودند نزد ما او را مطلع نمودند و نیز بمن اطلاع دادند مشارالیه تابع حکومت روس شده است و نیز بمن دادند مشارالیه روسها را بولایت خود دعوت نموده است و این معنی اسباب پریشانی من گردید باینجه که اگر روسها روشان و شغنان را متصرف شوند دیگر نخواهم توانست آنها را از آنجا برون نمایم دولت من در خطر خواهد بود لهذا (بجزال کمال خان) و (سردار عبدالشنگ) حاکم قفقاز حکم دادم بجنک (میر و سفلی) بروند بعد از زور و خور و جبری میرند کور را اسیر نمودند با اهل و عیالش بکابل فرستادند بعد از آن (کلغزار خان قندهاری) را حاکم آنجا مقرر نمودم و قتیکه مأمور روس میوایو الف که خود میرند کور را دعوت کرده بود که بالشکش داخل ولایت شود آنجا رسید قبلاً حاکم من آنجا را متصرف شده بود ادعای روسها در باب این ولایت تا چندین سال مطرح مذاکره بود و توضیحاً قطع و فصل نشد (ناکسیون) سرمارتیمور در در سنه هزار و سیصد و یازده هجری بکابل آمدند بعد از متصرف شدن این ولایت تعدیاتی را که میرند کور بر غایبای آنجا می نمودند مرتفع نمودم و نیز رسم زشت مالایطاق بر زده فروشی را متروک داشتم در باب عادات و اخلاق ذمیمه میرهای این ولایت دیگر مذاکره ننمایم زیرا در فصول قبل اینکجا در باب آنها اظهار داشته ام در سنه هزار و سیصد و یک حرکات طوایف شنواری که محل سکناي آنها بطرف جنوبی و مشرقی (جلال آباد) و در عرض راه پشاور میباشد و همیشه اسباب زحمت حکمرانهای کابل بودند بکلی خارج از قوه تحمل شد از چندین سال عادتشان بر این بود که قوافل را تاراج و مسافرین را مقتول و اموال و مواشی قلعه جات را غارت نمودند بسبب

تاخت و تاراج این ساریقن در تمام زمان حکمرانی (شیرعلیخان) متوفی راه پست او خیلی مخوف بود و در حقیقت تمام امتداد این راه تا خورکابل هیچکس از ترس کشته شدن نمیتوانست مسافر نماید لهذا لازم دانستم که این حرکات وحشیانه و مخاطرات را که اقصایا برای کسیانیکه با این طوارق مراد شده و محل خطر بود از میان بردارم و در زمستان سنه هزار و سیصد و یکت بجزی بیخود (سردار حبیب الله خان) را بگلوست کابل گذاشته خودم عازم (جلال آباد) گردیدم که آن وقت و نظمی در اطراف آنجالات برقرار ننایم سر کرده و ملاهای شنواری را دعوت نمودم که بملاقات من بیایند با الفاظ محبت آمیز خیلی ملایم با آنها مشکلم گردیده گفتم که این حرکات شما خلاف میل و احکام خدا و پیغمبر او میباشد که الهی استلام و تاراج و غارت نایسد اگر چه خیلی سعی نمودم که آنها را از این عادات زشت منع نمایم ولی چون آنها مدت مشغول تاخت و تاراج بودند نمیتوانم بنصیحت من نکرند در این موقع اظهار میدارم که (شاه محمد) در زمان (شیرعلیخان) حاکم (جلال آباد) بود کسیانکه از سر قبهای شنواری شکایت نمودند تنبیه نمودم و دلایل اقامه میداشتند شخص عارض میخواستند او وظایف شنواری اسباب زحمت فراهم پاورد آخر الامر از قضاوت قلب آنها و بی اعتنائی که بنصایح من در باب متروک داشتن تاراج ولایت نمودند مشغول تهنیه تشبیه آنها گردیدم در این وقت (نور محمد خان) پسر (سردار ولی محمد خان) باد و نفرزد و معروف از طایفه اصل خیل موسوم (به ساد و داد) و با شنواریا ملحق گردیدند قوت حریم آنها تقریباً پانزده هزار نفر رسید که بالشکر من مقابله نمایند سه فوج پیاده نظام و یکت فوج سواره نظام و دو باطری توپخانه را بسر کرده کی (جنرال غلام حیدر خان) که حالاً سه سال از ترکستان پشیمانجنگ آنها فرستادم رعایای من که در اطراف راه پست در سکونت داشتند از من استمداد نمودند آنها را اجازه جنگ بیاغی ما بدیم چسبید که از داشت و تاز شنواریها تنگ آمده بودند ولی استدعاها آنها را نپذیرفته گفتم این فقره بر عهده منست که کسیانکه بایستت رعایای من متعرض شوند تنبیه نمایم

# فصل نازدهم

در چهار نقطه موسوم (بدره حصارکت) و (آچین) و (منگل) و (منکوخیل) بچار دفعه جنگ واقع  
 گردید در هر یک از این جنگها یاغیها شکست خورده کشته و زخمی زیاد در میدان جنگ از آنها افتاد  
 مابقی طوایف یاغی مانع حکومت من گردیدند تا ای طایفه (منکوخیل) بجای مقتول و معدود دیگر باقی مانده  
 بودند بطرف (تیرا) فرار نمودند حکم دادم از سردارهای کسانیکه در جنگ کشته شده بودند دو منار بر سر  
 بسازند یکی در (جلال آباد) و دیگری در محل سکونت (شاه محمد) که آنها را این کار زشت و  
 داشته بود تا اشخاصیکه این منارها نیکه از سردارهای یاغیها ساخته شده است بپسندد بمانند سردار  
 اشخاصیکه مسافروین را بقتل میرسانند این است دو مصرع از منظومات افغانی که طبیعت الهی  
 شنوار را اینها در اینجا بنویسم مفاد ترجمه اش این است (که دو صد سال گشتی رنج و دهری گشت  
 خویش بار و شنواری و عقرب نشود دوست بتو) در او خیزمین سال یعنی سنه هزار و سیصد  
 طوایف (منگل) و دزمت بخالفت من شوریدند بجهت این شورش دقایعی بوده است که  
 در محل دیگر این کتاب پمان شده است این شورش در حقیقت اصل و بنیاد جمیع جنگهای  
 داخلی زمان من بود علاوه بر این بعضی از سردارها باعث تحریک مردم بودند که اغتشاش  
 نمایند لشکر را بر سر کرده کی (جنرال سیف الدخان) بجهت منع اغتشاش از کابل فرستاد  
 این جنرال کی از صاحب منصبهای پکاره و احمق بود که در زمان (شیرعلخان) معتاد شده بود  
 موجب بگیرند و کارکنند اینهم بهمین رویه عمل نموده بیاغیها بچکید باینجهت او را مغلولاً در ماه جمادی  
 الاولی سنه هزار و سیصد و یکت بجزی بکابل عودت دادم و لشکر دیگر بر سر کرده کی (جنرال  
 کتال خان) و (ملایکی) بعوض او فرستادم بعد از جنگ جزئی طوایف مذکور شکست خورد  
 بعد از آن تاکنون رعایای خیلی آرامی میباشند در سنه هزار و سیصد و یکت بجزی لازم دادم  
 (دلا و رضان) والی میمنه را بتبینه بنامیم که خود را حکمران بالاستقلال اعلان داده بود چنانچه در  
 یکی از فصول قبل اینفقره را بیان داشته ام که (محمد اسحق خان) لشکری بجنگ او فرستاده

# فصل یازدهم

نتیجه حاصل شده بود انحراف مضمون شدم که دیگر موقعی با و ندیدم که خود را مجزأ بدانند لذا دستور العمل  
دادم که دو دسته لشکر بطرف میمنه حرکت نمایند که یک دسته مشتمل بر یکت فوج پیاده  
هراتی و دو رست سوار نظام و شش هزاره توپ بسز کرده کی (جنرال زبردستان) ا  
هرات فرستاده شده بود رئیس طایفه جمشیدی موسوم به (پلنگ توستان) باششده  
پیاده رودیف با جنرال مذکور روانه شدند این لشکر در حماه جادی الاولی سنه هزار و سیصد و یکت  
از هرات عازم میمنه شدند و نیز (مجتهد اسحق خان) دستور العمل دادم که با پنج هزار لشکر از رخ  
حرکت نماید استحکامات میمنه خلی مضبوط بود ولی بعد از محاصره چند روز و خوردن جرنلی باغیان  
مطوع حکومت من شدند (دلادرخان) را بجهت بد اعمالی او اسیر نموده کابل آوردند (سیر  
حسین خان) را که بدست (دلادرخان) محبوس بود از حبس پرده آورده بعوض (دلادرخان)  
بحکومت میمنه مقرر نمود در همین سال که کابل و مملکت افغانستان را با سه ولایات معنای آن  
یعنی هرات که بتصرف (ایوبخان) و قندهار که بتصرف (شیرعلیخان) و والی میمنه که بتصرف  
(دلادرخان) بود از روی حقیقت متصرف شدم لازم دانستم که حدود مملکت خود را با دول  
خارج تعیین و تحدید نمایم در اینفصل متوجه تحدید حدود میشوم زیرا که اینمسئله را بفصل مخصوصی  
بنمایم در اینجا فقط یکت فقره که بعد از این مذکور خواهم داشت اشاره مینمایم دو لیتن برطانیه  
و افغانستان از یکطرف و دولت روس از طرف دیگر کیسوی بجهت تحدید حدود مقرر شدند  
که خط سرحد بین روس و افغانستان را معین نموده علامت سرحدی نصب نمایند کیسوی  
انگلیس (سرپرتر لزدون) بود اولاً دولت روس از اینکه با انگلیسها اینقدر دوستی داشته  
و پشت با آنها نموده ام و همینطور هم بود خوشتر بود زنده البته محبتهای آنها را در ایامیکه در مملکت آنها  
اقامت داشتم نسبت بمن مرعی داشتند اقرار دارم و هرگز فراموش نکرده ام ولی با اینهم  
لابدم بدوجهت با انگلیسها دوست باشم اول اینکه با آنها معاہداتی کرده ام دیگر اینکه دوستی آنها بجهت من



# فصل نهم

و مقاصد من مناسب تر است ثانیاً دولت روس از این معنی متغیر بود که دولت افغانستان  
 اینقدر جرات پیدا کرده که میخواهد خط سجدات خود را معین نموده تخطیلات دولت روس را  
 بخاتم رساند ثالثاً دولت روس میل داشت که افغانستان در روس حدود مملکت خود را  
 بداخله انگلیسها از جانب افغانستان تحدید نماید رابعاً رفتن من براولپندی روسها را خیلی مکدر ساخت  
 بود چرا که روزنامهجات روس در زمانیکه انگلیسها در سنه هزار و دویست و نود و هشت  
 از کابل رفته بودند انتشار داده بودند که انگلیسها میل خود و بطور دوستی کابل را نگذاشته اند بلکه  
 برعکس بعد از اینکه شکست خوردند از کابل که بخت نذیکی از جهات عمده رفتن من براولپندی  
 این بود که این اشتها را تخطی خلاف را نگذیب نمایم و برهوها بنایم که دوست انگلیسها هستم  
 و نیز ظاهر دارم که روابط بین دولت برطانیسه عظمی دولت خودم روز بروز بیش تر از پیش مستحکم تر  
 میشود و بجهت مذکوره فوق و شاید بموجب رویه مستد اوله تدابیر روسها که بطرف مشرق بین  
 پیش میآیند دست از لشکر روسها بطرف (پنجده) پیش قدمی نمودن چون اینخاطره را قبل از  
 وقت در نظر داشتم چنین صلاح دانستم که لشکری قوی با آنها بفرستم که روسها را از داخل  
 (پنجده) و متصرف شدن آن جلوگیری نمایند چنانچه قبل از اینکه (سیواوالف) میخواست داخل  
 شغنان (و روشان) شود آنجا را متصرف شده بودم ولی هر چه سعی کردم بدولت انگلیس حالی تمام  
 که قبلی اهمیتت دارد لشکر زیادی فوراً بجهت محافظت از تخطی روسها فرستاده شود ابداً با ظهار من  
 اقتضای نموده جوابی که از آنها بمن رسید این بود که هر نقطه که در تصرف لشکر افغان میباشد روسها  
 جرات ندارند با بخادست اندازی نمایند فقط همین حرف را گفتند بلکه اطمینان های انگلیسها  
 در باب سلامتی (پنجده) قلب مرا تا ایندرجه تسکین داده بود که در اوایل صفر سنه هزار و سیصد و  
 (سیرتر لزدن) بمن نوشت که مواظب پیشامین عساکر روس و افغانستان جنگت  
 واقع نشود درین اینذکرات لشکر روس معجلاً پیش میآیند در او آخر جمادی الاول سنه هزار و سیصد

# فصل یازدهم

و دو لشکر روس در (غزل پته) جمع شده محل مذکور را استحکم نمودند لشکر روس افغان در (آقچه)  
اینطرف رود فرغاب بودند جمعیت لشکر افغان فقط یکصد و چهل نفر توپچی و چهار توپ برنجی و چهار  
توپ کوهی و جمعیت قذلی هم سر باز پیاده بودند تا پنج چهاردهم جمادی الثانیه سنه هزار و سیصد  
و دو لشکر افغان در (دل خشتی) بودند و لشکر روسها در (غزل پته) اقامت داشتند که کیسلی از کوه  
دو رو بودند روز قبل از جنگ (جنرال کجا روف) بجنرال افغان پیغام فرستاد که لشکر خود را بطرف  
دست چپ رودخانه ببرد و الا جنگ خواهد شد و با لشکر افغان حمله خواهد کرد تا این وقت  
صاحب منصبهای کیسیون انگلیس و اجزای آنها با صاحب منصبهای لشکر من اطمینان  
میدادند که روسها جرأت ندارند تا زمانیکه شما از محل خودتان حرکت کرده اید شما حمله نمائید اگر  
روسیها بدون اینکه لشکر افغان جلو بروند حمله نمائید خلاف معاهدات بین دول خواهد بود و از  
روسیها مواخذه خواهد شد (جنرال غوث الدین خان) که موکداً با دستور العمل داده بودم اقدامی ننهادند  
مصلحت صاحب منصبان کیسیون انگلیس نماید از مواعید صاحب منصبهای مذکور مطمئن شده در جا  
خود آرام نشست روز بعد دسته کابلی از لشکر روسها بعساکر جزئی افغان که آنجا بودند حمله آوردند  
محصن شیندن اینجنر صاحب منصبهای انگلیس با لشکر و همراهان خودشان بطرف هرات فرار نمودند  
(جنرال غوث الدین خان) و باقی صاحب منصبهای انگلیس یاد آوری نمودند که بما اطمینان داده بودند  
روسیها جرأت ندارند بمقتضای افغانها مقیم مستند حمله نمایند و اگر چنین حمله نمایند افغانها از انگلیسها  
مدد نخواهند نمود لذا با اطمینان شما اعتماد نمودیم حالاً را که از بار روسها بتهنای استقبال شویم ولی اینجنر  
منع فرار انگلیسها را نکرد افغانها از انگلیسها خواستش کردند پس تفنگهای خود را عاریتاً بمانندهند  
تفنگهای بی پرما بقبال تفنگهای تپه پر روسها پیافیده است علاوه تفنگها و باروتهای ما از رطوبت  
باران خیلی ضایع و بیمصرف شده است لکن انگلیسها که وعده داده بودند با افغانها مدد خواهند داد  
دادن تفنگهای خودشان هم آنها را نمودند و این دسته قلیل افغانهای بیچاره را که داشتند که خود

### فصل یازدهم

بکنند و در میدان جنگ کشته شوند انگلیسها بدون اینکه بخواهند تا آنجا نمانند بطرف بهرات فرار  
 نمودند شنیده ام که چه بجهت صدق آن مسؤل نیستم که لشکر و صاحب منصبهای انگلیس اینقدر  
 ترسیده و خائف شده بودند که با کمال بی ترتیبی سر اسیمه فرار نمودند و دوست را از دشمن آیدان  
 نمیدادند و بسبب سردی هوا چندین نفر از همزمان هندی بیچاره آنها در سواری از آب  
 افتاده تلف شدند بعضی صاحب منصبها هم از اسبهای خود افتاده بودند ولی اسامی آنها را  
 نمیکویم اما سر بازهای شجاع لشکر افغان که بنام ملت خود افتخار داشتند بجهت حفاظت  
 نام خود باین سختی جنگ کردند که تعداد زیادی از آنها کشته و زخمی شدند ولی افسوس که بسبب  
 تفنگهای بدی که داشتند و تعدادشان در مقابل دشمن خیلی قلیل بودند نتوانستند کاری از  
 پیش ببرند فقط چند نفری بعد از شکست خوردن بهرات رسیدند از این رفتار بسیار  
 انگلیسها ملت افغانستان این شد که تا امروز نام انگلیسها نزد آنها بجا نماند برده میشود و  
 سعی نمودم با مالی ملک خود حالی بنامیم که در آنوقت (مستر کلا دتون) رئیس طایفه ویک بود  
 (ملت انگلستان بدو فرقه منقسمند ویک تورخی و همیشه امورات دولتی بدست یکی از آنها  
 میباشد) که در آن زمان حکومت داشتند و جنتش همین بود که این رویه ضعیف را اختیار  
 نمودند و الا انگلیسها سزای بد اعمالی روسها را میدادند لکن مالی ملک من با تحریف متقاعد  
 نمیشد و میگوید اگر در زمان آتیه اتفاقا با دشمنی مشغول جنگ شویم چطور خواهیم دانست  
 (ویک) حکومت دارند یا طایفه (توری) هر گاه طایفه (ویک) نمیتوانستند از مالکیت نمایند  
 پس چرا دسته عساکر انگلیس و سر کرده های کیسیون با آنها گفتند در محظ آخری فرار خواهیم نمود  
 لهذا بموجب این مثل که هر کس قبلاً با خبر شد قبلاً هم مطلع میشود اگر ما امید استیم انگلیسها  
 خیال ندارند ایفای وعده خود را بنام ما تبتیه دیگر بجهت خود میسوزیم خیلی آسان بود از او  
 زمستان که این اختلافات شروع شد تا اوایل بهار بجهت حفاظت (پنجاه) لشکر از کابل فرستادند

# فصل یازدهم

اگر چه لازم نبود از کابل قشون فرستاده چرا که در هرات و ترکستان قوای لشکر زیاد بقدر کفایت  
 داشتیم خلاصه روسها (پنجده) را بنا بر پنج چهارم جمادی الثانیه هزار و سیصد و دو و غنای تصرف نمود  
 چون کسی قوه نداشت آنجا را پس بگردان کنون بمصرف روسها پناش خودم در راه ولندی  
 با (لارد) و فرمانفرمای هندوستان مشغول مذاکرات بودم همان چینیکه فرمانفرمای خاں  
 اطمینان بمن بدید که هرگاه روسها بخاک افغان تخطی نمایند دولت انگلیس از شما ملک خواهند  
 خبر تخطی روسها و گرفتن (پنجده) را خود (لارد در فرن) بجهت من فرستاد ولی من شخصی نبودم بیجان  
 پیام داین فقره را بجهت آتیه با کمال وقار و مشق خود فرستادم در همین سال سنه هزار و سیصد  
 و دو بجهت مطیع نمودن و ملحق شدن مالی (فلان) بمملکت خودم که یکی از قلعه های کوهستان  
 که بطرف شمال و مشرق (لمغان) که عوام لقمان میگویند واقعت احکامات صادر نمودم  
 علاوه بر اینکه مایل بودم که این مردم را راهای آرام نمایم و آنها را آزادی بدهم بجهت مخصوصی هم بر  
 مطیع نمودن آنها داشتیم و این بود که هر شخصی یا غنی میشد یا مکرکب قتل یا خیانتی در اطراف (طال)  
 آباد میگردید یا نقله های کوهستان لقمان پناه میسر دو این کوه راهی نداشت و در آن  
 هم با نجا نمیتوانست برود و سوا هم نمیتوانست بطرف دره مذکور عبور نماید فقط راهیکه بجهت  
 ساده رو بود خیلی باریک بود و پرتگاه زیاد داشت و راه مذکور را بقدر تنگ بود که بیشتر از پنجاه  
 نمیتوانست عبور نماید و یا سه نفر نمیتوانستند راه مذکور را گرفته و از بالا سنگ انداخته را  
 محافظت نمایند چرا که هر قدر لشکر زیاد می بود فقط یک نفر عقب سر دیگری بیشتر نمیتوانست  
 و این فقره اسباب قوت آنها بود همین جهت قبل از این هیچ لشکری آنها را مغلوب نکرده بود  
 با لشکری که ما مور کرده بودم صاحب منصبهای ذیل همراه بودند (غلام حیدر خان طوخی سپه سالار)  
 (دوست محمد خان جت ریخل) که این صاحب منصب حالا کور است (میر شاکل) که حالا مستخدم است  
 (محمد کل خان جابریخل) این شخص در سنه هزار و سیصد و پانزده در مجلس فوت شد

# فصل نازدهم

(محمد افضل خان جبار خیل) این شخص هم فوت شده است دو قسم عسا کر تحت حکم این صاحب منصبها بود یعنی اهل نظام دقدری لشکر دینف از لوایف کوهستانی که در بالا رفتن کوهها مهارت مخصوص داشتند وقتیکه هوای تاریک شده این صاحب منصبها توسط ریسماننا خود در اقله یکی از این کوهها بالا کشیدند و نزدیک راهی که بتصرف یاغیها بود رفتند باین قسم لشکر خود را بدون اینکه دشمن از خبر کار آنها باخبر شود جمع نموده با آنها حمله آوردند دشمن زیاد نبود تمام اهالی آنجا هزار خانوار بودند بعد از زود خوردن خرنای اهالی شکست خورده صلح نمودند و وعده دادند بعد از رعایای آرام باشند ولی در سنه هزار و سیصد و چهار از وعده خود تخلف نموده یکی از سر جنگهای مرابا دوست نفرس بازیکه در آنجا مقیم بودند غدارانه قتل رسانیدند ایندفعه سپه سالانکه کور با آنها حمله نمود آنها را مغلوب نمود و تمام اهالی آنجا را جلوانداخته از دره خارج کرد و احدی را عقب نگذاشت و در عوض محل سکنی که در آنجا از دست آنها رفته بود محل سکنای دیگر در محلات کرشک و دزمت و خوست از اوطان آنها خیلی دور بود داده شد و اشخاص دیگر از (طغان) و ولایات دیگر با آنجا فرستاده شده باینوسیله اشکالایکه اهالی ایندزره فراسم میآوردند بکلی مرتفع گردید (شورش عمومی در سنه هزار و سیصد و چهار در سنه هزار و سیصد و پنج بجزی) از جنگهای داخلی که از تارخ جلوس من تحت سلطنت کابل تا امر وز واقع شده بعضی بالنسبه جزئی بود و بالشکر و توجه جزئی بزود خشی خستم کردید بدون اینکه بجهت من تشویش زیادی حاصل شود و اشکالاتی فراهم آید بعضی جنگها اهمیت پیدا نموده بطول انجامید علاوه بر این اشکالات و آثار اغتشاش در تمام مملکت ظاهر بود و منجر بچهار جنگ داخلی گردید اول جنگ با (محمد آقا) در قندهار در سنه هزار و دو و سیست و نود و نود که قبلاً بیان داشته ام در اینوقت ملاهای جاهل سعی کرده بودند که مردم را در همه مملکت تحریک نموده بخالفت من بجا آورند ولی در اشکالات کامیاب نشدند دویم شورش (محمد اسحاق خان) در ترکستان در سنه هزار و سیصد و پنج

۱۴۰

چهارم افتشش عمومی هزاره جات در سنه هزار و سیصد و هشت و سنه هزار و سیصد و  
 و سنه هزار و سیصد و ده در باب ایند و افتشش آخری بعد ما مذکور خواهیم داشت  
 در اینموقع فقط در باب شورش عمومی طایفه غلجائی بیان مینمایم چنانکه منبر باین افتشش  
 عمومی گردید و تیا بجی که از او حاصل شد بقرار ذیل است اول جهت اول چنانچه در موقع دیگر  
 بیان داشته ام این بود که در زمان حکمرانی (شیرعلخان) و (محمد یعقوبخان) بسبب  
 بد نظمی و ضعف آنها تقریباً هر ملا و هر خان خود را مطلق العنان میدانستند و در انظار مردم  
 خود را ولی و امیر جلوه میدادند خیلی از ملاها و خوانین غلجائی از همین قبیل بودند و اینها قوی ترین  
 و جنگو ترین و شجاعترین طوایف افغانستان بودند در جمعیت هم یکی از سه طایفه بزرگتر مملکت یعنی  
 درآنی و هزاره و غلجائی محسوب میشدند ترکمانها هم طایفه زیادی تحت حکومت افغانستان  
 میباشند بعضی اشخاص شاید میگویند که هزارهها اصلاً مغول هستند ولی اینها داخل طوایف  
 افغانستان میباشند باین دلیل که در تمام مملکت موجود و منتشرند و مثل ترکمانها طایفه  
 نیستند غلجائیها خوانین خیلی با نفوذ و تعداد زیادی هم از مردمان جنگلی و آشنیدان خوانین و آبنا  
 برعایا خیلی ظلم و سختی مینمودند تعذبات غیر محدود آنها و مالیات گرفتن زیاد و قحط و تاراج و حمله  
 بر قوافل و جنگ استمراری با یکدیگر و قتل نفس بطور عمومی که در میان آنها شیوع داشت  
 بهمه مردم نه تنها باالی افغانستان بلکه تمام اهل دنیا ظاهر و هویدا است لهذا طبعاً اینها  
 از من متنفر بودند باینجه که من شخصی نبودم اجازه بدهم با وجود بودن من مرکب اینگونه رفتارها  
 و نظرات ساعی باشند حکمرانی مرا مختل نمایند سعدی علیه الرحمه میگوید همیشه ما دشمن چنان  
 ایست که چوپان همیشه میخواهد سر مار را بکوبد دویم چنانچه قبلاً بیان داشته ام (شیرعلخان  
 طوخی) غلجائی را که در سنه هزار و دوست و نود و نوه یا غنی شده بود مجبوس نموده بودم  
 اکثری از دوستان و اتباع او از این فقره کدر بودند سیم (صمت الله خان) و دیگر خوانین

فصل یازدهم

غلبائی دوست و اقوام خانواده مرحوم (شیرعلیخان) بودند و از اینجمله با معاندین من مروی  
 داشتند و در میان طوایف افساد می نمودند و بجهت اینکار (عصمت الله خان) را در سنه  
 هزار و سیصد و چهل و دو چون این شخص یکی از خوانین غلبائی بود مجبوس شدن او یکی از جهات  
 بهمان طایفه غلبائی گردید چهارم ملای معروف موسوم (بمشک عالم) که من او را موشن عالم  
 میگویم و این اسم نسبت با اسم اذل او مناسبت بود باین دلیل که صورتش مثل صورت موش  
 و حرکاتش مذموم بود با آنها نیکه اسم خود را افازی گذاشته بودند و از مردم اخذ پول می نمودند  
 شامل شده بود اینها خود افاضی و ملائینا میدانند تا خود را در انظار مردم اشخاص بزرگ و معتقد جلوه  
 بدهند چون تمام این حرکات بمعنی را موقوف کرده بودم اینها سعی میکردند بوسیله نفوذ و زبانت  
 به امالی جاهل و غیر متدین طایفه غلبائی داشتند و خودشان هم از همین طایفه بودند بجهت من است  
 رحمت فرام آورند تا چندین سال افساد اینها امتداد داشت و آتشی را مشتعل نمودند که بکنک  
 داخلی از آن برپا شد و این جنک باعث خون ریزی زیاد و خرابی چندین هزار گردید (یکی از  
 مقاله های مرغوب حضرت مستطاب اشرف والا امیر عبدالرحمن خان است که میفرماید  
 بیشتر جنکها و خون ریزیها در این دنیا بالنسبه بطبقه دیگر بواسطه ملای جاهل فرام می آید و منفرقا  
 اگر ممکن باشد هر یک از اینها را با قتل میرسانم و نیز میفرماید بیشتر ضرر ترقی در اقصای  
 این است که این اشخاص به بهانه مذہب مسلمان مردم القا نمایند که بکلی مخالف اصول احکام  
 پیغمبر است چون این اشخاص بشوای کاذب دین شدند هر چه زودتر قلع و قمع شوند بهتر است  
 امیر معظّم الیه در یکدوموقع ریش اینها را با طاب یا بریش یکدیگرشان بسته حکم فرمود و یکدیگر  
 را بکشند مترجم) خداوند در قرآن مجید توسط پیغمبر خودش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله  
 میفرماید ان الله يامر بالعدل والاحسان ايتا رذی القربى وينهى عن الفحشاء والمنكر <sup>والتعظيم</sup>  
 لعلمک تذکرون افسوس که حرکات ملای بکلی بعکس احکام دینی که آنها دارند پیشتر حکم

صالح

صادر کرده بودم که مالیات ولایت غلجایر که عقب افتاده بود اخذ نمایند اما لی استخا  
 نینخواستند مالیات خود را بدهند ششم در مملکتی مثل افغانستان که خزانه اش خالی  
 پول کزانی بجهت مخارج داخلی و نیز بجهت ساختن و نگاهداری استحکامات سرحدات از  
 مخلفیات قویانه عاجز که مثل لاشخورهای کرسند مایلند شکار ضعیف خود را بلع نمایند پول  
 خیلی لازم بوده تقریباً نصف مالیات تمام مملکت را دولت بستمزیات ملایا و سادات و  
 اشخاص زیادی که خود را پیشوایان مذہب مینامیدند میدادند این فقره ضرر بالمضاعف باعث  
 خرابی وضعف دولت بود اولاً نصف مالیات دولتی که این اشخاص میکرفتند بعد ریسر  
 ثانیاً اینکار مردم را دایم داشت که زندگی خود را بپیکاری بسر برده پول دولت را مفت  
 از میان ببرد و این انعام بجهت آنها بود که مخلوق در مانده و عاجزی بوده باشند که از وجود آنها  
 بجهت مملکت یا بجهت خودشان هیچ فایده مرتب نباشد این مستمریهای زیاد را که باری بدوش  
 خزانه دولت بود بیک کشیدن قلم خود موقوف نمودم و کتم موجب فقط با اشخاصی داد  
 خواهد شد که بموجب کفایت و لیاقت خود خدمت نمایند و باید بعضی امتحان بدهند که  
 استحقاق موجب داشته باشند باین طریق مستمریهای تمام این اشخاص که خودشان را  
 محل اعتنا میدانستند با مستمری خانواده موشس عالم مذکور و مستمری اکثر همین موشها را  
 موقوف کردم و این وجه را بسربازهای شجاع که بجهت قتل اینگونه موشهای شقی و موزی مستخدم  
 کرده بودم دادم تا این موشها دیگر نتوانند بطور بی انصافی از مردم اخذ پول نموده خانها  
 مردم را سوراخ نمایند این اقدام اسباب بیجان زیاد در میان ملایا و پیشوایان مذہب  
 اشخاصیکه خود را اولیا میدانستند که دید داد و فریاد زیاد میکردند و شورشی که در باب  
 در اینموقع مذکور همینستجهت این رفتار اجمالی من بود ولی خوشن بختانه در این شورشی همه  
 موشها را بکلی تمام نمودم در باب اول اقدامیکه کردند در ماه رجب سنه هزار و سیصد و سه



من اطلاع رسید که این اشخاص عریضه توسط (سردار لیورسبجان) بحضور علیحضرت ملکه  
 انگلستان فرستاده در عریضه خود غلبه آنها بقرار ذیل عارض شده اند (اگر شما بگوئید خیال دارید  
 در حق ایالی مظلوم و مستمند افغانستان مرحمتی نمایند و از آنها دستگیری بفرمائید از اینموقعی بهتر  
 بجهت شما فراسم نخواهد آمد باید بدقتی آنرا بماند و بدینمید) نمیدانم این عریضه بدست وزیرانیکه داخل  
 بودند رسید یا خبر ولی اینقدر میدانم جوابی بجهت شورشیان رسید و نیز (محمد آقوبخان) را  
 دعوت نمودند که از ایران آمده با آنها ملحق شود ولی مشارالیه در کوششی که بجهت داخل شدن  
 افغانستان نمود کامیاب نشد چنانچه در اینخصوص بعد از آنکه خواهم نمود اگر چه اقدامات دیگری  
 که یاغیها نمودند تعلقش بمن ندارد ولی اینقدر یقین است بعد از اینکه محفیانه اسباب چینی را  
 کردند و کامیاب نشدند آنوقت آشکارا بمخالفت من بنخواستند چنانچه بحال پان میستیم  
 در پانزیر سنه هزار و سیصد و سه جنگ شروع کردید باینقسم که (شیرخان) پسر (میر احمد) پسر  
 (سردار گل محمد خان) را که نواده (سردار کهنه بخان قندهاری) بود و از کابل به قندهار فرستاد  
 در مقام پین (موشکی) و چهارده مقتول نموده عیال و اطفال و اموال مشارالیه را بیجا برد  
 نیز غلبه ایهای طایفه (آذری) و (زهونگی) پیک فوج درانی که با (میرزا سید علی) از قندهار بطرف  
 کابل میآمدند و فوج مذکور تازه داخل نظام شده هنوز مسلح نبودند در مقام موشکی خست  
 آورده در این تاخت غلبه ایها یکصد و چهل اشتر دولتی و هشتاد و چهار روسی هزار روسیه نقد  
 بردند در باب اینرحمتی که طایفه غلبه ای فراسم آورده بودند (شک عالم) هم از همان طایفه بود و اطلاع  
 یافته دو فوج پیاده نظام و چهار فوج سواره نظام و دو باطری توپخانه را بسر کرده کی (غلام حیدر  
 خان طوخی) و (حاجی کلخان کمان دان) که حال اجزال است و (گریل محمد صا دقمان) که حالا  
 در قندهار اجزال میباشد بجهت سرکوبی آنها فرستادم این قشون وارد غزنین گردیده زد و خورد  
 جزئی در دو نقطه موسوم (به دهن شیر) و نانی بین آنها واقع شده یاغیها شکست خورده متفرق

نمود

فصل یازدهم

شدند در رستان مردم آرام بودند ولی همه این اوقات مخفیانه بجهت برکنجتن طایفه غلجائی لغت  
 من مشغول تبتیه و اسباب چینی بودند و در تداپر خود کامیاب گردیده در اول بهار  
 شورش عمومی برپا شد (طایع عبدالکریم) پسر (مشک عالم) در بهار سنه هزار و سیصد  
 چهار اعلان داد که دوازده هزار نفر مردان جنگی با من حاضرند اگر طوایف غلجائی تسایا  
 با من مهربانی نمایند یقیناً تسخیر و نصرت با ما خواهد بود چون بن اطلاع رسید به بود که در شورش  
 (پاییز) گذشته که قبلاً بیان شد االی (هوتکی) هم شامل بودند به سرسپهنگت سکندر خان که پدر  
 جنرال غلام حیدر خان و حال فوت شده است حکم دادم از قندهار بحال (هوتکی) رفته از سر  
 خانه بکفینه شش و یک لکه تفنگ از االی (هوتکی) بطور جریه اخذ نماید رسیدن سپهنگت  
 مذکور در آنجا باعث خشم االی (هوتکی) که قبلاً هم برنجیده خاطر بودند گردیده در تمام لادن  
 و (هوتکی) و ترکی و سایر طوایف غلجائی آشوب عمومی برپا کردید و طوایف مذکور عیان لطف  
 خود را بمیان طایفه وزیرری و ژوب و هزاره فرستاده خودشان بجهت جنگیدن با عساکر من حاضر  
 شدند در آنوقت در ولایت غلجائی لشکر زیاد موجودند آشتم و شهرهای بزرگ مثل غزنین  
 و کلات غلجائی و ماروف استحکامات کاملی نداشت (جنرال غلام حیدر خان) فقط در پنج  
 پیاده نظام و سه فرج سواره نظام با خود داشت فوراً حکم دادم که ششصد نفر سرباز بکوه  
 (کریل صوفی) روانه شده بدسته لشکر (سکندر خان) بگت بدینند و نیز حکم دادم بخدا  
 هم پیاده ردیف و فرج درانی جدیداً (سکندر خان) ملحق شوند از ورود این عساکر چندان فایده  
 مترتب نشد نیز قشون دیگری هم معجلاً از کابل بگت (جنرال غلام حیدر خان) فرستادم در اول  
 جنگ دست یاغیها بالا بود و (عیسی خان) حاکم ماروف که بگت (سکندر خان) بیست  
 از یاغیها در راه شکست خورده سر کرده این یاغیها (شاه خان هوتکی) بود در راه رجب  
 سنه هزار و سیصد و چهار (سکندر خان) در همان وقت و همان نقطه شروع جنگ نمود که

# فصل نازدهم

در ابتدا شکست خورد ولی در آخر فتح نمود و در همین وقت بطرف شمال هم مشغول جنگت بودند و در آنجا (جنرال غلام حیدر خان) بهادرانه با غلبه‌های ترکی و آندری می‌جنگید بعد از جنگ سختی راه پیدانموده خود را بجا کرد بر شش (سکندر خان) که از دست هوتکی شکست داده بود رسانید این تملاتی عسکرین در ماه شعبان سنه هزار و سیصد و چهار واقع گردید و در این عساکر متفقچه چهار فوج سرباز نظام و دو فوج سوار نظام و سیصد و عیاده توپ بود علاوه بر اینها بعضی رعایای وفادار من بسر کرده کی (بهلول خان) ترکی ملکت میدادند تعدادشکر دشمن سی هزار مرد جنگی بود که بسر کرده کی (شاه خان هوتکی) خودشان لقب میدادند بودند با غیبا اتصالاً از همه طرف ملکت و امداد می‌رسید و غلبه‌های یاغی هم شورش نموده با اینها ملحق میشدند از قراریکه شهرت یافته بود اینها از روسها و امانی میمنه و هزار و (محمد اقبو بخان) که در اسیران بود استعدای ملکت کرده بودند امانی هرات و میمنه هم خواهش آنها را پذیرفته بودند تعداد زیادی از لشکر من که در هرات اقامت داشتند از طایفه غلبه‌ای بودند چون اینها شنیدند ملکت واقوام آنها بخالفت من برخاسته اند تغییر وضع داد در ماه رمضان سنه هزار و سیصد و چهار تعداد زیادی از فوج هزاری غلبه‌ای که در هرات ساخلو بودند در ارکت مرآت شوریدند تعداد این سربازهای ملکت بحرام که شوریده بودند تقریباً هشتصد میشدند و اینها قسمتی از قورخانه را تاراج نموده سپه سالار ارکت محصور نمودند ولی سربازان دیگر که در هرات بودند وفاداری نموده بجنگت کردن با شورشیان خائن حاضر شدند شورشیان تاب مقاومت نیاورده بالآخره از هرات هارم آمده شدند که با غیبه‌های آنجا ملحق شوند بعضی از سربازهای ملکت بحرام با جمعیت زیادی از باغیها بگردد (مرغاب) جمع شده بودند ملحق گردیده این امر با غیبه را خیلی قوت قلب داده اسباب تشویش بجهت صاحب منصبهای وفادار من گردید محل خطرین بود که اکثر مردم مستنظر بودند بینند کدام طرف قوی میشود و در

عبارت

# فصل باهشم

صورتیکه یاغیها وقت پیدا کنند با آنها شامل شوند در اینموقع نازک که اشخاص غداران و کمر  
خودم با یاغیها ملحق شده بودند طایفه‌های جاہل و دشمنان شترساخته بودند که ہر ات بتصرف یاغیها  
آید است و انا لی سیمینہ و سایر ولایات ہم شوریدہ اند ولی جنرال شجاع من (غلام حیدرخان) بہر کجا  
با یاغیها مقابل کردیدہ آنها را شکست دادہ متفرق ساخت در اینوقت جمعیت زیاد می از نظامیہ  
ہو تکرا در مقام (عطاقر) شکست دادہ جمعیت آنها را متفرق نمودہ پد خود را در آنجا گذاشتہ  
خودش بطرف شمالی آنجا حرکت نمود نزدیک (دنداب) ایستادہ با طایفہ ترکی جنگ دیکر نمود  
در اینجا ہم فتح نمودہ بطرف (مرغاب) عازم گردید کہ در آنجا جمعیت زیاد می از یاغیها با سزایا  
شوریدہ ہرات ملحق شدہ بودند من ہم فوراً دو فوج پیادہ نظام و چہار صد سوارہ نظام  
در ماہ شوال سنہ ہزار و سیصد و چہار از کابل بکلمت سپسالار خود فرستادم در ماہ  
ذیقعدہ سنہ ہزار و سیصد و چہار این قشونہا کی از دستہ ہای لشکر یاغی را کہ بجمہت ملی شد  
با دستہ ہای بزرگ یاغیها میفرستند شکست دادہ متفرق نمودند بعد از یکس شکست یاغیها  
جنرال مذکور برای جنگیدن با دستہ معنای مجتمہ آنها عازم گردید تہتہ حمل و نقل بنہ و آذوقہ بچہ  
حرکت را در رسانیدن خوراکہ برای یاغیها بقدر بی نظم بود کہ یاغیها از قلت خوراک قریب  
الموت بودند خلاصہ جنرال مزبور اینہا را کلاً شکست داد و اگر چہ در ماہ ذیقعدہ سنہ ہزار و سیصد  
چہار زد و خورد ہای بسزنی کار بود لکن خیلی محل افسانہ بود زیرا کہ از شکست سختی کہ بدشمن وارد  
آیدہ بود خودش شورش عمومی فروداشتہ بود ملا عبد الکریم بطرف کریم) فرار نمود و برادرش  
(فضل اللہ خان) اسیر و مقتول گردید (در خصوص تیمور شاہ) غلجانی کہ نایب سپہ سالار  
و در زمان جنگ (پنجہ) در سنہ ہزار و سیصد و دو در تکالیف خود غفلت ورزیدہ مقتصر  
شدہ بود در آنزمان اورا معقود داشتہ بودم من اطلاع دادند کہ در شورش غلجانیما جدّاً  
بخافت من شامل بودہ است و یکی از کاپیتانہا و یک نفر ہم از آرو لہا با او متفق بودہ اند

مشارالیه را مجوس نموده بکابل آوردند حکم دادم در او آخسر سه هزار و سیصد و پنجاه  
 او را بجهت این خیانت بزرگ که مرتکب شده بود ستمکار نمایند مقصود از این سیاست این  
 بود که سایر امالی نظام عبرت گرفته بدانند شخصیکه بمقام عالی نایب سپه سالار رسیده و بجا  
 ولی نعمت خود که سالاران و نعت اورا خورده است بچگونه شقاوت دارد زمانیکه  
 (جنرال غلام حیدر خان) بعد از این فتح مغظم خود بکابل مراجعت نمود او را بر تبه نایب  
 سپه سالاری ارتقا دادم و بجهت خدماتش نشان الماس باو عطا نمودم و نیز تعداد زیاد  
 از افواج کابل را بسر کرده کی (پروانه خان) محض افتخار مشارالیه باستقبال او فرستادم  
 باین قسم اشکالات بزرگی که با غلجایها فراهم آمده بود بکلی بانجام رسید وقتی (محمد ایوب خان)  
 شنیده بود باغیها شکر مغلوب نموده اند بدون اطلاع دولت ایران از طهران فرار  
 نمود ولی ترتیب زیرکانه و با کفایت اداره اخبار نویسان من قسمی است که هیچ شخصی که قابل  
 اعتنا باشد نمیتواند در ایران در روس یا هندوستان یا افغانستان حرکتی نماید مگر اینکه  
 از حرکات او آگاه گردیده خبر میدهند لهذا از حرکتی که (محمد ایوب خان) در نظر داشت مطلع شده  
 تمام سرحدات قراول گذاشتم که محض اینکه از سرحد گذشته داخل مملکت من شود او را  
 اسیر نمایند وقتی مشارالیه بسرحد غوریان رسید دید قراولهای من بجهت پدیرائی او در آنجا حاضر  
 منتظرند بعضی اینکه تاج سلطنت کابل را تحصیل نماید با کمال صعوبت جان خود را سلامت بدر برد  
 بطرف صحاری غیر آباد خراسان فرار نموده در آنجا پنهان گردید و باز حمت زیاد از جنگ آنها نیکه  
 بجهت تسلیم نمودن تاج سلطنت منتظر او بودند نجات یافت چنانچه گفته اند کسیکه سر خود را  
 میزند سنگ آزرده نمیشود ولی سر خود را می شکند (محمد ایوب خان) پس از کوشش و زحمت  
 زیاد خود را بجنرال مکین دیکل فرما نفرمای هندوستان مقیم مشهد بطور نظر بند دولتی تسلیم نمود  
 بعد از چند فقره مکاتبات (لار دو فرن) فرما نفرمای هندوستان این اقدام عاقلانه را التماس

که (محمد ایوبخان) را از ایران به هندوستان آوردند و حال آنجا پیداشد و از افتادن بدست  
سربازهای شجاع من محفوظ است

(شورش سردار محمدخان سردار نافرهای ترکستان)

حالا رسیده ام بچنگ سویی داخلی مقننه که در سنه هزار و سیصد و پنجاه و پنج واقع گردید که بتیج  
مذکور شد و نتیجتی که از اینجنگ حاصل کردم بعد از این بجهت اطلاع مطالعه کنندگان کتاب خود  
پیان خواهم نمود در موقع دیگر پیان داشته ام قبل از اینکه از روسیه خودم از راه دیگر عازم  
افغانستان شدم سه نفر از بنی اعمام خود یعنی (سردار عبدالقدوسخان) و (سردار محمد سردرخان)  
و (سردار محمد اسحاق خان) را بطرف پنج فرستاده بودم و شرح مفصلی در باب مسافرت آنها  
در فصول قبل اظهار داشته ام اکنون بجهت این یاغی عهده یعنی (سردار محمد اسحاق خان) پسر عموی  
خان و عذر خودم باید شرحی از حالش بیان نمایم مشا را لیه پسر غیر مشروع عمومی (امیر محمد  
اعظم خان) بود که مادرش دختر یکی از ارامنه عیسوی از جمله خدمه حرم سرا و عیال مشروع  
عمومی نبود مطالعه کنندگان این کتاب از فقراتی که در فصول قبل خوانده اند از سیرت و شرف  
پدر (محمد اسحاق خان) کاملاً آگاهند و نیز بخاطر خواهند داشت که بعد از وفات پدرم چه خدمت  
با نموده و او را تحت سلطنت کابل نشانیدم سلطنت تصرف پدرم بود و باید من جانشین او  
میشدم ولی تحت سلطنت را بعموم گذاشتم و چه خدماتی تا دم مرگش با و نمودم رفت  
رؤفانه و حامیانه که نسبت به پسرش (محمد اسحاق خان) و سایر اولادش کردم لازم تکلیف  
نیست زیرا که این فقرات را در موقع دیگر قبلاً بیان داشته ام تمام این محبت با رافراش  
کردند البته مطالعه کنندگان این کتاب میدانند (محمد اسحاق خان) چقدر بحتوتی نمود  
بخاطر دارند که تمام فسادیکه در خانواده ما فراهم آمد بواسطه (امیر محمد اعظم) بود که پدرم و (شیرعلی)  
را با یکدیگر دشمن کرد و همین میل افساد در نهاد پسرش (محمد اسحاق خان) هم موجود و باید دیر یا زود

بروز می نمود و قتیکه از روسیه حرکت میکردم همراهم خود را قسمت کردن دادم و الحال  
 قرانی را که در آنوقت (محمد اسحاق خان) مرموده کابل نزد من موجود است مشارالیه قسم خورد  
 بود با من وفاداری و صداقت و اطاعت رفتار نماید من مشارالیه را در سال اول حکمرانی خودم  
 فرمانفرما دگر آن ترکستان مقرر داشته اعتماد کامل با او بقبسم او داشتم و تمام حکام و  
 صاحب منصبهای نظامی که آنها را از کابل بترکستان میفرستادم موکدا دستور العمل میدادم  
 که همه وقت (محمد اسحاق خان) را برادر و پسر من بدانند عرایضی که هر بقیه کابل نزد من میفرستاد  
 و حالا در دفاتر من ضبط است پرازاظهارات اطاعت آمیز و وفاداری میباشد و وضع تو  
 جات مشارالیه بجنون من تقسیمی بود که پس خیلی با خصل و نوکر مطیع به پدر یا آقای خود  
 بنویسد عرایض خود را باین الفاظ مضامین نمود (فلام و نوکر حقیر شما محمد استی) باینجه من او را فرزند  
 و برادر عزیز خطاب مینمودم چون هیچ خیالی در باب پوفالی او نداشتم بهترین تفنگها داد  
 که در ترکستان بود با تفویض نمودم چسپر که مشارالیه در سرحد روس بوجین صلاح میدادم  
 که ذخایر زیاد از هر قسم آنجا داشته باشم معنی ادوات حربیه و آذوقه و علوفه و هر گونه ملزومات  
 بجهت مواقع لازمه حاضر باشد و حالا هم چنین است در آنوقت نمیدانستم اسلحه و پول خودم بخارج  
 خودم بکار برده خواهد شد و کلوله از توپ و تفنگهای تیر اعلی که بدست او سپرده بودم  
 بطرف سینه من شلیک خواهد کرد دید از روز اول که او را بترکستان گذاشتم میگفت بخارج  
 لشکر زیادی که در آنجا اقامت دارد اینقدر کزاف است که عایدی مملکت بجهت آنها کفاف نمیداد  
 لهذا اکثر اوقات پول نقد که از ولایات دیگر تحصیل مینمودم بجهت او میفرستادم که بسزایان  
 من بدو تمام این اوقات (محمد اسحاق خان) طلا و اسلحه جمع و مخفیانه بته می نمود و بجهت  
 من سباب چینی میکرد از آنجمله خود را نزد اهالی ترکستان شخص مقدس و مسلمان خیلی  
 پارسائی جلوه داده بود صبح های زود برخواست در مسجد نماز حاضر میشد این رفتار او یک فقر

از کابل

از مسلمانها یعنی ملایا را مشبه ساخته بود و زیرا که اینها فقط اشخاصی را دوست دارند که نماز  
 طولانی میخوانند و روزه نگاه میدارند بدون اینکه اعمال آنها را بسنجند اینها هم جاهل فریفتار  
 عارف ربانی خواججه عبدالصاری را در نظرند آشنده که میفرماید نماز زیاد کار میره زمان است  
 روزه زیاد از ماه رمضان صرفه نمان است لکن امداد دیگران کار مردان است و همین عارف  
 ربانی میفرماید دل مخلوق میند که خسته شوی دل بجی تبسند تا و ارسته شوی بی  
 از کسی که تترسد و بر چه کند نرسد اگر بر روی آب روی خسی باشی و اگر در هوا پری گسی باشی  
 دل بدست آرتا کسی باشی فریب دیگری که (محمد اسحق خان) با مسلمانهای بی تربیت عمل آورد  
 این بود که علاوه بر اینکه مشارالیه خود را مرشد و ملا بقلم داده بود داخل سلسله نقشبندی شده بود  
 بانی این سلسله در اویش که موسوم نقشبند است یک نفر از اولیای بخارا مستمی بخواجه بهالدین  
 است که معاصر امیر تیمور کورکانی بوده است شگفت نیست که تعلیمات بانی این سلسله خیلی خفیه  
 و متعسس پیا شد ولی خیلی از حیل و بازای سلسله او کاذب هستند و جته عمده که برای تحصیل  
 مرید کوشش بینانند این است که میخواهند از مرید اخذ پول نموده عمر خودشان را بهفت  
 خواری بسر برند این اشخاص صرف نظر دارند از اینکه این رویه بکلی خلاف تعلیمات و اعمال  
 پیغمبر میباشد که خودش همیشه زحمت میکشید و تیر این رویه خلاف دستور العن باقی  
 سلسله یعنی خواججه نقشبند میباشد زیرا که خودش هم از قرار معلوم کوزه گرمی مینموده است  
 و خیالات خود را مصرف عبادت میداشته طریقه تعلیمات او از منطومات فارسی که  
 که خودش فرموده منتخب شده است که میفرماید دستهای خود را بکار در آید و دل خود را  
 با محبوب خود بدارد در ظاهر بکار دنیای مجازی مشغول باشی و باطناً مصرف تربیت  
 روح خود و کارهای دنیای حقیقی باشی چون ترا که مخصوصاً باین سلسله گردیده اند (محمد اسحق خان)  
 به انالی این سلسله شامل گردید که ترکان باشی که تحت حکومت او بودند بسوی خود بایل نمایند پیر



## فصل یازدهم

کاذب مزار شریف (محمد اسحق خان) گفته که بما الهام شده است که خواهر نقشبند تحت سلطنت  
کابل را بشام محبت نموده است

باید قدری عقب برویم بجهت بیان نمودن اینکه سه سال قبل از این شورش بمن اطلاع داده  
بودند که (محمد اسحق خان) بیشتر از مبلغی که محاسبه آنرا بمن میدهند از مالیات جمع آوری  
نمایند بیشتر از مبلغی که بجهت تمام لوازمات از مالیات و لایت میکیر دپول دارد چون انقصره  
مقرون بدستکاری نبود که بر علاوه از من پول بخواهد پس از وصول این اطلاع کی از ما تمیز  
خود را فرستادم که محاسبات (محمد اسحق خان) را رسیده کی نموده را پرت صحیح در دنیا  
من بدیدم که چه بمن میگفتند خیالات (محمد اسحق خان) نسبت بشما صادقانه نیست ولی من نمیتوانم  
بقبول نمودن حسرتی برخلاف او خود را مجبور نمایم در چندین مواقع دیگر همین قسم اطلاعی  
من رسیدند فقط از اینگونه اخبارات تجامل می نمودم بلکه مردم جدا قدغن میکردم که برخلاف  
(محمد اسحاق خان) اظهاری ننمایند سال بعد (محمد اسحق خان) نوشتیم بلاقات من باید  
و محاسبات خود را پاورده ولی خودش متعذر شد باینکه ناخوش است و حساب را  
بدست یکی از معاونین خود فرستاد در این وقت بمن خبر رسید که افساد او از اندازه گذشته  
است مشارالیه نیز اکثر مردم را قسم قرآن میداد که با او وفاداری نمایند و اشخاصی را که قسم نخوردند  
یا تشبیه میکرد یا بقتل میرسانید وقتی شنیدم مشارالیه ناخوش است یکی از اطباء می دربار  
خودم موسوم (بعبد اشکور خان) را که حالا بکابل است بجهت معالجه او فرستادم این طبیب  
زیرک چون میدانست شاید کاغذ او را آدمهای (محمد اسحق خان) بگیرند بمن نوشت مرض  
سردار مرضی نفسانی نه جسمانی است گنایه اینطور بمن حالی کرد که ابد اعلیٰ ندارد مگر اینکه نسبت بشما  
عداوت دارد با وجود این اطلاع در پاورتهای دیگر که اتصالاً از وسایل متعدده بمن  
میرسید دربار نمودن آنها تردید داشتم ولی تقریباً مقارن این اوقات مرض طولانی نفس

## فصل یازدهم

۲۲۳

بطور شدت گرفتار شدم که تا چند ماه امتداد داشت در ماه شوال سنه هزار و سیصد و پنج در منزل بیلابی خود در کوهستان لمغان که تقریباً چهار فرسخ از کابل مسافت است خیلی سخت ناخوش شدم و این نزول مرض تا ماه ذیحجه سنه هزار و سیصد و پنج امتداد داشت هیچکس غیر از اطبای دربار و نوکرهای شخصی من اجازه نداشت بدیدن من بیاید چون اشخاصیکه میخواستند برای کار ملاقات نمایند و همیشه حتی در حالتی که ناخوش بودم بمن دست رس داشتند از این معنی که کسی مازون نبود نزد من بیاید بشبه افتادند لهذا در افواه منتشر شد که وفات یافته ام و این خبر از مردم پنهان است (محمد اسحق خان) پونفا که خبر وفات مرا شنید ادعا نمود که جانشین امیر اوست و امارت با و تعلق دارد خیلی از رعایا وفادار را فریب داده اظهار داشت چون همیشه با من بطور برادر و سرزند رفتار مینمود استحقاقم از دیگران با امارت بیشتر است و نیز اظهار داشت خیال دارم فوراً بطرف کابل حرکت نمایم تا مملکت افغانستان بتصرف انگلیسها نیاید چون همینکه بیسند مملکت پهن است دور نیست بمحو اتفاقی بیفتد (محمد اسحق خان) از روی واقعی مشغول اقدامات کردی سکو کاتی باسم خود که نمود که روی آنها باین عبارت سکه شده بود (لا اله الا الله امیر محمد اسحق خان) وقتی این خبر بمن رسید (جنرال غلام حیدر خان) نایب سالار و (جنرال کتای خان) که بعد با واسطه کم جسر آتی او از زامینکه با (محمد اسحق خان) نابکار جنگیده شکست خورده مغرورش کردم و کمان دان (عبد الحکیم خان) پسر (جنرال ابوالاحد خان) معروف و برادر زاده (جنرال میر احمد خان) و معلم نظامی و مشا و شخص امیر و نواده (جنرال شهاب الدین خان) که اول معلم توپخانه افغانستان و حالاً رئیس توپخانه نیلی در کابل است میباشند و (جنرال فیض محمد خان) که حالاً رئیس فوج خاصه است و (کرنل حاجی کلغان) و (کرنل عبدالحیات خان) و دیگران را با چهار فوج سواره نظام و سینه فوج

فصل یازدهم

پیاده نظام و پست و شش عراده توپ از راه بامیان بجنگ (محمد اسحق خان) فرستاد و  
از طرف دیگر (سردار عبدالله خان طوخی) که در آنوقت حاکم قندهار و بدخشان بود و حالا  
دایم محصور است از طرف مشرق بطرف بلخ حرکت نمود بتاریخ دهم محرم سنه هزار و  
سیصد و شش عساکر (جنرال حبیب درخان) دارد و بیگت که دو منزلی بلخ است  
کر دیده و بتاریخ شانزدهم محرم سنه هزار و سیصد و شش عساکر (سردار عبدالله خان)  
با جنرال مذکور ملحق گردید بتاریخ پست و دوم محرم سنه هزار و سیصد و شش (در زره نیکت)  
که سی میل بطرف جنوبی تا شغردخان پیا شد جنگ واقع شد اینجنگ خیلی شدید و مفصل بود  
زیرا که لشکر (محمد اسحق خان) که تعداد آن از پست هزار الی پست و چهار هزار نفر بود  
با خودش و پسرش (اسمعیل خان) جد و جهد می نمودند که فاتح شوند چرا که میدانستند  
اینجنگ اقبال و ادبار طریفین را مشخص خواهد نمود از طرف دیگر مطالع گنندگان فیصل  
قبل اینکتاب میدانند که از (سردار عبدالله خان) دوستی فدوی تر و مستمتر از (جنرال  
غلام حیدر خان) صاحب منصبی تربیت شده تر و موجب ترند استم دیچیک از این حساب  
منصبها با سانی شکست می خوردند و (محمد اسحق خان) که جرات بود چنانچه پدرش همین جا  
را داشت شخصاً جنگ نکرد ولی صاحب منصبهای نظامی او که اشخاص منتخب بودند که خودم (محمد  
اسحق خان) داده بودم که در صورت لزوم با روسها مقابل شوند تا اشخاص شجاع و مجرب  
بودند مثل (جنرال محمد حسینیان) و (کریم فضل الدین خان) و سایرین از صبح زود خیلی  
از شب گذشته سر بازهای هر دو لشکر با کمال تشدد و ثبات قدم می جنگیدند و از طرفین نقد  
کشته و زخمی شده بودند که بحساب در نمی آمدند در این بین وقت عصری یک دسته از لشکر  
با (سردار عبدالله خان) و (جنرال کتال خان) و (کماندان محمد حسینیان) و (عبدلکیم خان) آن  
قلب لشکر دور افتاده از عساکر (محمد اسحق خان) که بسر کرده کی (محمد حسینیان) هزاره می جنگیدند

۴۶

# فصل یازدهم

شکست سختی خوردند از طرف کج و وقتیکه جنگ پهن (جزال غلام حیدر خان) و دشمن اشتدا  
 داشت بعضی از سربازهای نمک بحرام (بخزال محمد سینخان) هزاره ملحق شده بطرف  
 پیوه که (محمد اسحق خان) آنجا بود تاخت رفتند که باو سلام نمایند مشارالیه بواجبه اینکه این جمعیت  
 که بطرف او میآیند از او اسیر نمایند و لشکر او شکست خورده است و بفرار  
 نهادند لشکرش تا مدتی بعد از غروب آفتاب که هوا بگلی تاریک شده بود (جزال غلام حیدر خان)  
 مشغول جنگ بودند خود (محمد اسحق خان) بجهت هر چه تمامتر مشغول فرار بود همینکه بشکر  
 خبر رسید که سرداران فرار نموده است خود را باخته آخر الامر شکست خوردند خلاصه  
 تا صبح دویسم محرم سنه هزار و سیصد و شش (جزال غلام حیدر خان) این فتح بزرگ را حاصل  
 نمود از طرف دیگر یک جزیر از لشکر من که شکست خورده بود در بخان سر اسیمه فرار کردند  
 که تا رسیدن بکابل ابداً در سیح جا فرار گرفته چنانچه اکثری آنها بدون اینکه بکابل  
 بیایند بوطن و خانه خود رفته انتشار داده بودند که (جزال غلام حیدر خان) مقتول شده است  
 و مقام لشکر که بجنگ (محمد اسحق خان) فرستاده شده بود متفرق شده اند و فی الواقع  
 حکمرانی من با تمام رسیده است ولی من رویه بعضی از حکمرانهای افغانستان را مثل  
 (شیر علیخان) یا عموم (محمد عظیم خان) نداشتم که بعضی شکستی که با آنها میرسد بیکر نکند  
 با کمال بردباری تحمل نموده و زانتظار کشیدم خوش بختانه صبح روز دیگر بعد از آنکه لشکر  
 شکست خورده بکابل رسیده بودند خبر فتح لشکر من و شکست دشمن رسید و این قضیه  
 ثابت نمود که فتح و نصرت با خداست اگر چه عساکر دشمن اولاً فتح کرده بودند و لشکر من  
 شکست خورده بودند ولی چون شیت خداوندی بر این تعلق یافته بود که شخص من حکمران  
 کله او یعنی االی افغانستان باشد دشمن فرار نمودند و فتح قسمت من گردید بعضی از صحنه  
 (محمد اسحق خان) تاخته نزد او رفته بودند که خبر فتح لشکر او را با بدیند ولی مشارالیه حرف آنها را

# فصل یازدهم

قبول نکرده بهما بخواهیم را بقتل رسانیده گفته بود اینها خان پباشند میخواهند مرا بکمر و حیل  
 گرفته بدست دشمن سپارند و در پاداش خدمات نمایانی که جزال شجاع من (علامه حیدرخان)  
 کرده بود نشان الماس دیگری بجهت او فرستاده او را بر تبه سپه سالاری ترکستان ارتقا  
 دادم و حالاً هم در ای منصب مذکور میباشد

بعد از این شکست (محمد اسحق خان) بچندین جهات بجهت من لازم شد تبرکستان بروم و جهات  
 عمده آن این بود اولاً ولایت پنجابی منظم نموده کارهای حکومتی آنجا را که از چندین سال بکلی  
 سپرده (محمد اسحق خان) بود دایر نمایم ثانیاً بجهت تبعید بعضی اشخاص خان نکت بحرام مثل سلطان  
 که در ملک دادن (محمد اسحق خان) شامل بوده است اقداماتی بنمایم تا دیگر اسباب فساد  
 و زحمت در ملک فراموش نیاید ثالثاً بمن اطلاع رسیده بود که یکی از دول همسایه در فراموش  
 آوردن اسباب این شورش انگشتی داشته است داین امر (محمد اسحق خان) را جری  
 کرده بود که شورش نماید را بعباً بمن اطلاع داده بودند که بعضی از صاحب منصبهای بزرگشکر  
 من که در ترکستان بوده اند رفتارشان نسبت بمن صادقانه نیست و اگر (اسحق خان)  
 اینقدر کم جراتی میکند با وطنی شده بودند ولی از اظهار این منی مشغولم که اینخبر کذب ثابت شد  
 چنانچه در همان نقطه شخصاً در این باب تحقیقات بعمل آوردم دانستم اینمقره بی اصل بوده است  
 نیز خیال داشتم بهرات رفته است حکامات قومی در آنجا و تمام سرحدات شمالی و مغربی خود  
 بجهت منع تخطیات روسها احداث بنایم ولی این خیال بواسطه عدم پول پنجابی صورت نگیرد  
 زیرا که گمان میکردم دولت هندوستان بمن امداد نخواهد داد چون مددی نرسید هر قدر  
 ممکن بود از مالیات ملک خودم بجهت تعمیرات دفاعیه خرج نمودم از جمله این تعمیرات قلعه عمده و خیلی  
 معتدلی در ده وادی نزدیک مزار شریف تازه ساختم این قلعه در تمام مملکت بزرگترین و محکمترین  
 قلعه است قلعه مذکور سرکوهی واقع است که مشرف و مسلط بر دره میباشد که راه بزرگ

فلا

# فصل یازدهم

خاک روس و شهرنج که پایه تخت ترکستان است از وسط آن دره میگذرد و پیر خودم  
 (جیب الله خان) را اینبابت خود بکابل گذاشته در راه صفر سنه هزار و سیصد و شش  
 موسم پاییز خودم عازم مزار شریف گردیدم و تا ماه ذیحجه سنه هزار و سیصد و هفت از آنجا  
 مراجعت نکردم در اینوقت که تبرکستان اقامت داشتیم نوکر قدیم و خیلی امین و وفادار من  
 (جنرال میر احمد خان) که از جانب من در هندوستان سفیر بود و وفات یافت و (لار دلدون)  
 که بعد از (لار دفرین) بفرمانفرمای هندوستان سفیر و مأمور شده بود با من مکاتبه نموده در بنا  
 امورات داخلی افغانستان بمن مصلحت داد چون صلاح اورا نمیتوانستم بپذیرم اجتمالی  
 دارد از اینبابت مگذر شده بود در اینباب در موقع خودش مذاکره خواهیم نمود سلطان مراد  
 قدوسی هم فرار نموده در ترکستان متصرفی روس (باشی خان) ملحق گردید و حالاهم همبجا  
 میباشد زانیکه در مزار شریف بودم االی بدخشان هم شورش نمودند آنها را تسبیح کرده و دیگر  
 اسباب تشویش بجهت من فراهم نیارزیدند در زمان اقامت ترکستان واقعه دیگری هم افتاد در ماه  
 ربیع الثانی سنه هزار و سیصد و شش روزی مشغول دیدن سان عساکر مقیم مزار شریف بودم در  
 پین یکی از سر بازاری کوله از تفنگ خود بطرف من خالی نمود چیزی نمانده بود که شسته شوم و بیا  
 جان سلامت بدر بروم سرتیست که نه خودم نه آنها نیکه حاضر بودند تو استیمم چه که فهمیدن  
 اینمعنی ناممکن است که چطور کوله تفنگ وسط صندلی که روی آن نشسته بودم سوراخ نموده است  
 و بعضی اینکه از بدن من بگذرد و بعلامه بچه که عقب سر من ایستاده بود خورده اورا سخت مجروح  
 نموده این صندلی را بطور زیاد کار نگاه داشته ام من شخص قطوری هستم و صندلی مذکور را  
 وسعت داشت که برای نشستن من کافی بود اسباب حیرت است که چطور کوله از کزشتن وسط  
 سینه من خطا نمود چنین است هرگاه خداوند خواسته باشد جان شخصی را محافظت نماید هیچکس نمیتواند  
 اورا تلف کند چنانکه گفته اند اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد در کی تا نخواهد خدای و سفاکانه شریف است

اذا جارا لهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون جهة دیگریم که مرا محافظت ننماید اینست  
 و یقین دارم بنیمیشی از فقره ذیل تصریح میشود در زمانیکه طفل بودم بمن گفتند شخص مقدسی طلسمی دار  
 که بجا غزینویسده هر کسی با خود نگاه ندارد هیچ اسلحه ناری یا اسلحه دیگر باو کار نمیکند اول  
 این طلسم را معتقد نبودم لهذا طلسم مزبور را بر گردن کوفندی بسته امتحان کردم اگر چه  
 خیلی سعی کردم حیوان مذکور را بکلوله بزخم ولی هیچ کلوله باو صدمه نزد باین دلیل ناطق  
 بطلسم مذکور معتقد شده بسیار زوی راست خودم بسته از طفولیت تا کنون همراه  
 دارم اعتقادم این است اسباب حفاظت من همین طلسم شده است متاسفم بسبب این حرکت  
 سرباز که میخواست مرا بکلوله بزخم معلوم نشد زیرا که یکنفر جزائی که نزد کیش ایستاده بود و با  
 هماغها اورا بیکضرت شمشیر قتل رسانید اگر چه فریاد زد و در آنکشد تا تحقیقات  
 بعمل آید چه که بخمال من سرباز مذکور را یکی از دشمنان قومی و محلی من مخصوصاً باین کار روانه  
 اتفاق عمده دیگر که در زمان اقامت من بترکستان واقع شد این بود که از دو نفر عمیال من  
 دو پسر متولد شد یکی از آنها بتاریخ نوزدهم محرم سنه هزار و سیصد و هفت که  
 اسم اورا با اسم خلیفه دویم محمد عمر نهادم و دیگری بتاریخ یازدهم صفر سنه هزار و سیصد  
 هفت متولد شد اسم اورا با اسم خلیفه و داماد عز بنیغمر (غلام علی) نهادم این پسر حالا  
 بجهت سکین قلب اهالی آنجا در ترکستان پیشا شد تا آنها اورا ببینند زیرا که خودم که  
 پادشاه آنها هستم نمیتوانم نزد آنها بمانم (محمد عمر) پسر کم بنیه پیشا شد مشارالیه بکابل است  
 و بعضی اوقات مثل سایر برادرهایش بهمان ترتیبائی که مخصوص دربار خودم میباشد  
 بدر بار برادر خودش (جیب الله خان) حاضر میشود بتاریخ ششم ذیحجه سنه هزار و  
 سیصد و هفت که بکابل مراجعت نمودم در زمان نصیبت دو ساله من پسر م (جیب الله خان)  
 بطوری عاقلانه وزیر کانه حکومت کرده بود که کاملاً بر حسب میل من بوده است پس ادا

اینخدا تماش و نشان با و عطا نمودم یکی بجهت خدمات نمایان در امورات مملکتی دیگری بجهت اینکه شورش را که سر با زهای فوج قنداری و هزاره بر پا نموده بودند شجاعانه جلو گیری کرده بود مشارالیه در این موقع با کمال شجاعت رفتار نموده به تخیالی سواره در میان سربازهای باغی رفته بدون اینکه ترسد که با صدمه خواهند رسانید از این رفتار دلیرانه سربازها ثابت کرده بود که با آنها اطمینان دارد و الا بدون تحفظ جرات نمیکرد میان آنها برود و با آنها وعده داده بود تطلعات آنها را اصفاعا نموده غوررسی نماید باینقسم فتنه را خرابانیده بود و نیز یکد و فقره خبری دیگر را هم که میخواستند اعتشاش نمایند و با اطلاع رسیده بود که احتمال دارد این اعتشاش در حاجی و مشکل واقع شود خوابانیده بود از آنوقت او را محیا داشتم که بعضی من بدر بار عمومی جلو بس نماید زیرا که در تدریس و دانائی او اطمینان کلی حاصل کرده ام کارهای متعلق با امورات خارجه را با کارهای خیلی معتقد و مهمتی که تعلق با امورات داخله مملکت دارد بر عهده خودم گذاشتم چون اینفصل کو با برای مذاکره جنگهای داخلی و اعتشاشات دیگر باشد در این محل در باب اموراتی که راجع باینفقرات نیست دیگر مذاکره نمیتوانم

جنگ با طایفه هزاره

اینجنگ چهارمین جنگ داخلی میباشد که در زمان حکمرانی من اتفاق افتاده است اعتقاد اینست که اینجنگ بالنسبه بجهت دیگری پیشتر باعث از دیا دشوکت و قوت و قدرت و اینست و سلامت سلطنت من گردیده است اولاً مردمان هزاره بربری قریباً سی ساله اسباب وحشت حکمرانهای افغانستان بوده اند حتی پادشاه اعظم (نادر شاه) که افغانستان و هندوستان و ایران را بحیطه تصرف در آورده بود نتوانست طایفه هزاره گردنش را مطیع نماید تا نیا هزاره همیشه در ولایات جنوبی و شمالی و مغربی افغانستان بمسافرین تعدی مینمودند از وقتیکه تاخت و تاراج آنها با تمام رسیده حالت مملکت کجی منظم گردیده است



ثالثاً اینطایفه همیشه حاضر بودند همچنانکه کسی از خارج تخطی نموده با فغانستان عهد نماید با او ملحق  
 شوند چون هزاره ها خود را شیعه میدانند و دیگران سنی هستند اعتقادشان این است  
 که همه افغانها کافر میباشند بزرگترین امپراطورهای مغل یعنی بابر پادشاه در اوایل ماه  
 دهم هجری در (توزک) خود مینویسد من نتوانستم بخواستم بغافلت اینطایفه قومی در میدان جنگ کم چنانچه  
 عین عبارتی که مینویسد این است (بانیقلم مشغول جنگ شدم که شبانه بغفتمه بسرا آنها رفتم  
 و در صبح را منتصرف گردیدیم و بوقت نماز صبح بسرا هزاره ها رفتمه کاملاً آنها را کوبیدیم) نیز از تواریخ  
 بابر شاه معلوم میشود که هزاره ها در آن زمان هم عادی بر این بودند که مسافری را در معابر بر یکدیگر محو  
 کرده بودند و کسی نمیتوانست بدون مستحفظ زیاد عبور نماید تا سخت و تاراج نمایند بجهت اینکه  
 مطالعه کنندگان کتاب خود را در باب پوفانی هزاره قدری مطلع بنام اظهار میداند  
 که اینطایفه در قلب مملکت افغانستان واقع شده اند و دره های محکم و قلع جبال شامخه را  
 که از کابل و غلزنین و کلات غلجانی تا نزدیک بهرات و بلخ ممتد است در تصرف دارند  
 علاوه بر این قطعه بزرگی که در نقطه مرکزی مملکت و بالطبع مستحکم است وطن آنها میباشد  
 هزاره ها در تمام مملکت افغانستان منتشر میباشند و بهر ولایت و قصبات و قلعه جا  
 دیده میشوند در افغانستان مثلی میگویند اگر هزاره های خرابا کش نبودند و از عمده  
 کارهای ما بر نمی آمدند باید خودمان مثل الاغ کار خود را میکردیم هزاره ها طایفه مخلوطی میباشند  
 که آبار و اجداد آنها از اهل مستمرات نظامی میباشند که سلاطین مغل احوال کرده بودند  
 در ماه دهم هجری (ابوالفضل) مینویسد (ابوالفضل) یکی از وزرای اکبر پادشاه هندوستان  
 بوده است که این طایفه بقیه قشون ما را این خان نواده چنگیز خان میباشند که در  
 افغانستان این است که اکثر سلاطین که از طرف مغرب به هندوستان تاخته اند رستمشان  
 این بوده است که اهل مملکت خود را در امتداد راه هندوستان محل سکونی داده یورت برای

# فصل بازرگ

آنها معتن میکردند که از عقب سر خود محفوظ باشند و بهین جهت مغلها طایفه هزاره را از ابتدا  
 مغرب خاک افغانستان الی انتهای شرقی مملکت محل سکونت دادند مثل اینکه اسکندر  
 کسرتایفه کافر را از خوقند و بدخشان تا بحرال و حدود پنجاب محل سکونت داد و این هزاره ها  
 تا اهل تشیع پیشند اکنون که اینطایفه بزرگ و زحمت کش و شجاع ابا اوطان و صلحت  
 آنها بمطالعہ کنندگان کتاب خود معرفی نمود شرح و سیال و نتایج جنگت مذکور را بیان  
 ینمایم اگرچه عادت اینطایفه چنین بود که اسباب اغلال اینتت مسافرین را در راه  
 فرقه میآوردند ولی فقط بهین مسئله بجهت من عذر موعی بود که اقدامات سخت در باب  
 آنها بنمایم بر علاوه بعضی اسر کرده های آنها نسبت بمن رفتار دوستانه داشتند که تا  
 در عوض از من محسروانی میدیدند لکن در سنه هزار و سیصد و شش و قیتمک من در باب  
 غایبه بزرگ ترکستان شوش و پریشان بودم و از راه کهستان بجزا شریف میفرم  
 یکی از طوایف هزاره موسوم (لطایفه شیخی) که در حدود شمال و مغرب محال با میان سکنان  
 داشتند بخالفت من بخواسته مامورین مرا از اسماعیل نمودن آذوقه و علوفه بجهت عساکر و  
 مالهای بنه مخالفت کرده بودند و اینفرقه در سفر خیالی اسباب زحمت من شده بود  
 وقتی در سنه هزار و سیصد و هفت بکابل مراجعت میکردم (سردار عبدالقد و خان)  
 را بچکومت با میان گذاشته بود دستور العمل دادم که سر کرده های هزاره را در اکثر اوقات  
 بحضور خودش دعوت نموده با آنها ستمتبات و لغات و خلعتها داده آنها را از  
 نماید که رعایای مطیع و آرامی بشوند هزاره های (طایفه شیخی) که آنها را (میر حسین) بعضی  
 سر کرده های دیگر اغوا کرده بودند مسلح گردیده شروع بجنگت نموده قوافل را ماتحت و باز نمایند  
 ابتدای اشکالات را فراهم آوردند بر علاوه یکی از دسته های لشکر افغانی حمله نمودند از آنجهت  
 مصتم شده شکری بسرا آنها فرستادم که آنها را شکست دادند بعضی از آنها مقتول و

# فصل نازدهم

جمعی مطیع حکومت من شدند بقیه آنها را اسیر نموده بکابل آوردیم لکن با اسرا بکابل مهربانی  
 پیش آمد نصیب جانشان کردم که در آیه اسباب اقتشاش فراهم نیارده رعایای مطیع  
 و با وفائی باشند و آنها را بمجمل با وطنشان رجعت دادم در بهار سنه هزار و سیصد  
 هشت بعضی از هزاره با بنای تاخت و تاراج بمسافرین نهادند ما مؤثرین نظامی من که در  
 غزنین اقامت داشتند بعضی از سر کرده های هزاره مخصوصاً بسر کرده های اوزرگان  
 کاغذی نوشتند که اگر رعایای خود مان نمانند آرم بگیرند و دل اربعه همسایه این هر  
 را اسباب ضعف ما خواهند دانست و بدنام خواهیم شد لهذا مصلحت چنین است  
 شما پست پادشاه ما را قبول نمائید جنگ و جدال را موقوف بدارید چون هزاره ها از دست  
 سیصد سال رعایای اطراف خود را تاخت و تاراج نموده بودند و هیچیک از سلاطین  
 قدرت نداشتند آنها را کاملاً آرام نمایند خیال میکردند خیلی قوی هستند و شکست نخواهند  
 خورد و بقوت خودشان خیلی مغرور بودند از این جهت جواب کاغذ مذکور را نوشته بودیم  
 نفر از سر کرده های آنها مگر کردند که مضمون مراسم بقرار ذیل بود اگر شما افغانها بتظلم  
 امیرسانی خود مغرورید ما بتظلم امیر روحانی خود یعنی صاحب ذوالفقار مغرور تریم  
 (چون شیعه هستند مقصودشان این بود که بعد از خدا حضرت علی میباشد در مرسلند کور  
 مدلل داشته بودند که حضرت علی از من قوی تر است شکی نیست حضرت علی پیشوای دین  
 ما و خلیفه نبی غیر ما میباشد و از روح پاک او خیلی استعانت با میرسد ولی اینهم یقین است  
 استعانت مذکور هیچوقت بگردان شیر و یا غنی نمیرسد نیز در مرسل مذکور نوشته بودند ای  
 ما مؤثرین افغان پس در مرسله خود اظهار داشته اید چهار دولت همسایه شما باشد چه کلمه  
 پنج دولت همسایه شما باشد زیرا که دولت ما را هم باید شامل میکردید بجهت خوبی و سلامتی خود  
 تا آن شما صلاح میدهدسیم که باید از ما دوری بجوئید

ع. ک. از

# فصل یازدهم

۲۳۳

پس از ملاحظه اینرا سه در بهار سنه هزار و سیصد و هشت (سردار عبدالقدو سخان) را  
 بالشکری از میان (جنرال شیر محمد خان) را از بهرات و (جنرال زبردست خان) را از کابل  
 برای تنبیه طایفه هزاره مقرر داشتیم (سردار عبدالقدو سخان) را بر این سه نفر صاحب منصب  
 رئیس مقرر داشته اقتدار کابل با و دادیم بسبب سختی که بهما و عدم راهها تصرف استحکامات  
 هزاره با خیلی صعب بود ولی (سردار عبدالقدو سخان) شجاعانه و عاقلانه جنگیده دشمن را مغلوب  
 نموده شهر او زرکان که محکمترین مرکز هزاره ها بود متصرف گردید بعد از این شکست اکثر سرکرده  
 اطاعت مرا قبول نمودند و سردار رند که آنها را بحضور من بکابل فرستاد همه آنها نیکه بخود  
 آمدند و تقصیر یافتند با کمال ملایمت و نهایت مهربانی رفتار نمودم چرا که میدانستم  
 قرنها گذشته که اینها مطلق الفغان بوده اند نخواستم با آنها سختی نمایم بلکه سعی کردم آنها را مهربان  
 طلب نمایم همه آنها خلعتهای فاخر داده بهر یک از آنها یک هزار الی دو هزار روپیه نقد انعام  
 دادم و این انعام تلافی ضرر زراعت و محصول آنها را در زمانیکه مشغول جنگ بودند بجزای  
 ینمود بعد آنها را مرض کردم با و طمان خود مراجعت نمایند هزاره ها در زمستان آرام بود  
 ولی در بهار سنه هزار و سیصد و نه با کمال اشتداد بنای یاغیکری را گذاشته (محمد  
 عظیم خان هزاره) که لقب سرداری با داده بودم که رتبه اش با خانوادہ سلطنتی من مساوی  
 باشد و او را بکمرانی هزاره نامور کرده بودم غذا را نه با یاغیها لقمی کردید در حقیقت در این  
 اغتشاش دویمی محرک بزرگ همین شخص بود این شخص با مؤر معسرونی بود که خودم او را  
 استیجا فرستاده بودم و هجوم هزاره ها کمال نفوذ را داشت لهذا بر حسب دعوت او با  
 جمعیت زیاده و مخالفت من برخاستند این مرتبه هزاره ها از پیشتر محتر بودند شخص خان بابر  
 موسوم (بقاضی اصغر) که رئیس روحانی پیشوای مذہبی هزاره شمرده میشد و این اغتشاش خان  
 (محمد عظیم خان) گردیده بود این دفعه در بندای من کابل و قندار و سایر نقاط ولایتها را بستند

# فصل یازدهم

که مانع از حرکت عساکر من نشوند (بجزرال امیر عطاخان) هر تنی که بالشکر زیاد در کابل بود و تقریباً  
 هشت هزار نفر میشدند حکم دادم از طرف غزنین بسز هزاره حامله برود (محمد حسینیان) سر کرده  
 هزاره ها که یکی از مستخدمین شخصی من و دشمن (عظیم خان) بود حکم دادم از طرف جنوب آبانک  
 بگرام حمله برد یا غیبا شکست خورده (محمد عظیم خان) را اسیر نموده با عیال و اطفال بکابل  
 آوردند مشارالیه در محبس فوت شد پس از این فستج که (محمد حسینیان) هزاره بکابل مراجعت  
 نمود بقدری با مشارالیه بطور مهربانی رفتار نمودم که نشان لباس و کلاه شا هزاره کی با عطا  
 کردم در حقیقت از سایر انالی طایفه و مشارالیه را بیشتر مقرر داشتم علاوه بر این او را بکومت  
 هزاره منصوب نمودم چون (سردار عبدالقدوس خان) سخت ناخوش بود او را بکابل احضار نمودم  
 که اطبای من او را معالجه نمایند این (محمد حسینیان) خان که بجهت خدمات گذشته او جنک  
 او را با این مقام عالی در هزاره جات ارتقا داده اینقدر امتیازات باو داده بودم نجافت من بخدا  
 مشارالیه بهین قدریکه هزاره های تازه مطیع شده را بجهت شورش تحریک نماید قانع نگردد  
 هزاره های بهسود و سرخ سنک را که بطرف شمال و غزنین سکونت داشتند و همیشه رعایای  
 وحشی صفتی بودند اغوا نمود که شورش نمایند و اینها هم ادوات حریت و قورخانه و شمشیر  
 دولتی را تا راج نموده اینهمه آتش شورش در تمام ولایت بهر جا نیکه طایفه هزاره را بودند  
 مشعل گردید باز از آنکه اکثر اشخاص صیکه از این طایفه در کابل مجوس بودند و کسانیکه مستخدمین شخصی  
 من بودند و با آنها مثل نوکرهای محرم خودم خلی مهربانی داشتم فرار نموده با شورشیان  
 ملحق گردیدند انالی (ده افشار) و هزاره های قلعه جات اطراف کابل با دشمن ملحق شدند بخدا  
 قبلایان داشته ام هزاره ها در تمام مملکت با جمعیت افغانه مخلوط میشوند هم کلی داشتم مباد  
 شورش عمومی برپا شود در همین اوقات دولت هندوستان سختی نمود که سفارت خود را  
 بریاست (لاره رابرتس) بالشکر زیاد بکابل نفرستند و از این اقدام انالی افغانستان

تولید

# فصل یازدهم

چنین تصور می نمودند که بسبب اینکه نمیتوانم شخصا از عمده شورشیان برایم انگیلهها میخواستند و  
 بتصرف خودشان پاورند از طرف دیگر بعضی اشکالات در میمنه در کار فراهم آمدن بود (محمدخان)  
 با جرم اسباب تشویش شده عساکر مقیم (جلال آباد) را تهدید می نمود دولت هندوستان  
 نمیکند اشت اورا تسبیح نماید مجبور شدم تمام اقداماتی که ممکن بود بجهت جلوگیری این افشاش  
 عمومی و پریشانی بعمل پاورم لهذا (جنرال غلام حیدر خان سپهسالار) حکم دادم هر قدر لشکر که  
 میتواند جمع نموده از ترکستان حرکت نماید و این لشکر حکم داده بودم از طرف شمال و جنوب  
 هزاره ها حمله نمایند و لشکر دیگری بسر کرده کی (سعد الدین خان) حاکم هرات از هرات حرکت نماید  
 و (سردار عبدالله خان) را از قندهار و (جنرال امیر محمد خان) لقای را از کابل فرستادم که از طرف  
 جنوب و مشرق حمله نمایند باین قسم از همه طرف یاغها حمله میزند دیگر سر کرده های افغان خیزدین  
 استعا کرده بودند که بخارج خودشان جمعیتی از اهالی مملکت فراهم آورده بچک هزاره ها که آنها  
 دشمن ولایت و دین خود میدانستند بروند لکن آنها اجازه اینکار را نداده بودم در اینوقت  
 حکم عمومی دادم که هر شخصی برود در تسبیح شورشیان ملک نماید عساکر مستح و ایلیاری که  
 حاضر خدمت شده بودند تعدادشان سی هزار الی چهل هزار اشخاص جنگی بود که از طرف  
 بسر کرده کی خوانین و رؤسای خود عازم ولایت هزاره شدند قبل از رسیدن این جمعیت  
 ایلیاری (غلام حیدر خان سپهسالار) و (سعد الدین خان) و (سردار عبدالله خان) که با یکدیگر  
 ملحق شده بودند و میخواستند با تفاق (جنرال امیر محمد خان) هم با کمال شجاعت و مهارت جنگید  
 بود عساکر متفق شورشیان را شکست کامل داده (محمد حسین خان) هزاره خان و (رسوخان)  
 که کبفر از مدبرین هزاره بود و (بابخان) میر هزاره معروف (بسکت خورد) را با چند نفر دیگر  
 از میرها و خوانین و جنگویانرا اسیر نموده تمام این اسرا را بکابل آوردند و ولایت از وجود و تاملین  
 اشخاص مفسد پاک شد اهالی آنجا حال آرام و امانت در عابای مطیع هستند و تمام تشویش و بیم

# فصل یازدهم

شورش با بنجام رسیده است اکنون احدی پیدا نمیشود که مردم را بشورش تحریک نماید  
 چرا که همچو شخصی وجود ندارد بعد از مراجعت (جنرال امیر محمد خان) کابل در برابر تبه جزای اول  
 در نظام سراسر از نمودم و حکومت شهر کابل و ریاست و عمارت سلطنتی و ادارات  
 شخصی خودم را با و سپردم و این بزرگترین امتیازی است که در افغانستان <sup>منصب</sup> صاحب  
 نظامی داده شود حتی از منصب سپهسالاری خارج از کابل هم بزرگتر است و این جنرال شیخ  
 بجهت فتح نمایانی که کرده بود استحقاق این امتیاز را داشت به باقی صاحب منصبها که در  
 این جنگ خدمت کرده بودند بر حسب خدماتشان پاداش دادم بعضی از هزاره ها استعدا نمودند  
 آنها را مجدداً بولایتشان مامور نمایم ولی خیال میکنم این شعر مناسب حال من و هزاره ها  
 میباشد که گفته اند تا تو را دم مرا سپریا است دوستی من و تو بر باد است میتوان  
 این جنگ هزاره ها آخرین جنگ داخلی بود که در افغانستان واقع شد و قویاً امید دارم  
 دیگریم جنگ داخلی در این مملکت نبوده باشد چرا که خیال من فقط این است که نیت عمومی در خله  
 مملکت بسته بد سپری است که من اختیار نموده ام رعایای افغانستان اینقدر کسب دانش  
 نموده اند که فوائد امنیت و ضرر جنگ و اغتشاش را میدانند رجای واثق دارم که رعایا  
 من در زمان آئینه بطوریکه باید و شاید آرام بوده باشند در ایفصل که متعلق جنگهای داخلی بود  
 لازم دانستم تمام زرد خورد های جزیر بنکارم مثل باطایفه شواری و قطع الطریقهای سرحد  
 (حمر اراخان چندول) این زرد خورد ها چندان معتنا بودند ولی باید دو یا سه زرد خورد ها یکیکه  
 پن مامورین من در و سه واقع گردیده بسیار نمایم این زرد خورد ها علاوه بر جنگ چنده که  
 خیلی معتنا و قبلأ پان داشته ام میباشد  
 در بهار سنه هزار و سیصد و نه (کریل یا نوف) همان صاحب منصب روس که در راه  
 سنه هزار و سیصد و هشت کاپتان (نیک بهبند) صاحب منصب انگلیس را گرفته بود بطرف

بزرگوار

پیش آمده و در ماه ذیحجه سنه هزار و سیصد و نه باده عساکر افغانستان که تحت حکم  
 کاپیتان (شمس الدینخان) بودند در مقام موسوم (به سوه تاش) که بطرف مشرقی یا شیل کول  
 واقع است مقابل کرده (کرنیل یا نوف) بصاحب منصب من کاپیتان (شمس الدینخان) حکم  
 داد که از آنجا خارج شده نقطه نمر بور را با واکذار و کاپیتان مذکور جواب داد من نوکر افغانستان  
 هستم و فقط مطیع او امر آقای خود خواهم بود و نه مطیع مأمور روس کرنیل روس مشی بصورت  
 مشارالیه کوپیده این حرکت توهمی بود که صاحب منصب افغانستان نمیتوانست از آن خبر  
 نظر نماید لهذا چنینی که کرنیل یا نوف شمشیر خود را میکشید کاپیتان مذکور شش لوله خود را بطرف  
 (کرنیل یا نوف) خالی نمود کلوله از کرنیل مذکور رد شده بکمر بندش خورده و از کمر بندش  
 گذشته سربازی را که پهلوئی کرنیل ایستاده بودند زخمی نمود از اینجمله جنگ واقع گردید با  
 افغانها همه جمعه ده دوازده نفر بودند و جمعیت کرنیل (یا نوف) زیاد بود و ممکن نبود با طرفی  
 که اینقدر قوی باشد بجنگند باز هم با شجاعت عادی خودشان کاپیتان (شمس الدینخان) و  
 سربازهای افغانی او جنگیدند تا همه آنها را شمشیر کشته شدند با وصف این حرکت بیجا و خلاف  
 قانون که از روسها صادر شد هیچ اقدام مؤثرانه از طرف دولت انگلیس بعمل نیامد چون هم  
 هم بشرایط عهدنامه خود مقتید بودم نمیتوانستم مستقیماً با روسها طرف شوم این واقعه را هم از قبیل همان  
 واقعات میتوان شمرده که در (بخده) اتفاق افتاده بود در زمان اغتشاش هزاره ما هم یکی  
 صاحب منصبهای روس مستقیماً داخل خاک افغانستان گردید که این حرکت هم صریحاً خلاف  
 محمود بود ولی وقتی مشارالیه دید بعضی از مأمورین افغانستان ملتفت حرکات او هستند متعذر  
 شد باینکه مست بوده است

در ماه ربیع الاول سنه هزار و سیصد و یازده چون مأمورین روس شدند (سرباز تیمردون)  
 از جانب دولت انگلیس بفارت بکابل میاید کشته از عساکر خود را (مرفغانی) که یکی از شهدهای



# فصل یازدهم

افغانی بدخشان میباشد فرستاده عساکر افغانستان را که ساخلو آنجا بودند تهدید نمودند محض اینکه اینخبر را شنیدیم فوراً (سرمار تیمردورند) که در اینموقع (بجلاال آباد) که پس از پشاور و کابل است رسیده بود اطلاع دادیم و نیز دولت هندوستان را هم مطلع نمودم (سرمار تیمردورند) معجلاً جواب فرستاد و موکداً بمن مصلحت داد که بجزال خودم (سیدشاه) که نزدیک مرغابی بود حکم بدهم باروسها که میخواستند این شهر را هم حسب معمول غنفاً تصرف نمایند جنگ نمایند من میدانستم اگر روسها بکار خودشان واکذازم شهر بشهر ایشیت سرهم گرفته و بعدا که من که در سرحدات پیشاند حمله خواهند نمود و آنوقت جلوی کبری از آنها اشکال دارد ولی خوش بختاً این مرتبه مامورین افغانستان و روسی درسی بر روسها آموختند و با آنها نمودند که همیشه نمیتوانند بموجب میل خودشان رفتار نمایند (جزال سیدشاه خان) با آتش فشانی زیاد جواب توپ روسها دادند و روسها همین که دیدند سربازهای من آماده کارند و ایندفعه باز کج نیست عقب نشسته فتح را تنها ما با افغانها دادند این فتح بر شصتات لشکر افغان خیلی افزود و از آنوقت معلوم شود روسها تحققات خود را در خاک افغانستان موقوف نموده اند و این اتفاق آخرین زد و خود

جسزئی بود

بنابر معاهده که (سرمار تیمردورند) در سنه هزار و سیصد و یازده منعقد شده بود چندین مجالاتی که از افغانستان مجزأ شده تحت نفوذ انجلیسها گذاشته شده بود االی آنها بجا لغت دولت هندوستان برخواستند جنگ سختی نمودند خوش بختانه آنها نیکو رعایای من محسوب میشوند غیر از وزیرها که بر حسب معمول تداپس حریته خود را عمل آوردند و نتوانستند ضرری عائد نمایند باقی بموجب معاهده که شده بود بدون زحمت مطیع من شدند ولی متی که بجا لغت من جنگیند االی کافرستان) بود چون ولایت کافرستان بموجب عهدنامه (سرمار تیمردورند) مقرون شده بود جز افغانستان باشد نمیخواستیم بقوه حریته تصرف کنیم خیالم این بود االی آنجا بخت

بجلا

# فصل یازدهم

۱۲۱ و در کتاب و تفسیر است

و مهربانی رعایای آرام خود نمایم بجهت پیشرفت اینمقصود چندین مرتبه اکثر سرکرده های آنها را  
 بکابل احضار نموده تقدینه زیاد و دیگر انعامات با نهادن آنها را عودت دادیم یا مراجعت نمود  
 اینحسن سلوک مرا بین امالی وطن خود آتش برده بند لکن اینطایفه اینقدر وحشی بودند که زنی  
 خود را با ماده گاوهای افغانه اطراف معاوضه نمودند و از این سبب که آیا قیمت زن کهن  
 تولید زراع میشد اینطایفه قدر مهربانی مراندانسته با پولی که خودم با نهادن داده بودم تفنگت ایتبع  
 نمودند که در جنگ بجانگفت من استعمال نمایند در اینوقت دولت روس پاسیر را متصرف  
 گردیده از چندین نقت باط بکافغانستان نزدیک شده متصل میش میآمدند تا قبل پیشتر از این  
 در اینباب پیفایده میداستم جباتیکه مر او داشت در لشکر کشیدن بکافغانستان قدری  
 تعجیل نمایم این بود آذوقه خیال نمودم که اکثر روسها کافغانستان را بفرستند متصرف شوند او  
 خواهند نمود که اینولایت مطلق العنان میباشند و از اینجهت خواهند گفت مادر نکاهداری ولایت  
 مذکور محتمل هستیم و یقین داشتیم بعد از اینکه ولایت مذکور را متصرف شوند اشکال دارد که  
 آنها را بخلیه آنجا مجبور نمایند تا اینچون اکثر قبضات افغانستان در محاللات پنج شیر و لغمان و  
 جلال آباد در ازمنه قدیم در تصرف کافرین بوده است شاید روسها آنها را ترغیب نمایند  
 که متصرفات قدیمه خود را از حکمرانهای افغانستان استرداد نمایند و باینقسم سبب خرابی  
 دولت افغانستان فراهم خواهد آمد چرا که بهانه بدست روسها خواهد افتاد که با افغانستان  
 نمایند تا آنجا اینطایفه جنگی که تمام حدود مشرق و شمالی افغانستان بامتداد شرقی و غربی افتاده اند  
 اگر یکوقت دولت من با مملکت دیگری جنگ داشته باشد اینها از عقب سر خیلی اسباب  
 تشویش خواهند بود و بیسبب بجهت تجارت و فتوح راهها از اجمال آباد و (اسمار) و کابل بطرف  
 نقاط نظامی افغانستان که در شمال مشرق مملکت واقع است خیلی مهتم میدانستم که اینطایفه را  
 مغلوب نمایم دلیل آخری که بجهت مغلوبیت آنها از جهات دیگر کمتر اهمیت داشت این بود که

# فصل باهمم از

اینطایفه همیشه با فاغنه اطراف شغول زد و خورد بودند و از هر دو طرف جمع کشیری قتل  
 می رسید و طریقه زشت برده فروشی هم شیوع داشت و اینها چنان طایفه شجاعی بودند که  
 میدانستم بمرد در زمان تحت حکومت من سر بازمای نظامن خیل کار آمدند و خواهند شد بجات  
 مذکور فوق مصمم شدم که کافرستان را مستخر نمایم ولی قبل از اقدام با اینکار باید توجه خود را مسئله  
 و موقع مساعد بجهت لشکر کشیدن بولایت مذکور معطوف میداشتم فقره تهیه کارشکلی نبود و  
 مسئله دیگر محتاج تعمق زیاد بود بعد از غور و تفکر خیالم بر اینقرار گرفت که باید شکر مردم  
 رستان وقتیکه برف زیاد قلل جبال را فرا گرفته باشد حمله آور شوند دلایلی که بجهت انتخاب  
 داشتن رستان برای حمله نمودن داشتم بقرار ذیل بود اولاً میدانستم که کافر بیابان  
 شجاع تربیت شده من در میدان فسیل نمیتوانند و نخواهند جنگید بلکه قتل جبال  
 صعود خواهند نمود و بردن توپهای بزرگ با نجایلی اشکال خواهد داشت ثانیاً خیال کردم  
 اگر وقتی که از ما باز باشد حمله نمایم آنها بجاگ روس رفته سعی خواهند کرد روسها را تحریک  
 نمایند بجاگت آنها بخواستند ولایت آنها را برای آنها پس بچیزند و در آنصورت روسها  
 تسلط در ولایت مذکور با تمام محالاتی که بطرف شمالی و مشرقی افغانستان واقع است  
 خواهند نمود ثانیاً کافر بیابان شجاعی میباشند و اگر در تابستان با آنها حمله نمایم جنگ سخت  
 خواهد شد و آنوقت از هر دو طرف نفوس زیادی تلف میشوند لهذا قرار دادم وقتی آنها  
 موسم پاییز در رستان بجاگهای مجبور باشند بدون اینکه آنها را موقع جنگیدن زیاد داده  
 شود بسرا آنها یورش ببریم رابعاً عادت بعضی کیشهای مذہب عیسوی چنین است هر نقطه  
 که موقع بدستان پایید داخله نمایند خیال کردم این کیشها در باب تسخیر کافرستان رحمتی  
 بجهت فراهم خواهند آورد لهذا لازم بود وقت را از دست نداده قبل از اینکه این بجاگت  
 منتشر شود جنگ را با آنها ساینده ولایت مذکور را بحدی تصرف در آورم اشخاصی که در بعضی از روستا

۱۰۴۱

# فصل یازدهم

انگلیس مقالات دقانه در این باب مطالعه نموده اند خواهند دانست خیالاً من بظان بود  
 است آندایه تیخر کافرستان تهتت جات ذیرا عمل آورد در پانز جمعیت زیادی از نظام  
 با دوات حریت و قورخانه و آذوقه در چهار نقطه جمع نمود دستبزرگ این لشکر تحت حکم  
 (کابتنان محمد علیخان) بود و چنین قرار داده شد که اینده سه از راه پنج شیر قلوب  
 که قلعه محکمترین و مرکزی کافرستان بود بروند بجهت دومی قرار شد که بسرگرده کی (خرال)  
 غلام حیدر خان چرخ (از اسما رو خرال بروند دستبزرگ سومی از بدخشان بسرگرده کی (خرال)  
 کتان خان) بروند دستبزرگ دیکر از لمغان بسرگرده کی حاکم لمغان و فیض محمد چرخ بروند  
 این چهار دسته حاضر و منتظر بودند که هر وقت حکم شود حرکت نمایند چون اینچهار نقطه که در اینجا  
 لشکر جمع شده بودند در حدود افغانستان باشد و از اینجا همه وقت تقاطع معتاد  
 نظامی است بیچکس کان نمیکرد که در این تهتت مقصود مخصوصی در نظر است و تا خطه آخری  
 که حمله بردند بیچکس کان نداشت که مقصود از این جمع آوری لشکر اینست که بکافرستان  
 تیخر یورش برده حمله نمایند لکن روزی در نزد کافران سینه هزار و سیصد و سیزده حکم  
 دادم که اینچهار دسته لشکر کافرستان را از همه طرف احاطه نموده به یکوقت یورش نمایند  
 این تدبیر بطور خوب از پیش برده شد و در ظرف چهل روز تمام ولایت کافرستان  
 که دید در بهار سینه هزار و سیصد و سیزده لشکر کابل مراجعت نمودند وقتی کتیشمار سیصد  
 اینچهار اشیندند همان زیادی در انگلستان بر پا نمود تا ظاهر داشتند کافر بیایند عیسوی  
 ما میباشند لکن من هیچ عیسوی در میان آنها پیدا نکردم دین این کافر بیها که در باب  
 آن در کتاب دیگری نوشته و مذاکره نموده ام ترکیب عجیبی از بت پرستی قدیم و عقاید باطنیه  
 بود کافر بیها یک شجاعانه جنگیده و در ولایت خود اسیر شده بودند آنها را از اینجا حرکت  
 محال موسوم به لمغان را که نزدیک کابل و هوای آنجا مطبوع و خیلی مشابست به هوای مملکت

# فصل یازدهم

خودشان داشت بآنها دادم و بجهت تدریس آنها چند باب مدرسه مفتوح نمودم لکن چون اینها  
 طایفه شجاعی میباشند تقریباً تمام جوانان آنها بجهت خدمت نظامی تربیت میشوند تعداد  
 زیاد می آید از سر بازهای افغانستان که میعاد خدمتشان با تمام رسیده و جمعی دیگر از طوایف  
 جنگجوی افغانستان به کافرستان رفته در آنجا سکونت اختیار نموده اند خیال دارم در تمام  
 سرحدات آنجا قلعه های محکم بجهت حفاظت حدود شمالی احداث نمایم وقتی کافرها در تنگنای  
 سکونت داشتند این سرحدات ضعیف و کلی غیر محفوظ و بسبب میل روسها بود چون روسها  
 یا سرراست تصرف بودند این سرحدات در قبضه اقدار آنها بود و خیال دارم قلعه قلموم را  
 که در قلب مملکت کافرستان در نقطه خیلی مستحکم واقعست محل نظامی بجهت اقامت دسته  
 بزرگ لشکر خود در حدود شمال مقرر نمایم و در آنجا ذخایر زیاد از ادوات حربیه و قورخانه تهیه  
 خواهم نمود مطالعه کنندگان کتاب من بایل خواهند بود از شنیدن این فقره که سنگی در  
 دروازه قلموم پیدا شد که روی آن عبارت ذیل محکوم شده بود (امیر تیمور پادشاه بزرگ مثل  
 اول فاتح مسلمانی بود که ولایت این طایفه سرکش را تا این نقطه مستخر نمود ولی قلموم را تا  
 استحکام آن نتوانست متصرف شود) سرکرده لشکر من کاپیتان (محمد علیخان) عبارت  
 ذیل را زیر همان سنگت حکت نمود (در عهد امیر عبدالرحمن خان غازی در سنه هزار و سیصد  
 سنه ده هجری تمام کافرستان با قلموم مستخر گردید و اهالی آنجا دین مسیحیان باک اسلام  
 را قبول نمودند جائی از حق و زمین الباطل آن الباطل کان زهوقا) در اینجا مثل جنگ با  
 هزاره با جماعه اسلامی افغانستان میل خودشان حاضر خدمت شده بودند و نیز اظهار میدارم  
 که در عهد من این جنگ آخرین افغانستان بوده است

## فصل دوازدهم

در باب فرار یهود مباحرین افغانستان یک فقره دیگری هست که در زمان حیات خودم خیلی  
 متنا

# فصل دوازدهم

میدانم و درینست بعد از وفات من برای استحکام حقوق پسر من و بجهت سلطنت افغانستان  
خیلی اهمیت داشته باشد و آن این است که بر رسیدن مکن بوده است سعی کرده ام تعداد  
حکام و رؤسای ممالک افغانستان را در دربار خودم زیاد نمایم و نیز پسران این خاندان  
رقبای خود را چه از هندوستان و چه از روسیه در کابل جمع نمایم اکثر این اشخاص حسب  
حکم من فوکرهای مقرب پسر من پناهند مصاحبت اینها باین درجه محرمیت بهم رسانیده که  
اکثر آنها دوست خیلی نزدیک پسر من باشند و این دوستان بجهت او بنهایت مفید واقع خواهند  
نقطه در صورت لزوم شادین مجرب او هستند بلکه نفوذ آنها بجهت از دیاد تعداد بستانان نواد  
من خیلی معتد بوده و خواهد بود این رؤسا بچار قسم شدند اولاً اشخاص پناهند که در حد و شمالی و  
افغانستان حکومت داشته اند چون ولایات آنها را دولت روس متصرف شده است  
من پناه آورده اند مثل (سیر شراب) پیک حکم سابق قلاب و خانواده او و (شاه محمود) حکم  
سابق در و از خانواده او (توره اسمعیل روشانی) پسر امیر بخارا و چندین نفر دیگر تا بنا بعضی پناهند  
همان نقاط مثل خانواده (سیر و فعلی) و (میر جهاندار) و خانواده و اقوام (میر حکیم) که ولایات  
خودم در او اهل سلطنت خودم متصرف شده اند تا اشخاصیکه با دولت انگلیس جنگیده یا از روسی جنگ کرده  
خاطر گردیده و بمن پناه آورده اند مثل (حمر اخان) و (میر ادلی) و دیگر رؤسای سرحدی را بجا اشخاصیکه  
از افغانستان فراری یا کسانیکه از همایان حامیان بعضی از رقبای خانواده من بوده اند و اینگونه اشخاص  
بچند قسم پناهند اولاً اشخاصیکه از خود جمعیتی علیحده داشته اند مثل (سردار نور علیخان) و دیگر  
پسرهای والی (سیر علیخان) والی سابق قندار که از هندوستان آمده حالا با من هستند (سردار محمدخان)  
که با قطع الطریقهای ششوار می جنگیده بود مشارالیه هم در هندوستان بود ولی حالا در دربار من اقامت  
(سردار ابراهیمخان) پسر مرحوم (سیر علیخان) که هنوز در هندوستان است دست موظف بمن رسانیده  
(سید احمدخان کتری) که حالا با من است (سردار علی محمدخان) و باقی پسرهای عمومی (سردار ولی محمدخان) و غیره

# فصل دوازدهم

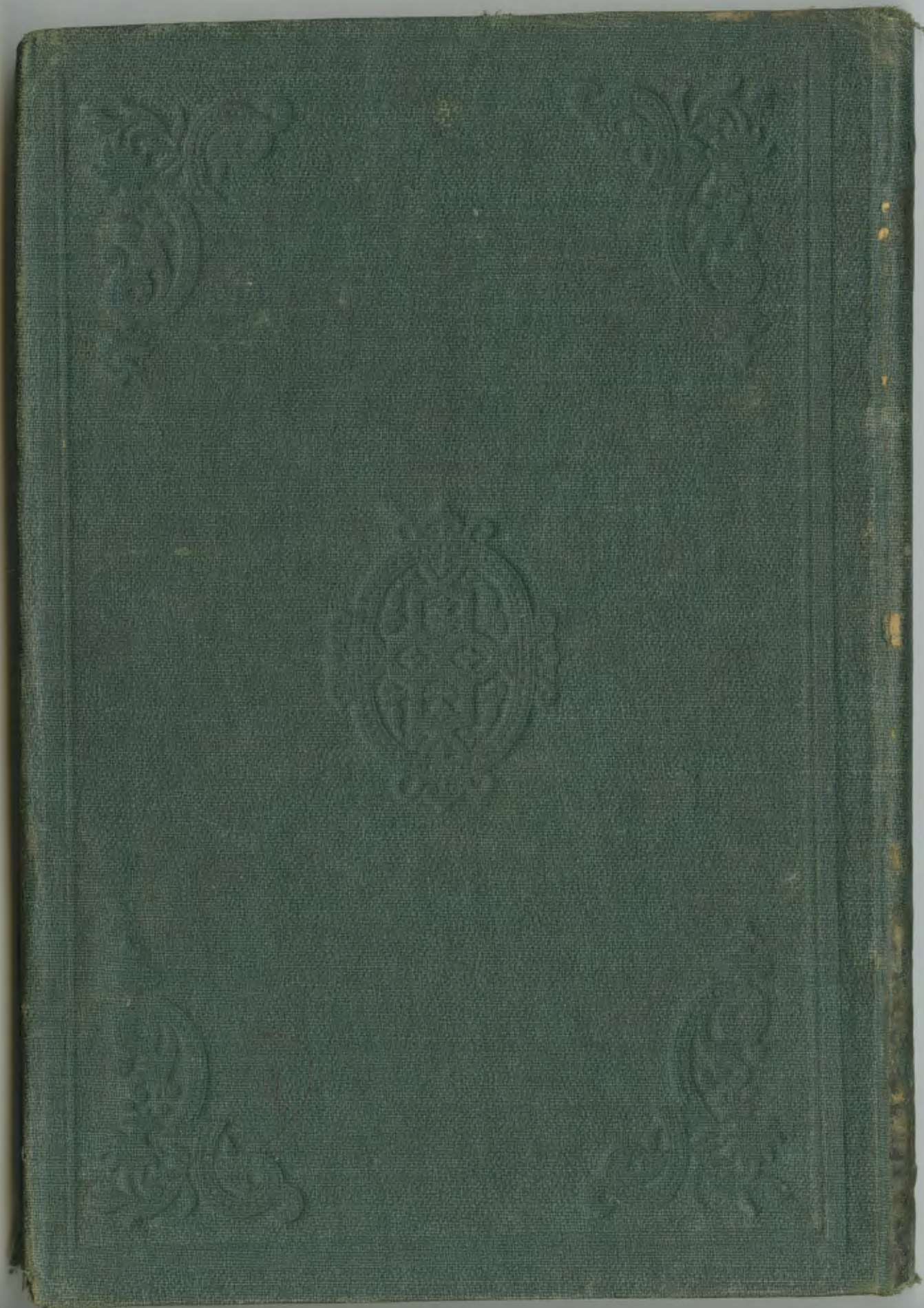
تا بیا قسم دومی اشخاص هستند که حامی و بستگان (محمد یعقوبخان) که از تمام رقبای من بقدا و همرازان  
 پیشتر بوده است باشند لزومی ندارد اسامی آنها را یک بیکت بیان نمایم ولی همه آنها غیر از چند نفری  
 او را واگذاشته اند و در میان آنها هم کمتر اشخاصی هستند که از من موجب نیکبختی و از مشا را لیاقت  
 نیستند تا آن اشخاصی که حامی (محمد یعقوبخان) بوده اند و بعضی از آنها داخل خدمت من شده اند  
 و حقیقت بیخ شخصی که اهمیت داشته باشد با او نیست همچنین همرازان (محمد باقرخان) غیر از چند نفر  
 تو که با منی قابل باقی از نزد او رفته اند را بقسم چهارمی اشخاصی هستند که بسند و ستان روسیه یا از ستان  
 مستعمری روسها مهاجرت کرده اند که از خود جمعیتی نداشته و بدست دیگری هم شکی ندارند این اشخاص یک  
 جستی از افغانستان فرار کرده اند یا اینکه خودم آنها را بسبب بد رفتاریشان از ملک خارج کرده ام از این  
 قسمل اشخاص کمتر هستند که بعضی اینک عرض من نوشته اند آنها را عفو نموده مراجعت با وطن خانانیشان  
 داده ام خاصا قسم پنجم اشخاصی باشند که با (محمد اسحاقخان) منکت بحرام بعد از افتشش و در سنه ۱۲۸۱  
 و سیصد و شصت چنانچه بیان داشتند فرار نموده اند برادرهای مشارالیه در این وقت نزد من هستند  
 و باقی همرازان او هم کمالا توجه دارم اینها هم با وطن خودشان مراجعت نموده در زمان آیته رعایای رام  
 خواهند بود و بقسم بیج رقبی بجهت تحت سلطنت افغانستان باقی نمانده است که امنیت سلطنت من را  
 مختل نماید یعنی واضحست که اگر شخص شجاعترین را هم یکی از دولتها می ترک نماید که مخالفت افغانستان  
 تنها بی بدون دیگر همرازان خواهد توانست کاری از پیش برد من خوب میدانم که سیاسی آنها از  
 هر چه مقصود دارند که رقبای سلاطین همسایه را در دست خودشان نگاه میدارند تا در صورتیکه  
 سلاطین مذکور کالیف آنها را قبول نمایند بر آنها مسلط باشند ولی درختی که ریشه باش منقطع شده باشد نخواهد  
 توانست سر پا ایستد و عمارتی هم بدون پایه نیاید امیدوارم پسرایم از این تدبیر از من بی روی نموده  
 بنصالح من عمل خواهند نمود و تمام اشخاص معتاد به راکه از ولایات همسایه بیکت آنها پناه می آورند نگاهدار  
 نمایند زیرا که اینگونه اشخاص همیشه همرازی آنها و نیز بجهت مخالفت با دشمنهای آنها فایده خواهند داشت

بیا قسم دومی اشخاص هستند که حامی و بستگان (محمد یعقوبخان) که از تمام رقبای من بقدا و همرازان پیشتر بوده است باشند لزومی ندارد اسامی آنها را یک بیکت بیان نمایم ولی همه آنها غیر از چند نفری او را واگذاشته اند و در میان آنها هم کمتر اشخاصی هستند که از من موجب نیکبختی و از مشا را لیاقت نیستند تا آن اشخاصی که حامی (محمد یعقوبخان) بوده اند و بعضی از آنها داخل خدمت من شده اند و حقیقت بیخ شخصی که اهمیت داشته باشد با او نیست همچنین همرازان (محمد باقرخان) غیر از چند نفر تو که با منی قابل باقی از نزد او رفته اند را بقسم چهارمی اشخاصی هستند که بسند و ستان روسیه یا از ستان مستعمری روسها مهاجرت کرده اند که از خود جمعیتی نداشته و بدست دیگری هم شکی ندارند این اشخاص یک جستی از افغانستان فرار کرده اند یا اینکه خودم آنها را بسبب بد رفتاریشان از ملک خارج کرده ام از این قسمل اشخاص کمتر هستند که بعضی اینک عرض من نوشته اند آنها را عفو نموده مراجعت با وطن خانانیشان داده ام خاصا قسم پنجم اشخاصی باشند که با (محمد اسحاقخان) منکت بحرام بعد از افتشش و در سنه ۱۲۸۱ و سیصد و شصت چنانچه بیان داشتند فرار نموده اند برادرهای مشارالیه در این وقت نزد من هستند و باقی همرازان او هم کمالا توجه دارم اینها هم با وطن خودشان مراجعت نموده در زمان آیته رعایای رام خواهند بود و بقسم بیج رقبی بجهت تحت سلطنت افغانستان باقی نمانده است که امنیت سلطنت من را مختل نماید یعنی واضحست که اگر شخص شجاعترین را هم یکی از دولتها می ترک نماید که مخالفت افغانستان تنها بی بدون دیگر همرازان خواهد توانست کاری از پیش برد من خوب میدانم که سیاسی آنها از هر چه مقصود دارند که رقبای سلاطین همسایه را در دست خودشان نگاه میدارند تا در صورتیکه سلاطین مذکور کالیف آنها را قبول نمایند بر آنها مسلط باشند ولی درختی که ریشه باش منقطع شده باشد نخواهد توانست سر پا ایستد و عمارتی هم بدون پایه نیاید امیدوارم پسرایم از این تدبیر از من بی روی نموده بنصالح من عمل خواهند نمود و تمام اشخاص معتاد به راکه از ولایات همسایه بیکت آنها پناه می آورند نگاهدار نمایند زیرا که اینگونه اشخاص همیشه همرازی آنها و نیز بجهت مخالفت با دشمنهای آنها فایده خواهند داشت

بیا قسم دومی اشخاص هستند که حامی و بستگان (محمد یعقوبخان) که از تمام رقبای من بقدا و همرازان پیشتر بوده است باشند لزومی ندارد اسامی آنها را یک بیکت بیان نمایم ولی همه آنها غیر از چند نفری او را واگذاشته اند و در میان آنها هم کمتر اشخاصی هستند که از من موجب نیکبختی و از مشا را لیاقت نیستند تا آن اشخاصی که حامی (محمد یعقوبخان) بوده اند و بعضی از آنها داخل خدمت من شده اند و حقیقت بیخ شخصی که اهمیت داشته باشد با او نیست همچنین همرازان (محمد باقرخان) غیر از چند نفر تو که با منی قابل باقی از نزد او رفته اند را بقسم چهارمی اشخاصی هستند که بسند و ستان روسیه یا از ستان مستعمری روسها مهاجرت کرده اند که از خود جمعیتی نداشته و بدست دیگری هم شکی ندارند این اشخاص یک جستی از افغانستان فرار کرده اند یا اینکه خودم آنها را بسبب بد رفتاریشان از ملک خارج کرده ام از این قسمل اشخاص کمتر هستند که بعضی اینک عرض من نوشته اند آنها را عفو نموده مراجعت با وطن خانانیشان داده ام خاصا قسم پنجم اشخاصی باشند که با (محمد اسحاقخان) منکت بحرام بعد از افتشش و در سنه ۱۲۸۱ و سیصد و شصت چنانچه بیان داشتند فرار نموده اند برادرهای مشارالیه در این وقت نزد من هستند و باقی همرازان او هم کمالا توجه دارم اینها هم با وطن خودشان مراجعت نموده در زمان آیته رعایای رام خواهند بود و بقسم بیج رقبی بجهت تحت سلطنت افغانستان باقی نمانده است که امنیت سلطنت من را مختل نماید یعنی واضحست که اگر شخص شجاعترین را هم یکی از دولتها می ترک نماید که مخالفت افغانستان تنها بی بدون دیگر همرازان خواهد توانست کاری از پیش برد من خوب میدانم که سیاسی آنها از هر چه مقصود دارند که رقبای سلاطین همسایه را در دست خودشان نگاه میدارند تا در صورتیکه سلاطین مذکور کالیف آنها را قبول نمایند بر آنها مسلط باشند ولی درختی که ریشه باش منقطع شده باشد نخواهد توانست سر پا ایستد و عمارتی هم بدون پایه نیاید امیدوارم پسرایم از این تدبیر از من بی روی نموده بنصالح من عمل خواهند نمود و تمام اشخاص معتاد به راکه از ولایات همسایه بیکت آنها پناه می آورند نگاهدار نمایند زیرا که اینگونه اشخاص همیشه همرازی آنها و نیز بجهت مخالفت با دشمنهای آنها فایده خواهند داشت

DS366.A135 1904 v.1





**Get more e-books from [www.ketabton.com](http://www.ketabton.com)  
Ketabton.com: The Digital Library**